

انجمن اسلامی پاکستان
کراچی

عبدالباقی بسا

دیگر انسانی تاریخ

(۳)

مدرسہ
سید رفیع عسکری

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله بن سبا

و دیگر افسانه های تاریخی

جلد سوم

مؤلف : علامه سید مرتضی عسکری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

جلد سوم



بخش ۹: بررسی داستان عبدالله بن سبأ و سبئیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(مِنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...)

پاره ای از یهودیان کلمات خداوندی را از جایگاه
اصلیش می گردانند، و معنای دیگری بدان می دهند.

فصل ۱: عبدالله بن سبأ در کتب حدیث و رجال

- * روایات کشتی درباره عبدالله بن سبأ
- * تناقض در روایات مربوط به عبدالله بن سبأ
- * روایات سوزانیدن مرتدان
- * بررسی روایات سوزانیدن مرتدان
- * بررسی بیشتر روایات سوزانیدن
- * پیدایش روایات سوزانیدن مرتدان در کتب شیعه
- * جنبه های واقعی داستان إحراق مرتدان
- * خلاصه و نتیجه مباحث
- * مدارک این بخش

روایات کَشّی

و من رجال الکَشّی انتشرت هذه الروایات فی کتب الشّیعه.
این روایات، تنها از رجال کَشّی به کتب شیعه راه یافته است.

مؤلف

در اوایل جلد اول این کتاب، افسانه عبدالله بن سبأ را به طور خلاصه آوردیم و گفتیم که: براساس دروغ پردازی های «سیف»، قهرمان این افسانه یعنی «عبدالله بن سبأ»، مردی از یهودیان یمن بود که از روی ریا و تزویر، و به منظور آشوب و فتنه انگیزی در کشور اسلامی، و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان، از یمن به دیگر شهرهای بزرگ اسلام سفر کرده و تظاهر به اسلام می نمود. او بود که در میان مسلمانان، عقیده وصایت و رجعت و غاصبیت عثمان را به وجود آورد و با ایجاد این عقاید در بلاد و شهرهای اسلامی، فتنه ها و اختلافات عظیمی برپا نمود تا آنجا که موجب قتل عثمان و جنگ جمل گردید!

این بود خلاصه افسانه عبدالله بن سبأ که سیف بن عمر آن را، ساخته و در میان مسلمانان و مدارک فرهنگ اسلامی، منتشر ساخته است.

ما همچنان که شرح افسانه عبدالله بن سبأ و بررسی دقیق آن را به بعد از بررسی سایر ساخته ها و بافته های سیف محوّل کردیم، بحث درباره خود عبدالله بن سبأ را هم که نام وی در کتب حدیث، رجال و تاریخ آمده است به آخر همین

بحث‌ها موکول می‌نماییم، ولی پرسش‌های فراوانی که درباره شخصیت عبدالله بن سبأ از ما گردیده و عقیده و نظریه ما را در این مورد پیاپی خواستار شدند، موجب آن گردید که این قسمت از بحث را، قبل از وقتش شروع کنیم تا در ضمن روشن شدن قسمتی از مباحث مورد نظر، پاسخ این سؤالات نیز داده شود، و عقیده و نظریه ما هم درباره عبدالله بن سبأ روشن گردد.

به همین منظور نخست چهره عبدالله بن سبأ را، در لابلای کتب حدیث و رجال بررسی نموده و در پایان نظر خود را درباره وی بیان می‌کنیم.

روایات

۱- روایت کشی از امام باقر (علیه السلام)

کشی از امام باقر (علیه السلام) نقل می‌کند که عبدالله بن سبأ، ادّعی نبوت می‌نمود و چنین می‌پنداشت که امیر مؤمنان (علیه السلام)، دارای مقام الوهیت و خدایی است. چون این خبر به امیر مؤمنان (علیه السلام) رسید، ابن سبأ را خواست و از وی در این باره سؤال نمود. ابن سبأ صریحاً به عقیده اعتراف نمود و گفت: آری، تو همان خدا هستی! و اضافه نمود که به قلب من چنین القاء شده است که تو خدا هستی و من پیامبر تو.

امیر مؤمنان فرمود: وای بر تو! شیطان تو را دست انداخته، و تو را مسخره نموده است. مادرت به عزایت بنشیند. از این گفتار و عقیده فاسد برگرد و توبه کن!

ابن سبأ در گفتارش پافشاری و اصرار ورزید، و امیر مؤمنان (علیه السلام) او را به زندان انداخت و سه روز به وی مهلت داد تا توبه کند، ولی او زیر بار توبه نرفت. امیر مؤمنان هم پس از مهلت مقرر، او را سوزانید و فرمود: شیطان بر او

مسلط گردیده و این عقیده را به او تلقین کرده است.

۲- روایت کشی از امام صادق (علیه السلام)

کشی از هشام بن سالم نقل می کند که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) - در حالی که با اصحابش درباره عبدالله سبأ و عقیده وی سخن می گفت- شنیدم که می فرمود: چون ابن سبأ عقیده خود را درباره الوهیت علی (علیه السلام) اظهار نمود، امیر مؤمنان از وی خواست تا از عقیده اش برگردد و توبه کند، ولی او توبه ننمود و امیر مؤمنان (علیه السلام) او را به آتش سوزانید.

۳- روایت دیگر کشی از امام صادق (علیه السلام)

باز کشی از ابان بن عثمان نقل می کند که از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: خدا لعنت کند عبدالله بن سبأ را که به ربوبیت و خدایی امیر مؤمنان (علیه السلام) قایل گردید، در صورتی که آن حضرت به خدا سوگند، جز یک بنده مطیع و فرمانبردار پروردگار چیز دیگر نبود. وای بر کسی که بر ما دروغ ببندد. گروهی درباره ما، سخنانی می گویند، و برای ما اوصافی قائل می باشند که ما آنها را برای خود قائل نیستیم، و چنین اوصافی را که اختصاص به خدا دارد، در خود سراغ نداریم. ما از این افراد به خدا تبری می جوئیم.

۴- روایت کشی از امام سجاد (علیه السلام)

کشی از امام سجاد (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: خدا لعنت کند کسی را که بر ما دروغ ببندد، من عبدالله بن سبأ را به یاد آوردم موی به بدنم راست گردید. او مدعی امر عظیمی گردید. خدا لعنتش کند. این چه عقیده ای بود که وی اظهار نمود؟! به خدا سوگند که علی بن ابی طالب، بنده صالح خدا و برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و در پیش گاه خدا، به مقام ارجمندش

نایل نگرديد مگر از راه اطاعت خدا و رسولش، همانطور كه پيامبر به مقام ارجمندش نایل نگرديد، مگر به سبب اطاعت پروردگار.

۵- روايت كشي از امام صادق (عليه السلام)

باز كشي از امام صادق (عليه السلام) نقل مي كند كه فرمود: ما خانداني هستيم صديق و راستگو، و هيچگاه از افراد كذاب و دروغگو كه بر ما دروغ ببندند، آسوده و راحت نبوده ايم. اين دروغگويان، با دروغ بستن شان به ما، گفتار درست ما را در نظر مردم از اعتبار ساقط مي كنند. آنگاه امام (عليه السلام) اضافه نمود: پيامبر راستگوترين مردم بود، ولي مسيلمه دروغ هايي بر وي مي بست. امير مؤمنان بعد از رسول خدا، راستگوتر از همه مردم بود، ولي عبدالله بن سبأ بر وي دروغ مي بست و با اين عمل زشت اش، گفتار راست او را دروغ مي نماياند، و از درجه اعتبار ساقطش مي كرد. عبدالله بن سبأ، كسي بود كه حتي بر خدا نيز دروغ و افترا مي بست (سپس امام صادق (عليه السلام) فرمود: ابو عبد الله، حسين بن علي هم به مختار مبتلا و گرفتار بود)... (۱)

توضيح كشي درباره عبدالله بن سبأ

كشي پس از نقل اين روايات پنج گانه، مي گويد: بعضي از اهل تاريخ نقل نموده اند كه عبدالله بن سبأ، مردی بود يهودی، سپس اسلام آورد و از پاورقی:

۱- جمله آخر حديث، زيادتي است كه در ذيل همين حديث در كتاب اختيار رجال كشي در شرح حال مقلاص بن ابي خطاب، ص ۳۰۵ آمده است.

دوستداران علی بن ابیطالب (علیه السلام) گردید و او همانگونه که در دوران یهودی گری اش درباره یوشع بن نون - وصی حضرت موسی - عقیده غلو آمیز داشت، پس از گرایش به اسلام و بعد از وفات پیامبر اسلام نیز، درباره علی (علیه السلام) راه غلو و افراط را پیش گرفت و هم او، اولین کسی بود که عقیده به امامت علی بن ابی طالب و خلافت وی را بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله)، بر سر زبانها انداخت و از دشمنان آن حضرت اظهار برائت و دوری جست، و با مخالفین آن حضرت شدیداً به مخالفت برخاست و آنها را تکفیر کرد و از اینجا است که مخالفین شیعه می گویند: شیعه گری از یهودیگری مایه گرفته و از آنجا پدید آمده است.

ارزیابی این روایت ها

توضیحی که کشی درباره عبدالله بن سبا بعد از نقل روایات آورده است، خلاصه روایاتی است که « سیف » درباره عبدالله سبا نقل کرده، و طبری نیز از وی گرفته است، و دیگران از طبری و ما در جلد اول این کتاب، آن را بررسی و نمودیم. و اما روایات پنج گانه گذشته، که کشی نقل کرده است، ما مضمون آنها را از کتابهایی که در زمینه « ملل و نحل » و شناخت ادیان و عقاید قبل از دوران کشی و یا در عصر وی نوشته شده است، به دست می آوریم.

کشی معاصر با ابن قولویه (درگذشته ۳۶۹ ه) بود و مضمون روایات وی در کتاب « المقالات » تألیف سعد بن عبدالله اشعری (در گذشته ۳۰۱ ه) و در کتاب « فرق الشیعه » تألیف نوبختی (درگذشته ۳۱۰ ه) و همچنین در « مقالات الاسلامیین » تألیف علی بن اسماعیل (درگذشته ۳۳۰ ه) که همه آنان قبل از

کشی و ابن قولویه بوده اند، نقل گردیده است، لکن با این تفاوت و امتیاز که آنان همه با یک روش و سیاق و بدون سند نقل نموده اند، ولی در رجال کشی به صورت های مختلف و با سند وارد گردیده است، لکن با این تفاوت و امتیاز که آنان همه با یک روش و سیاق و بدون سند نقل نموده اند، ولی در رجال کشی به صورت های مختلف و با سند وارد گردیده است که ما آن را به خواست خدا، در فصل بعدی بررسی خواهیم کرد.

این روایات از همین رجال کشی که « معرفۃ الناقلین » نام دارد، به کتابهای دیگر شیعه نیز راه یافته و منتشر گردیده است، زیرا شیخ طوسی (در گذشته ۶۴۰ هـ) همین رجال کشی را تلخیص نمود و آن را « اختیار معرفۃ الرجال » نامیده است و همین کتاب امروز در دسترس ما و متداول و معروف است. و باز احمد بن طاووس (در گذشته ۴۶۳ هـ) کتاب خود (حل الاشکال) را به سال (۴۶۶ هـ) تألیف کرد و در آن کتاب، عبارات پنج جلد رجال نام برده زیر را گرد آورده است:

- ۱- رجال شیخ طوسی.
- ۲- فهرست شیخ طوسی.
- ۳- اختار رجال کشی تألیف شیخ طوسی.
- ۴- رجال نجاشی در گذشته سال ۴۵۰ هـ.
- ۵- و کتاب الضعفاء که منسوب به (ابن عضائری) در گذشته بعد از ۴۰۰ هجری است.

و پس از ابن طاووس، دو تن از شاگردانش از وی پیروی نمودند، و عین آنچه را که استادشان ابن طاووس در کتاب خود آورده، آنان نیز در کتابهای خود نقل نموده اند. یکی از این دو، علامه حلی (در گذشته ۷۲۶ هـ) است در کتاب رجال خود به نام « خلاصۃ الاقوال »، و دیگری ابن داود در کتاب رجال خود که در سال

۷۰۷ نگاشته می باشند. پس از اینها، مرحوم شیخ حسن بن زین الدین عاملی (درگذشته ۱۰۱۱ هـ) اختیار رجال کشی را از کتاب « حل الاشکال » ابن طاووس جدا نموده و « تحریر طاووسی » نامید و قهباتی در کتاب خود « مجمع الرجال » که در سال ۱۰۱۶ هـ تألیف نمود کتابهای پنج گانه ای را که قبلاً معرفی نمودیم، جمع آوری نموده و در آن عین الفاظ و عبارات این کتابها را وارد کرده است. و بدین صورت، این کتابها در میان دانشمندان شیعه، مأخذ و مدرک بحث و بررسی درباره رجال و راویان حدیث گردید و مباحث شیعه در رجال شناسی، تنها به این کتابها منتهی می شود. و مؤلفان این کتابها، مطالب را از همدیگر فرا گرفته و از کتابی به دیگری منتقل نمودند.

و به همین دلیل است که می بینیم روایات رجال کشی درباره « ابن سبا »، در کتب رجال منتشر گردیده و در نقل این روایات علامت (کش) را به کار برده اند که نشانه همان « اختیار معرفة الرجال » کشی می باشد. و بدین سان تنها رجال کشی را مأخذ این روایات معرفی نموده اند. علمای حدیث و رجال شناسانی هم که در دورانه‌های بعد آمده اند، باز همین روش را دنبال کرده اند مانند:

الف- تفرشی: که یکی از علمای رجال است در کتاب خود « نقد الرجال » که در سال ۱۰۱۵ هـ تألیف نموده، در شرح حال « ابن سبا » یکی از روایات کشی را آورده و به علامت (کش) مشخص نموده است.

ب- اردبیلی: در کتاب خود « جامع الرواة » که در سال ۱۱۰۰ هـ از تألیف آن فراغت حاصل نموده، شرح حال عبدالله بن سبا را از کشی نقل نموده اند، آورده و با رمز و علامت (کش) مشخص نموده است. و غیر از اینها از دانشمندان علم رجال باز از همان روش پیروی نموده و رجال کشی و پیروانش را مدرک و مأخذ خویش قرار داده اند.

علمای حدیث

ج- از علمای حدیث علامه مجلسی (درگذشته ۱۱۱۰ هـ)، روایات پنج گانه کشی را با همان گفتار و توضیحی که در آخر آورده است در مهمترین کتاب خود یعنی بحار الانوار نقل نموده است.

د- شیخ محمد بن حسن حر عاملی (درگذشته ۱۱۰۴ هـ) که یکی دیگر از علمای بزرگ حدیث است در کتاب خود «تفصیل الوسائل» روایت اول و دوم کشی را درباره عبدالله بن سبا نقل نموده است.

ه- ابن شهر آشوب (درگذشته ۵۵۸ هـ) نیز روایت اول کشی را در کتاب خود «مناقب» آورده، بدون اینکه کوچکترین اشاره ای به مدارک آن بنماید.

خلاصه سخن

خلاصه سخن: ما در بررسی های خود درباره روایت هایی که در کتب شیعه درباره «عبدالله بن سبا» آمده است به این نتیجه رسیدیم که همه آن روایت ها، از کتاب رجال کشی نقل شده است و منابع ذیل نیز از او نقل نموده اند:

۱- «اختیار رجال کشی» تألیف شیخ طوسی در گذشته سال ۴۶۰ هـ.

۲- «بحار الانوار» تألیف مجلسی در گذشته سال ۱۱۱۱ هـ.

- ۳- « وسایل » شیخ حرّ عاملی در گذشته سال ۱۱۰۴ هـ.
- ۴- « جامع الرواء » اردبیلی در گذشته سال ۱۱۰۰ هـ.
- ۵- « مجمع الرجال » قهپایی در گذشته سال ۱۰۱۶ هـ.
- ۶- « نقد الرجال » تفرشی در گذشته سال ۱۰۱۵ هـ.
- ۷- « تحریر طاووسی » شیخ حسن عاملی در گذشته سال ۱۰۱۱ هـ.
- ۸- « الخلاصه » علامه حلی در گذشته سال ۷۲۶ هـ.
- ۹- « رجال » ابن داوود در گذشته سال ۷۰۷ هـ.
- ۱۰- « حل الاشکال » احمد بن طاووس در گذشته سال ۶۷۳ هـ.
- ۱۱- « مناقب » ابن شهر آشوب در گذشته سال ۵۸۸ هـ.

ارزیابی رجال کشی و روایات آن

روی الکشی عن الضعفاء كثيراً و فی رجاله اغلاط كثيرة.
کشی از افراد غیر قابل اطمینان، فراوان روایت نقل می کرد. و کتاب رجال او دارای اغلاط بسیار است.

نجاشی

پس از آنکه برای ما روشن شد همه کتابهای حدیث و رجال شیعه، داستان غلو (عبدالله بن سبأ) را از کتاب «معرفه الناقلین» کشی نقل کرده اند، اکنون می بایست به ارزیابی کتاب مذکور و روایات آن بپردازیم:

اول: مؤلف کتاب «معرفه الناقلین»

مؤلف کتاب ابو عمر محمد بن عمر بن عبد العزيز کشی می باشد، نجاشی درباره او فرموده: کشی مردی موثق و مورد اعتماد می باشد، ولی به طور فراوانی از افراد ضعیف و غیر قابل اعتماد روایت می کند، و نیز می گوید: کشی شاگرد عیاشی بود و از او مطالبی را فرا گرفته، و در شرح حال عیاشی چنین می گوید: او از افراد ضعیف و غیر قابل اطمینان زیاد نقل می نمود! و ابتدا از نظر عقیده و مذهب پیرو مکتب تسنن بود و احادیث اهل سنت را زیاد شنیده بوده، لذا از این نوع احادیث فراوان نقل نموده است.

دوم: معرفه الناقلين یا رجال کشی

رجال کشی به نام « معرفه رجال الناقلين عن الأئمة المعصومين » بوده و شیخ طوسی آن را خلاصه نموده و « اختیار رجال الکشی » نامیده که تا به امروز در دسترس دانشمندان می باشد.

نجاشی درباره کتاب کشی فرموده: کشی کتابی درباره رجال دارد که این کتاب دارای مطالب فراوان و در عین حال دارای اغلاط بسیار است. و نیز نجاشی درباره کشی فرموده بود: از افراد ضعیف و غیر قابل اعتماد نقل می کند.

مرحوم محدث نوری در فایده سوم از خاتمه « مستدرک الوسائل » درباره « اختیار رجال الکشی » تألیف شیخ طوسی می گوید: « از پاره ای قرائن برای ما روشن شده است که در این کتاب نیز به وسیله بعضی از علما و یا نویسندگان و ناسخین تصرفات و تغییراتی به عمل آمده است ». (۱)

مؤلف قاموس الرجال فرموده: « از رجال کشی نسخه صحیح به دست هیچ کس نرسیده، حتی به شیخ طوسی و نجاشی » نجاشی در این باره گفته: « رجال کشی اغلاط بسیار دارد ».

سپس مؤلف قاموس گوید: تحریف در رجال کشی، بیش از آن است که قابل شماره باشد. مطلب تحریف نشده و سالم در این کتاب معدود و انگشت شمار است مانند: ترجمه « احمد بن عائد »، « احمد بن فضل »، « اسامه بن حفص »، « اسماعیل بن فضل »، « اشاعه »، « حسین بن منذر »، « درست بن ابی منصور »، « ابو جریر قمی »، « عبد الواحد بن مختار »، « علی بن حدید »، « علی بن وهبان »، « عمر بن عبد العزیز زحل »، « عنبسه بن بجاد »، « منذر بن قابوس ».

و سپس گوید:

باورقی:

۱- مستدرک، ج ۳، ص ۵۳۰ مرحوم نوری پس از این بیان دلایلی برای گفتارش می آورد.

« من در شرح حال این چند اسم، تحریفی نیافتم، گرچه محتمل است در آنها نیز تحریف شده باشد. در غیر این چند اسم، در همه ترجمه های دیگر کتاب، تحریف هایی دیده ام که در جای خود آن تحریف ها را بررسی کرده ام. »

کمتر روایتی در این کتاب هست که سالم از تحریف و تغییر و تبدیل باشد تا آنجا که بسیاری از عنوان های کتاب نیز، تحریف شده است و اخبار متعلق به شخصی را در شرح حال شخص دیگری آورده است. طبقه ای از راویان را، در طبقه دیگر ذکر کرده است.

اخبار « ابو بصیر لیث مرادی » را اشتباه کرده و آنها را در ترجمه « ابو بصیر یحیی اسدی » ذکر کرده است.

اخبار « ابو بصیر یحیی » را با « علباء اسدی » اشتباه کرده و در ضمن ترجمه « ابو بصیر عبدالله فرزند محمد اسدی ».

خبر اول ترجمه « عبدالله بن عباس » را در ترجمه « خزیمه » قبل از این ترجمه آورده.

در ترجمه « علی بن یقطین » آخر یک خبر و اول خبر دیگر را انداخته.

در ترجمه « ابو الخطاب » ۲۳ خبر آورده است که به صاحب این ترجمه هیچ ربطی ندارد و برای همین بوده است که قهپائی در کتاب خود، آن اخبار را در ترجمه « ابو الخطاب » آورده، سپس آنها را قلم زده است.

« حمیری » را که از اصحاب امام عسکری (علیه السلام) بوده است در شماره اصحاب امام رضا (علیه السلام) ذکر کرده است.

« لوط بن یحیی » را در اصحاب حضرت امیر علی بن ابی طالب (علیه السلام) آورده با آنکه لوط از اصحاب امام باقر یا امام صادق بوده و جد پدری او از اصحاب امیر المؤمنین بوده است.

شیخ طوسی مقداری از این کتاب را با تمام تحریفها و تبدیلهای و اشتباهاتی که در آن بوده، برگزیده و عنوان ابواب آن را حذف کرده...

قهپایی که خواسته است بعضی خرابی های این کتاب را اصلاح کند، بر خرابی آن افزوده و کارهایی باطل انجام داده است.

و با این همه تحریفات که گفتیم در اصل کتاب کَشّی که به این حد رسیده، هیچ گونه اعتمادی بر مطالب کتاب کَشّی نمی توان کرد، مگر آنکه دلیلی غیر از کتاب کَشّی بر صَحّت مطلب نقل شده اقامه شود.

بنابراین، دانشمندان اخیر که اعتماد بر کتاب کَشّی کرده و متّفق القول گفتند «ابان بن عثمان» از فرقه ناسیه می باشد زیرا در رجال کَشّی چنین آمده، این اعتماد بر رجال کَشّی بس بی مورد بوده و احتمال می رود این جمله در این کتاب تحریف شده باشد و این جمله در اصل کان من القادسیه بوده یعنی ابان از اهل قادسیه بوده است.

و از اصل کتاب کَشّی که بگذریم «اختیار رجال کَشّی» که تلخیص شیخ طوسی می باشد و پس از شیخ تا به امروز در دست دانشمندان است. این کتاب اضافه بر آنچه از تحریفات که در اصل رجال کَشّی بوده شیخ یا علمای پس از او نیز تغییراتی در آن داده اند. بدین سبب در نسخه های آن اختلاف هست مانند: نسخه قهپایی که اختلاف دارد با نسخه های چاپی موجود، گویا در نسخه قهپایی حاشیه کتاب در متن وارد شده است.

و در آنچه که علامه حلی در «خلاصه الأقول» از کَشّی نقل کرده نیز تحریفاتی هست، ولی اندک می باشد.

و آنچه از این کتاب در رجال ابن داود آمده است، تحریفات آن بیش از آن است که به شمار آید و خود کتاب رجال ابن داود در کتابهای دانشمندان اخیر، همانند کتاب کَشّی در کتابهای دانشمندان پیشین می باشد.

تحریف های رجال کَشّی را دو سبب دیگر نیز هست، و آن اولاً بدی خط آن بوده، و دیگر آنچه بی اعتنائی دانشمندان بر کتاب او بوده است. (۱) صَحّت گفتار محققانه این دانشمند، با مراجعه به کتاب رجال کَشّی واضح و آشکار است و اگر

چنانچه بخواهیم اضافه بر این، در اصل آن کتاب وارد بحث شویم کار به تألیفی جداگانه می کشد که نیازی به آن نیست و در ارزیابی نسخه موجود، همین مقدار ما را کفایت می کند.

سوم: پنج روایت گذشته

الف - عدم اعتماد علما به این روایت: پنج روایت گذشته را شیخ کلینی (در گذشته ۳۲۰ ه) در کتاب « کافی » نیاورده، و همچنین شیخ صدوق (در گذشته ۳۸۱ ه) در کتاب « من لایحضره الفقیه » و شیخ طوسی که خود صاحب کتاب اختیار رجال کشی بوده در کتاب « تهذیب » و « استبصار » هیچ اشاره ای به آن روایت ها ننموده، و این مطلب خود دلیل بر آن است که این بزرگواران به آن روایت ها اعتمادی نداشته اند. بخصوص روایت اول و دوم که نقل می کردند حضرت امیر (علیه السلام) عبدالله بن سبأ را چون مرتد شده بوده، سوزانید، و همچنین فقها تا به امروز در باب حکم اشاره ای به آن دو روایت نکرده اند.

ب - اشکال تناقض: در کتب شیعه دو روایت دیگر درباره « عبدالله بن سبأ » وجود دارد که متناقض و مخالف با این روایت های پنج گانه کشی است و مفهوم این دو روایت، مضمون آنها را کاملاً تکذیب می نماید.

روایت اول: در کتاب « من لا یحضره الفقیه »، « خصال »، « تهذیب »، « حدائق »، « وسائل » و « وافی » نقل گردیده است و آن روایت این است که: امام صادق (علیه السلام) از پدرش امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که روزی امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: چون از نماز فارغ شدید، دست خود را به سوی پاورقی:

۱- مطالب بالا از کتاب « قاموس الرجال » چاپ مصطفوی تهران سال ۱۳۷۹ ه. (ج ۱، ص ۴۲- ۸) به طور خلاصه نقل شده است.

آسمان بردارید و به دعا و مناجات با خدا بپردازید. ابن سبأ چون این گفتار امیر مؤمنان را شنید، به او اعتراض نمود و گفت: ای امیر مؤمنان! مگر خداوند در همه جا نیست؟ امیر مؤمنان فرمود: بلی خداوند در همه جا هست. ابن سبأ گفت: پس چرا در حال دعا دست به سوی آسمان برداریم؟ امیر مؤمنان فرمود: مگر این آیه را در قرآن نخوانده ای که خداوند می فرماید: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ؛ روزی شما و آنچه به شما وعده داده شده است، در آسمان است» پس روزی را باید از جای خود درخواست نمود و محلّ رزق همان محلّی است که خدا وعده داده و آن طرف آسمان است. (۱)

در امالی شیخ طوسی بدینصورت نقل گردیده است که: «مسیب بن نجبه» (۲) روزی یقه عبدالله بن سبأ را گرفته و کشان کشان به حضور امیر مؤمنان (علیه السلام) آورد. امیر مؤمنان فرمود: چه شده است؟ مسیب گفت: این مرد به خدا و پیامبرش دروغ می بندد! امیر مؤمنان فرمود: چه می گوید؟ روای گوید: همین قدر شنیدم که امیر مؤمنان می فرمود: هیهات! هیهات! «دور است! دور است!» ولیکن مردی که سوار شتر تندرو است و کجاوه ای را به شترش بسته به میان شما خواهد آمد و او را که هنوز گرد و خاک حج و عمره را از خود دور نساخته است، به قتل می رسانید (و منظور علی (علیه السلام) از این شخص فرزندش حسین (علیه السلام) بود).

باورقی:

۱- در موقع توجه دل به خدا، باید جسم نیز به یک سو و جهت معین آن هم با کیفیت خاصی متوجه گردد تا توجه و تمرکز روحی و فکری بیشتر شود و باید این جهت و کیفیت نیز از طرف خدا معین شود.

۲- مسیب از یاران علی (علیه السلام) و از فرماندهان توبه کننده جنگ «عین الورد» بود - که در راه خونخواهی حضرت سید الشهداء قیام کردند - (جمهره ابن حزم، ص ۲۵۸) وی در همان جنگ - سال ۶۵ کشته شد (سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۷۷) ترمذی از وی نقل حدیث کرده است (التقریب، ج ۲، ص ۲۵۰).

و این روایت در عیبت نعمانی از مسیب بن نجبه بدین صورت نقل گردیده است که: شخصی به همراه مردی که «ابن سودا» یش می گفتند، به حضور امیر مؤمنان (علیه السلام) آمد و گفت یا امیرالمؤمنین! این مرد (ابن سوداء) به خدا و پیامبر دروغ می بندد و تو را نیز به دروغ هایش شاهد می گیرد. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: **لقد اعرض و اطول** «دور و دراز گفته است!» چه می گوید؟ گفت از لشکر غضب سخن می گوید امام فرمود: او را رها کن آری لشکر غضب گروهی هستند که در آخر زمان خواهند آمد...

این بود دو روایتی که مضمون آنها مخالف و مناقض با مضمون روایت های پنج گانه کشی درباره ابن سبأ می باشد. زیرا روایت های پنج گانه دلالت می کند بر اینکه ابن سبأ به الوهیت و خدایی بشری - که دارای شکل و صورت و جسم بود تغییر مکان می داد گاهی حاضر می شد و گاهی غایب - قایل بود. در صورتی که روایت اوّل در اینجا دلالت دارد بر اینکه ابن سبأ خدا را منزّه و بالاتر از این می دانست که مانند اجسام در مکانی باشد و در مکان دیگر نباشد.

و روایت دوم دلالت می کند بر اینکه ابن سبأ یا ابن سوداء، پیش گویی نموده و این پیش گویی در نظر مسیب (یا مرد دیگر) با اعجاب و ناباوری مواجه گردیده و آن را یک نوع دروغ و کذب به خدا و رسول تلقی کرده، لذا به حضور امام (علیه السلام) جلبش نموده، ولی امام (علیه السلام) این پیش گویی را تأیید کرده و دستور آزادی او را صادر فرموده است. در صورتی که یک چنین شخصی هیچگاه نمی تواند به الوهیت و خدایی بشری قایل گردد، و در این عقیده خویش آنچنان اصرار و پافشاری کند تا جایی که در این راه به وسیله آتش سوزانیده شود.

روایات احراق مرتد

انی اذا بصرت امرأ منکراً و قدرت ناری و دعوت قنبراً.
آنگاه که من کار زشتی را در جامعه مشاهده می کنم، آتش خود را شعله
ورمی سازم و قنبر را به یاری خود می طلبم.

در فصول پیش گفتیم روایات پنج گانه کَشّی که نام ابن سبأ در آنها آمده
است، از چند جهت مخدوش و غیر قابل قبول است. یکی از جهات ضعف آنها،
همان تناقضی است که با مفهوم برخی از روایات دیگر دارد. زیرا روایات پنج گانه
کَشّی، موضوع غلو درباره علی، و اعتقاد به الوهیت وی، و داستان احراق و
سوزانیدن را به عبدالله بن سبأ نسبت می دهد، ولی یک سلسله روایات دیگر
این جریان را درباره افراد دیگر نقل می کند چنانکه:

۱- کَشّی نیز می گوید: به هنگامی که امیر مؤمنان (علیه السلام) در خانه
همسرش (امّ عمرو عنزیه) بود قنبر، غلام آن حضرت آمد و عرضه داشت یا امیر
المؤمنین! ده نفر در بیرون خانه ایستاده اند و می پندارند که شما خدای آنها
هستی. امام فرمود: آنها را وارد خانه کن. می گوید چون این ده تن وارد شدند،
حضرت سؤال کرد عقیده شما درباره من چیست؟ گفتند: « ما معتقدیم که تو
پروردگار ما هستی، و این تو هستی که ما را خلق نموده و روزی ما در دست
توست ». امیر مؤمنان فرمود: وای بر شما! این عقیده را به خود راه ندهید، زیرا

من هم مخلوقی مانند شما می باشم. ولی آنان دست از گفتار خود برنداشتند
 امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: وای بر شما! پروردگار من و پروردگار شما
 «الله» است! وای بر شما توبه کنید و از این عقیده باطل برگردید! گفتند ما از
 عقیده و گفتار خویش برنمی گردیم، و تو خدای ما هستی. ما را خلق کرده ای، و
 بر ما روزی می رسانی. در این هنگام امام (علیه السلام) به قنبر دستور داد چند
 نفر کارگر بیاور. قنبر رفت و بنا به امر امام، ده نفر کارگر که بیل و زنبیل به همراه
 داشتند، آورد. امام دستور داد این ده نفر زمین را بشکافند. چون گودالی دراز
 آماده گردید، دستور داد هیزم و آتش آوردند. همه هیزم ها را در گودال ریخته و
 افروختند، و شعله های بلندی به وجود آمد. آنگاه علی (علیه السلام)، آن ده تن
 را که به الوهیت وی معتقد بودند، برای بار دوم به آنان فرمود: وای بر شما! از
 گفتار خویش برگردید، و سپس امیر مؤمنان (علیه السلام) عده ای از آنها را به
 آتش انداخت تا بار دیگر باقی آنها را نیز در میان آتش افکند، آنگاه شعری بدین
 مضمون سرود:

« من چون گناه و کار زشتی را می نگرم، آتش خود را شعله ور
 ساخته و قنبر را فرا می خوانم ». (۱)

کشی این روایت را در شرح حال « مقلص » مشروحاً، و در شرح حال قنبر
 با اختصار نقل نموده است. مجلسی نیز همین روایت را، در « بحار الانوار » از
 کشی آورده است.

۲- باز کشی، کلینی، صدوق، فیض، شیخ حرّ عاملی و مجلسی نقل نموده اند
 که: مردی از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نقل نموده است که: چون امیر

باورقی:

او قدرت ناری و دعوت قنبراً

انی اذا بصرت امرأ منکراً

-۱

مؤمنان (علیه السلام) از جنگ بصره فارغ گردید، هفتاد نفر از «زط» سیاهان به خدمت آن حضرت آمدند و به او سلام کردند، و با زبان و لغت خویش با وی به گفتگو پرداختند. امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز با لغت خود آنان، جواب شان را داد. سپس فرمود: من آنچه شما تصوّر می کنید نیستیم، بلکه من هم مانند شما بنده و مخلوق خدا هستم. ولی آنان از پذیرفتن این گفتار امتناع ورزیدند و گفتند: تو خدا هستی. امیر مؤمنان فرمود: اگر از این گفتار خود برنگردید و از عقیده ای که درباره من دارید، دست برندارید، و به سوی خدا توبه نکنید، شما را به قتل خواهیم رسانید، ولی چون آنها از توبه کردن امتناع ورزیدند، و از عقیده باطل شان برنگشتند، امیر مؤمنان دستور داد که چاه هایی بکنند، و آن چاه ها را به وسیله شکاف هایی از زیر زمین به همدیگر راه باز کنند، سپس دستور داد که این افراد را در این چاه ها که خالی بود آتش روشن نمودند و دود آن از رهگذر شکاف ها به تمام این چاه ها رسید و در اثر دود، همه این افراد مردند!!

این جریان را بزرگان علما به واسطه «مردی» گمنام نقل نموده اند که هیچ اسم و عنوانی ندارد و ما نمی دانیم این مرد که این روایت را از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل نموده است، کیست؟ در کجا و در چه تاریخی زندگی می کرده و آیا اساساً چنین «راوی» وجود خارجی داشته است یا نه؟!

این داستان را ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» بدین صورت نقل نموده است که: هفتاد نفر از سیاهان، پس از جنگ بصره به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آمدند و با زبان و لغت خویش با آن حضرت سخن گفتند و به وی سجده نمودند. امیر مؤمنان فرمود: وای بر شما! این کار را نکنید، زیرا من هم مانند شما مخلوقی بیش نیستیم، ولی آنان در عقیده خود پافشاری نمودند. امیر مؤمنان فرمود: به خدا سوگند! اگر از این عقیده ای که درباره من دارید، دست برندارید و به سوی خدا برنگردید، شما را به قتل خواهیم رسانید.

راوی گوید: چون آنان حاضر نشدند از عقیده خویش دست بردارند، امیر مؤمنان (علیه السلام) دستور داد زمین را شکافتند، و گودال هایی به وجود آوردند، و در میان آنها آتش روشن نمودند، قنبر غلام آن حضرت آن افراد را یک به یک به دوش می کشید و در میان آتش می انداخت. امیر مؤمنان (علیه السلام) در آن حال این اشعار را سرود:

« آنگاه که من گناه و عمل زشتی را می نگرم آتشی شعله ور می سازم و قنبر را می خوانم ».

« سپس گودالهایی پس از گودال ها برمی کنم و قنبر به فرمان من گنهکاران را در هم می شکنم ». (۱)

این جریان را مرحوم مجلسی نیز در بحار و نوری در مستدرک از کتاب مناقب نقل نموده اند.

۳- مرحوم کلینی و شیخ طوسی روایت ذیل را از امام صادق (علیه السلام) چنین آورده اند که: عده ای به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آمدند و بدین گونه سلام گفتند: السّلام علیک یا ربّنا: « سلام بر تو ای پروردگار ما ». امیر مؤمنان (علیه السلام) از آنان خواست تا از این گفتارشان توبه کنند، ولی آنان حاضر به توبه نشدند امیر مؤمنان (علیه السلام) دستور داد دو گودال در کنار یکدیگر کنند، و با نقب و سوراخی آن دو گودال را به یکدیگر متصل کردند. و چون از توبه آنان ناامید گردید، آنها را در یکی از این دو گودال افکند، و در گودال دیگر آتشی برافروخت تا آن که مردند.

پاورقی:

۱- انی اذا بصرت امراً منکراً او قدرت ناری و دعوت قنبراً ثم احتفرت حفراً فحفرأ و قنبر یحطم حطماً منکراً.

۴- باز شیخ طوسی و صدوق از امام صادق (علیه السلام) نقل نموده اند که: مردی به حضور امیر مؤمنان (علیه السلام) آمد و درباره دو تن از مسلمانان که در کوفه اقامت داشتند شهادت داد که او دیده است که این دو نفر در برابر بت ها قرار می گیرند، و آنها را پرستش می کنند. آن حضرت فرمود: وای بر تو! شاید تو اشتباه کرده باشی، سپس شخص دیگری را فرستاد تا وضع آن دو نفر را دقیقاً و از نزدیک مشاهده کند. فرستاده مخصوص آن حضرت، همان بدید که آن مرد ادّعا می کرد. امیر مؤمنان آنان را احضار فرمود و به آنان گفت: از این عقیده خود برگردید، ولی آنان در بت پرستی خود اصرار و پافشاری نمودند، لذا آن حضرت دستور داد گودالی کنند، و آتشی برافروختند، و آن دو نفر را در میان آتش انداخت.

۵- ذهبی نقل می کند عدّه ای به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آمدند و گفتند: تو او هستی! امیر مؤمنان فرمود: وای بر شما! من کیستم؟ گفتند: تو پروردگار ما هستی! فرمود: از این عقیده خود توبه کنید! ولی آنان توبه نکردند و در عقیده باطل خویش پافشاری نمودند، امیر مؤمنان (علیه السلام) گردن آنها را زد، سپس گودالی کند و به قنبر فرمود: قنبر بسته هایی هیزم بیاور! سپس اجساد همه آنان را با آتش سوزانید، آنگاه شعری بدین مضمون خواند:

« هر وقت کار زشت و منکری را می نگرم، آتش خود را شعله ور می سازم و قنبر را می طلبم. »

۶- ابن ابی الحدید از ابو العباس نقل می کند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) با خبر شد که عدّه ای در اثر اغوای شیطان « در محبّت آن حضرت غلو کرده، و پا را فراتر نهاده اند به خدا و آنچه پیامبر او آورده است، کفر ورزیده و آن حضرت را خدا پنداشته و به پرستش وی گردن نهاده اند، و درباره وی چنین معتقد شده اند که به وجود آورنده و روزی دهنده انسان های است. »

امیر مؤمنان (علیه السلام) به آنها گفت که از عواقب خطرناک این عقیده برگردند و توبه کنند، ولی آنان در عقیده خویش پافشاری و اصرار ورزیدند. آن حضرت چون سماجت آنها را دید، گودالی کند و به خاطر اینکه از گفتارشان توبه کنند، در آن گودال با دود آتش شکنجه شان نمود و تهدیدشان کرد، ولی هر چه فشار بیشتر گردید، پافشاری و اصرار آنان نیز در عقیده باطل شان شدیدتر شد. چون چنین دید همه آنان را با همان آتش که در آن گودال ها شعله ور ساخته بود، سوزانید. آنگاه چنین سرود: « دیدید که چگونه گودال هایی حفر کردم » سپس شعرها را خواند که در صفحات پیش گذشت.

ابن ابی الحدید پس از نقل این داستان می گوید: علمای ما - پیروان مکتب خلفا - در کتابهایشان آورده اند که: وقتی امیر مؤمنان (علیه السلام) این عده را به آتش افکند، با صدای بلند فریاد زدند: اینک برای ما ثابت گردید که تو خدای ما هستی و پسر عموی تو که فرستاده تو بود، می گفت به وسیله آتش عذاب نمی کند، مگر خدا آتش. (۱)

۷- احمد بن حنبل از عکرمه نقل می کند که امیر مؤمنان (علیه السلام) عده ای را که از اسلام برگشته بودند سوزاند و به هلاکت رسانید. این جریان که به گوش ابن عباس رسید، گفت: اگر اختیار آنان در دست من بود، هیچگاه ایشان را نمی سوزانیدم، زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرموده است: کسی را با عذاب خدا عذاب نکنید، و ایشان را به قتل می رساندم.

وقتی این گفتار ابن عباس به امیر مؤمنان (علیه السلام) رسید فرمود: اوه که ابن عباس در خورده گیری غوطه ور است « و یح أم! ابن عباس انه لغواص علی النہات ».

باورقی:

و بنا به نقل دیگر چون گفتار ابن عباس به امیر مؤمنان (علیه السلام) رسید، فرمود ابن عباس راست گفته است.

و این داستان را شیخ طوسی، در مبسوط چنین آورده است که: نقل شده است و عده ای به علی (علیه السلام) گفتند: تو خدا هستی. آن حضرت آتشی آماده کرد و همه آنها را سوزاند ابن عباس گفت: اگر من به جای علی بودم، آنها را با شمشیر به قتل می رساندم، زیرا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) شنیدم که می فرمود: کسی را با عذاب خدا عذاب نکنید. و هر کس آیین خویش را تغییر بدهد، به قتلش برسانید! و امیر مؤمنان (علیه السلام) شعر معروف خود را در این مورد سروده است. (۱) شیخ طوسی در اینجا سند این روایت را بیان نفرموده، ولی در روایت با احمد بن حنبل سند آن را به عکرمه خارجی مذهب رسانیده!

۸- مرحوم کلینی از امام صادق (علیه السلام) نقل نموده است که امیر مؤمنان در مسجد کوفه نشسته بود، عده ای را که در روز ماه رمضان غذا خورده بودند، به محضرش آوردند. آن حضرت از آنان پرسید:

- آیا شما به قصد افطار غذا خورده اید؟

- آری.

- آیا شما پیرو یهود هستید؟

- نه.

- پیرو آیین مسیح می باشید؟

- نه.

- پس شما پیرو کدام آیین هستید که با اسلام مخالفت می ورزید، و روزه

خود را علناً می خورید؟

باورقی:

۱- شعر منسوب به آن حضرت در روایات گذشته مکرر نقل گردید.

- ما مسلمان هستيم.

- لابد مسافر بوده ايد كه روزه خود را مي خوريد؟

- نه!

- پس حتماً مرضي داريد و ما از آن اطلاع نداريم و شما خودتان مي دانيد،

زيرا انسان به خود آشنا تر از ديگران است. چه خداوند فرموده است: « **الانسان**

على نفسه بصيرة ».

- ما هيچ مرض و ناراحتي هم نداريم!

آنگاه امام صادق (عليه السلام) فرمود: در اينجا امير مؤمنان (عليه السلام)

خنديد سپس فرمود: پس شما به يگانگي خدا و رسالت محمد (صلي الله عليه

وآله) اعتراف مي كنيد؟

- به يگانگي خدا اعتراف مي كنيم و شهادت مي دهيم، ليكن محمد را نمي

شناسيم!

- او رسول و فرستاده خداست.

- ما او را به عنوان نبوت نمي شناسيم، بلكه او را يك عرب بياباني مي دانيم

كه مردم را به سوي خويش دعوت نموده است.

- يا بايد به نبوت محمد (صلي الله عليه وآله) اعتراف كنيد، و يا اينكه شما را

به قتل خواهيم رسانيد!

- ما هر گز چنين اعترافي نمي كنيم گر چه ما را به قتل برساني!

آنگاه امير مؤمنان (عليه السلام) به مأموران سپرد كه ايشان را به بيرون

شهر كوفه برند، سپس دو گودال در كنار هم حفر كردند، و به وسيله نقب گودال

ها را به يكدیگر متصل ساخت سپس به اين عده فرمود: من شما را در يكي از

اين دو گودال قرار مي دهم و در گودال ديگر آتش روشن مي كنم، و به وسيله

دود آن آتش، شما را به قتل مي رسانم. آنان در پاسخ علي (عليه السلام) گفتند:

هر چه مي خواهی عمل كن، و درباره ما هر فرمانی كه بخواهی صادر كن، جز در

این دنیا کاری از تو ساخته نیست؛ «فانما تقضى هذه الحياء الدنيا». آن حضرت ایشان را با آرامش در یکی از آن دو چاه قرار داد، سپس دستور داد در چاه دیگر آتش افروختند. و پس از آن پیاپی ایشان را ندا می فرمود چه می گوئید؟ ایشان هر بار در جواب می گفتند: آنچه می خواهی انجام ده، این گفتار چنین تکرار می شد تا آن که همه مردند.

راوی گوید خبر این داستان را کاروان ها شهر به شهر رسانیدند، و در اطراف و اکناف به صورت جالبترین حادثه روز نقل می نمودند. و مردم نیز این موضوع را به همدیگر می گفتند.

امیر مؤمنان (علیه السلام) پس از این واقعه، روزی در مسجد کوفه نشسته بود یکی از یهودیان مدینه - که تمام یهودیان به مقام علمی وی و نیاکانش اعتقاد و اعتراف داشتند - با عده ای از افراد خاندانش برای ملاقات آن حضرت وارد کوفه گردیدند و به نزدیکی مسجد کوفه آمدند و شتران خویش را خوابانیدند و در کنار درب مسجد ایستادند و کسی را به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) فرستادند که ما گروهی از یهودیان می باشیم. از حجاز آمده ایم، و قصد ملاقات با تو را داریم، آیا تو به بیرون مسجد می آیی یا ما به مسجد داخل شویم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: آن حضرت به سوی آنان حرکت نمود، در حالی که این جمله را می گفت به زودی اسلام را خواهند پذیرفت و دست بیعت خواهند داد. آنگاه علی (علیه السلام) فرمود:

- چه حاجت دارید؟

رئیس آنان گفت:

- ای فرزند ابو طالب! این چه بدعتی است که در آیین محمد به وجود آورده

ای؟

- کدام بدعت؟

- در میان مردم حجاز، چنین شایع است که تو افرادی را که به یگانگی

خداوند اقرار داشتند، ولی به نبوت محمد اعتراف نمی کردند، به وسیله دود کشته ای!

- تو را قسم می دهم به آن معجزات نه گانه ای که در طور سینا به موسی داده شده است، و به حق کنیه های پنج گانه و صاحب سر ادیان، آیا می دانی که پس از وفات موسی (علیه السلام) عده ای را به نزد یوشع بن نون آوردند که به یگانگی خداوند اعتراف داشتند، ولی نبوت موسی را قبول نمی کردند، یوشع بن نون آنها را به وسیله دود به قتل رسانید؟!

- آری چنین بوده است و من شهادت می دهم که تو صاحب سر موسی می باشی.

سپس مرد یهودی از آستین خود کتابی بیرون آورد و به امیر مؤمنان (علیه السلام) داد. آن حضرت کتاب را باز کرد و بدان نگاه نمود و گریست. یهودی گفت:

- یا ابن ابی طالب! علت گریه شما چیست؟ و اینکه تو به این نامه نگاه کردی، آیا مطالب آن را می فهمی؟ در صورتی که این نامه به لغت سریانی نوشته شده است و زبان تو عربی است.

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود:

- آری اینک نام من در این نامه نوشته شده است. یهودی گفت:

- بگو ببینم نام تو به لغت سریانی چیست؟ و در این نامه آن را به من نشان بده!

امیر مؤمنان گفت:

- نام من به لغت سریانی « الیا » است.

سپس این لفظ را در آن نامه به آن مرد یهودی نشان داد. در این هنگام مرد یهودی اسلام را پذیرفت، و شهادتین را بر زبان جاری ساخت و با علی (علیه

السلام) بیعت نمود. آنگاه وارد مسجد مسلمانان گردید.

در اینجا امیر مؤمنان (علیه السلام) زبان به حمد و ثنا و شکر خدا گشود و گفت: « سپاس خدایی را که من در پیشگاه وی فراموش نشده بودم. سپاس خداوندی را که در پیشگاه خویش، نام مرا در صحیفه ابرار و نیکان ثبت نموده. و سپاس پروردگاری را که صاحب جلال و عظمت است. »

ابن ابی الحدید این جریان را به صورت دیگری آورده است که علاقه مندان علم و تحقیق، می تواند به ج ۱، ص ۴۲۵ شرح نهج البلاغه مراجعه کنند.

۹- این روایات را با روایات دیگری که بطلان و خرافی بودن آن روشن و واضح است، خاتمه می دهیم: این روایت را ابن شاذان در کتاب « فضایل » آورده و از او، هم مجلسی گرفته و در « بحار الانوار » نقل کرده است.

و هم علامه نوری در « مستدرک » از عیون المعجزات نقل نموده است: امیر مؤمنان (علیه السلام) در حالی که منجم مخصوص کسری با وی بود، به ایوان کسری وارد گردید. امیر مؤمنان جمجمه پوسیده ای را که در گوشه ای افتاده بود دید، دستور داد طشتی آورده و آب در آن ریختند و آن جمجمه را در آن طشت گذاشت. آنگاه به او خطاب کرد و فرمود: ای جمجمه! تو را به خدا سوگند می دهم که به من بگویی من کیستم؟ و تو کیستی؟ جمجمه به سخن آمد و با زبان فصیح پاسخ داد: امّا تو، امیر مؤمنان و سید اوصیاء هستی! و امّا من، بنده خدا و فرزند کنیز خدا انوشیروان هستم.

افرادی از اهل « سباط » که در محضر امیر مؤمنان (علیه السلام) بودند، و این جریان را با چشم خود مشاهده نمودند، به میان قوم خویش و اهل آبادی خویش برگشتند و آنچه را که از جمجمه شنیده بودند بازگو نمودند و این جریان در میان آنان موجب اختلاف گردید، و هر گروهی درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) یک نوع اظهار عقیده نمودند. عدّه ای درباره وی به آنچه که مسیحیان

درباره حضرت عیسی می گفتند، معتقد گردیدند و مانند عقیده عبدالله بن سبأ و پیروانش را پذیرفتند.

یاران امیر مؤمنان، در این باره به آن حضرت عرضه داشتند: اگر این مردم را با این اختلاف و انحراف عقیده آزاد بگذاری، سایر مردم نیز به کفر و بی دینی می گرایند. وقتی امیر مؤمنان این گفتار را از یارانش شنید، فرمود: به عقیده شما با این مردم چگونه رفتار کنم؟ عرضه داشتند صلاح در این است همان طور که عبدالله بن سبأ و پیروانش را سوزانیدی، این افراد را نیز با آتش بسوزان.

آنگاه امیر مؤمنان آنان را احضار نمود و از آنان سؤال کرد که انگیزه این عقیده های باطل شما چه بوده است؟ گفتند ما گفتگوی آن مجسمه پوسیده را با تو شنیدیم، و چون یک چنین امر غیر عادی به جز خدا بر کسی امکان ندارد، لذا درباره تو چنین معتقد شدیم. امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: از این عقیده های باطل، برگردید و به سوی خدا توبه کنید. گفتند: ما از عقاید خود برنخواهیم گشت تو نیز درباره ما آنچه می خواهی انجام ده، علی (علیه السلام) که از توبه آنها ناامید گردید دستور داد آتشی آماده کردند و همه آنان را سوزانید. سپس دستور داد استخوان های سوخته شان را بکوبند و به باد بدهند و ذرات استخوان های شان در فضا پراکنده گردید. سه روز پس از اجرای این جریان، مردم سبابط به حضور آن حضرت آمدند و عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین! دریاب دین محمد را، زیرا کسانی که تو آنان را سوزانده بودی، اینک با بدن سالم تر از اول به خانه ها خود برگشته اند! امام (علیه السلام) فرمود: آری من این افراد را سوزاندم و از بین بردم، ولی خداوند آنها را زنده نمود. اینجا بود که مردم سبابط با حیرت و تعجب به آبادی خود برگشتند.

و بنا به نقل دیگر، امیر مؤمنان آنها را نسوزانید، ولی عده ای از آنها فرار نموده و در بلاد و شهرها متفرق گردیدند و گفتند: اگر علی بن ابی طالب دارای مقام ربوبیت و خدایی نبود، ما را نمی سوزانید.

این بود قسمتی از روایات احراق مرتدین که در این فصل آوردیم. بررسی و ارزش یابی آنها، و همچنین تطبیق و سنجش آنها را با روایات مربوط به عبدالله بن سبا که در فصول پیش گذشت به فصل آینده موکول می کنیم.

بررسی روایات احراق مرتد

إِنَّ أَحَدًا مِنْ فَهَاءِ الْمَسْلِمِينَ لَمْ تَعْتَقِدْ هَذِهِ الرَوَايَاتِ.
هیچ یک از علماء شیعه و سنی، به روایات احراق مرتد عمل نکرده است.

مؤلف

آنچه در فصول پیش گذشت، خلاصه روایات مختلفی بود که درباره عبدالله بن سبأ و سوزانیدن وی، و اخبار متناقضی که در این مورد در کتب حدیث و رجال شیعه و سنی نقل گردیده است.

ولی جای تعجب است که هیچیک از دانشمندان و فقهای اسلامی، اعم از دانشمندان شیعه و سنی، به مضمون این روایات اعتماد نکرده و به سوزاندن شخص مرتد فتوا نداده اند، بلکه همه فقهای شیعه و سنی، به استناد روایاتی که در مقابل این روایات از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ائمه هدی (رحمه الله) وارد شده است، به کشتن مرتد حکم نموده اند نه به سوزاندنش. و اینک ما نظریه علمای شیعه و سنی را درباره حکم مرتدین در اینجا می آوریم، و آنگاه به نتیجه گفتار، و بررسی این روایات می پردازیم.

حکم مرتد از نظر دانشمندان اهل سنت

ابو یوسف در کتاب « الخراج » درباره حکم مرتد می گویند: کسانی که از اسلام به کفر گراییده اند، و افراد زندیقی که پس از تظاهر به اسلام به کفر و زندقه خویش برگشته اند، و همچنین یهودی ها و مسیحیان و زرتشتی هایی که پس از قبول اسلام، به آیین اول خویش برگشته اند، حکم اینگونه افراد در میان دانشمندان اسلامی، مورد اختلاف است.

عده ای از آنان می گویند: باید از اینگونه افراد، خواست تا توبه کرده و بازگشت به اسلام نمایند و اگر قبول نکردند کشته می شوند. عده دیگری می گویند پیشنهاد توبه بر چنین افرادی لازم نیست، بلکه باید به مجرد ارتداد و برگشت از اسلام کشته شوند.

ابو یوسف سپس دلیل طرفین را که عبارت از احادیث منقول از پیامبر (صلی الله علیه وآله) است نقل می کند، و در ضمن دلایل کسانی که قائل به توبه خواهی از مرتد می باشند، دستور عمر بن خطاب را نقل می کند آنگاه که در فتح « تستر » به او خبر دادند که مردی از مسلمانان، به جبهه مشرکین پیوسته و او را دستگیر کرده اند. عمر گفت او را چه کردید، گفتند به قتلش رسانیدیم. عمر به این عمل مسلمانان اعتراض کرد و گفت: او را می بایست نخست در خانه ای زندانی می کردید، و مدت سه روز به او آب و غذا می دادید، و در این مدت به او پیشنهاد توبه می نمودید، اگر می پذیرفت و به طرف اسلام می آمد، مورد عفو قرار می دادید و اگر نه، به قتلش می رسانیدید.

ابو یوسف در تأیید این نظریه که باید از مرتد نخست توبه خواهی نمود،

داستانی می آورد و می گوید: روزی معاذ به نزد ابو موسی آمد و دید کسی در مقابل وی نشسته است، از او پرسید این مرد چه کاره است؟ ابو موسی گفت: او مردی است یهودی که اسلام را پذیرفته بود، ولی دوباره به یهودی گری برگشته است و ما دو ماه است که به او پیشنهاد توبه و برگشت به اسلام کرده ایم، اما او هنوز قبول نکرده است. معاذ گفت: من زمین نمی نشینم تا طبق فرمان خدا و پیامبرش گردن او را بزنم.

سپس ابو یوسف می گوید: بهترین حکم و نظریه ای که ما در این مورد شنیده ایم - و بهترین حکم را خدا می داند - این است که از مرتدین، نخست طلب توبه می کنند اگر نپذیرفتند آنگاه گردنشان را می زنند.

و این نظریه مضمون حدیث های مشهور و عقیده فقهای است که ما در دوران زندگی خود دیده ایم. ابو یوسف اضافه می کند: اما درباره زنانی که از اسلام برمی گردند، گفتار و نظریه ابن عباس را می گیریم که می گوید: زنانی که از اسلام برمی گردند، نباید به قتل شان رسانید، بلکه باید آنها را زندانی کرد و به اسلام دعوت شان نمود، و در صورت عدم قبول مجبورشان ساخت.

از این گفتار ابو یوسف معلوم می گردد که تمام علمای اهل سنت، در این مطلب اتفاق نظر دارند که حدّ شخص مرتد، قتل است و او کیفیت قتل را نیز روشن نموده است که باید به وسیله گردن زدن باشد. تنها اختلافی که در این مورد در میان علما وجود دارد، این است که آیا این حدّ و کشتن مرتد قبل از توبه خواهی جاری می گردد یا بعد از آنکه از وی توبه خواهی شود و او نپذیرد.

ابن رشد در « بدایة المجتهد » در باب حکم مرتد می گوید: دانشمندان اسلام اتفاق نظر دارند که اگر مرتد را پیش از جنگ دستگیر کنند، باید طبق دستور رسول خدا به قتل برسانند که فرموده است: « هر مسلمانی را که آیین خود را تغییر دهد، به قتلش برسانید ».

این بود نظریه علمای اهل سنت درباره مرتد.

حکم مرتد از نظر علمای شیعه

عقیده علمای شیعه درباره مرتد، مضمون حدیثی است که مرحوم کلینی و صدوق و شیخ طوسی از امام صادق (علیه السلام)، و او از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل نموده است که: همسر شخص مرتد باید از وی جدا شود، و ذبیحه اش نیز حرام است، و مدّت سه روز از وی درخواست توبه می شود، اگر در این مدّت توبه نکرد در روز چهارم کشته می شود.

در « من لا یحضره الفقیه » در ذیل حدیث بالا این جمله نیز آمده است که: اگر عقل درست و سالم داشته باشد.

و از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل شده است که فرموده اند: باید از مرتد درخواست توبه شود، اگر توبه نکرد آنگاه باید او را کشت، و اما اگر زنی مرتد شود از وی نیز توبه خواهی به عمل می آید، و اگر توبه نکرد و به اسلام برنگشت به حبس ابد محکوم می گردد و در زندان نیز برایش سختگیری می کنند.

و از حضرت رضا (علیه السلام) نقل شده است که کسی از وی سؤال کرد شخصی از پدر و مادر، مسلمان متولد گردیده سپس از اسلام برگشته و به کفر و الحاد گراییده است. آیا از چنین شخص درخواست توبه می شود، یا بدون توبه خواهی به قتل می رسد؟ امام (علیه السلام) در پاسخ وی نگاشت (و یقتل) یعنی بدون توبه خواهی کشته می شود.

یکی از فرماندهان امیر مؤمنان (علیه السلام)، از وی سؤال نمود که من مسلمانانی را دیدم که از اسلام به زندقه برگشته اند، و به عده ای از مسیحی ها

نیز برخورد می کنم که به زندقه گراییده اند، امیر مؤمنان (علیه السلام) در پاسخ وی نوشت: هر مسلمان مرتدی که با فطرت اسلام متوّل شده، از پدر و مادر مسلمان متوّل گردیده، سپس به کفر گراییده است، بدون توبه خواهی گردنش را بزن. ولی مسلمانی که با فطرت اسلام متوّل نشده (از پدر و مادر مسلمان متوّل نگردیده) در صورت ارتداد، نخست از وی درخواست توبه کن اگر توبه نکرد، گردنش را بزن و اما مسیحی ها عقیده ای که آنان دارند از زندقه بدتر است و کاری با آنان نداشته باش.

باز امیر مؤمنان (علیه السلام) در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر که از مصر برای آن حضرت فرستاده بود، و درباره افراد ملحد که آفتاب و ماه و مانند اینها را می پرستند، و کسانی که از اسلام برگشته اند سؤال کرده بود، چنین نگاشت: کسانی را که ادّعای اسلام می کردند، سپس از اسلام برگشته اند به قتل برسان و پیروان عقاید دیگر را آزاد بگذار، تا هر چه را که می خواهند بپرستند.

در روایت های گذشته، از امامان روایت شده بود که حدّ مرتد قتل است، در روایتی نیز می یابیم که امیر مؤمنان (علیه السلام) قتل را درباره مرتد اجرا نموده است چنان که: کلینی از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که: شخص مرتدی را به محضر امیر مؤمنان (علیه السلام) آوردند آن حضرت گردن آن شخص را زد. عرضه داشتند یا امیر المؤمنین! این مرد دارای ثروت زیادی است، این ثروت را به کدام افراد باید تحویل داد. فرمود: ثروتش به همسر و فرزند و به ورثه اش منتقل می گردد.

و باز نقل شده است که پیر مردی از اسلام به مسیحیت گرایید، امیر مؤمنان (علیه السلام) به وی فرمود: آیا از اسلام برگشته ای؟! گفت: آری، فرمود: شاید در این ارتداد هدف مادی داری و بعداً به اسلام برمی گردی، گفت: نه، فرمود: شاید به خاطر عشق و علاقه به دختری اسلام را ترک گفته ای و پس از ازدواج با او باز به اسلام برمی گردی. عرضه داشت: نه، امام فرمود: به هر صورت حالا توبه

کن و به اسلام برگرد، گفت: من اسلام را نمی پذیرم. در اینجا بود که امام (علیه السلام) او را کشت. (۱)

این بود قسمتی از روایاتی که درباره حدّ و مجازات مرتد نقل گردید، روایات زیاد دیگری نیز به همین مضمون وجود دارد.

نتیجه بحث

از همه آنچه در مورد حدّ مرتد گفته شد، چنین استفاده گردید که عمل و گفتار تمام علمای شیعه و سنی در حدّ مرتد، و همچنین روایاتی که در این مورد آمده است درست بر خلاف روایات احراق مرتد بوده، چه آنها صراحت دارند بر اینکه حدّ مرتد، قتل است نه سوزاندن.

و باز این روایات صریحاً دلالت دارند بر اینکه امام (علیه السلام) درباره مرتد، قتل را تنفیذ و اجرا نمود و پر واضح است که از نظر لغت عرب (قتل) کشتن شخص است به وسیله آلتی مانند شمشیر، نیزه، سنگ، چوب و سم در مقابل (حرق) که سوزاندن به وسیله آتش است و (صلب) که به دار کشیدن می باشد. آنچه در این فصل گفتیم یکی از نشانه های ضعف روایات احراق بود که در فصل آینده با بررسی بیشتر، و به یاری خدا، نقاط ضعف دیگر آنها نیز نشان داده خواهد شد.

باورقی:

۱- المبسوط: شرح طوسی، کتاب المرتد.

بررسی بیشتر روایات احراق مرتدین

کیف خفیت تلك الحوادث الخطیره علی المؤمنین.
چگونه این حوادث با وجود اهمیتش، بر مؤرخین پوشیده مانده است.

مؤلف

لازم است در برابر این روایات که می گوید امیر مؤمنان (علیه السلام) عدّه ای را به سبب ارتداد از دین شان به آتش کشید، قدری توقّف و در مضمون آنها اندکی تأمل و تدبّر نماییم و مطالب آن را بررسی کنیم و بپرسیم در روایت پنجم که می گوید: حسین بن علی (علیه السلام) به مختار گرفتار و مبتلا بود، و مختار او را عملاً تکذیب می نمود!! آیا حسین بن علی در چه تاریخی مبتلا و گرفتار مختار گردید؟ در صورتی که آن حضرت قبل از خروج مختار، به شهادت رسیده بود وانگهی: آیا به قتل رساندن مختار قاتلین و کشندگان حسین بن علی را، و گرفتن انتقامش می تواند برای آن حضرت ابتلا و گرفتاری محسوب گردد، و آیا کشتن مختار، قاتلان امام حسین را می توان تکذیب و انکار آن حضرت قلمداد کرد؟!

آیا هدف جعل کنندگان این حدیث، حمایت و پشتیبانی از کشندگان حسین بن علی (علیه السلام) نبوده است؟! و دیگر آنکه در همین روایت آمده است که عبدالله بن سبأ، عملاً در تکذیب امیر مؤمنان (علیه السلام) تلاش کرده و او را از

نظرها ساقط می نمود. آیا کدام عمل و یا عقیده عبدالله بن سبأ می تواند تکذیب علی (علیه السلام) باشد. آیا کسی از ابن سبأ روایت کرده است که گفته باشد: خود علی بن ابی طالب به من دستور داده است که او را پرستش کنم تا عقیده و روش ابن سبأ نسبت به امیر مؤمنان، افتراء بر امیر مؤمنان باشد و او را مورد سوء ظن و تکذیب دیگران قرار دهد؟

در روایت هشتم آمده است که امیر مؤمنان در نزد همسر خویش امّ عمرو عنزیه بود... آیا این همسر امام، که (امّ عمرو عنزیه) نامیده شده، کیست؟ و چرا هیچ کس بجز این راوی چنین همسری برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) نشناخته است؟!

دیگر آنکه آیا امیر مؤمنان (علیه السلام) این افراد را به وسیله دود به قتل رسانده است؟ چنانکه در بعضی از این روایات آمده است که آن حضرت چندین چاه آماده کرده و به وسیله روزنه ها و شکاف هایی، آنها را به همدیگر متصل ساخته و همه این افراد را به این چاه ها انداخته، سپس درب چاه ها را محکم گرفته، و فقط در یکی از این چاه ها که خود این افراد در آن نبودند، آتش روشن نموده و دود آن چاه، به چاه های دیگر رسیده و همه آنها به وسیله دود از بین رفته اند.

یا اینکه با دود با قتل شان نرسانده است، بلکه اول گردن این افراد را زده، سپس اجسادشان را سوزانیده است؟!

و آیا تنها ابن سبأ بود که درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) غلو کرده، و به الوهیت او معتقد گردیده، و آن حضرت او را سوزانیده است؟!

یا اینکه این افراد ده نفر بوده اند، و همه این ده نفر را سوزانیده است؟ یا آنان هفتاد نفر بوده اند، و آن حضرت همه این هفتاد نفر را سوزانیده است؟ و یا این که علی این عمل را مکرر انجام داده است که یک بار، تنها یک نفر را که همان ابن سبأ بوده است سوزانیده، و بار دیگر ده نفر را، و دفعه بعد هفتاد نفر

و بالاخره دفعه چهارم دو نفر را سوزانیده است؟!

و آیا آن حضرت، تنها کسانی را سوزانیده است که به الوهیت و خدایی وی معتقد بوده اند، و یا دو نفر را چون بت پرست شده بودند سوزانیده است؟!

و آیا کسانی را که امیر مؤمنان (علیه السلام) سوزانیده در بصره و پس از فراغت از جنگ جمل بوده است همچنان که در روایت نهم آمده، یا اینکه این عمل را در کوفه وقتی که در خانه همسرش (امّ عمرو عنزیه) به وی اطلاع دادند، انجام داده است چنانکه در روایت هشتم نیز آمده است؟!

آیا این مطلب صحیح است که وقتی خبر سوزانیدن مرتدین به ابن عبّاس رسید گفت: «اگر اختیار آنان به دست من بود ایشان را نمی سوزانیدم، بلکه به قتل شان می رسانیدم، زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: کسی را با عذاب خداوند مجازات نکنید، و اگر مسلمانی از اسلام برگشت به قتلش برسانید» و چون امام (علیه السلام) گفتار ابن عبّاس را شنید فرمود: «وای بر فرزندانم! فضل که در خورده گیری ها غوطه ور است».

آیا امام (علیه السلام) از ناشایستگی این عمل غافل بود، و ابن عبّاس متوجه اش ساخت؟! یا اینکه این روایات را ساخته و پرداخته اند (۱) تا روش امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) را، با روش خلیفه اول، یکسان نشان دهند، تا خلیفه را در آنچه مورد انتقاد قرار گرفته است، تک و تنها نگذارند و در جرم سوزاندن مردم، شریک جرمی همچون علی برای وی بتراشند، و همچنین عمل خلیفه اول

پاورقی:

۱- در میان افراد زندیق، کسانی بودند که اساتید خود را اغفال نموده در لابلای کتابهای آنان، مطالبی را به صورت حدیث می افزودند. و این استاد، بدون توجه و به خیال اینکه حدیث خود اوست، آن را نقل می نمود. در توضیح این مطلب، به آخر فصل زنداقه از بحثهای مقدماتی کتاب «خمسون و مائه صحابی مختلق» ص ۳۷، چ بغداد مراجعه فرمایید و در صفحات آینده، در این زمینه توضیح بیشتری داده خواهد شد.

را یک عمل مشروع و کار معمولی قلمداد کنند، زیرا «فجائۀ سلمی» (۱) و گروهِ دیگری به دستور خلیفه اوّل سوزانده شده بودند، و او در اثر همان عمل و سیاست منفی، مورد انتقاد مردم قرار گرفته بود!!

و باز خواسته اند با جعل این سلسله روایات، روش امیر مؤمنان (علیه السلام) را مانند روش خالد بن ولید معرفی کنند و بگویند: گرچه خالد عدّه ای از مسلمانان را به جرم خودداری از پرداختن زکات آتش زد، (۲) ولی این عمل اختصاص به وی ندارد تا مورد ایراد قرار گیرد، زیرا علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز به علل دیگر عدّه ای را سوزانده، و به وسیله آتش از بین برده است. و آیا واقعاً امام (علیه السلام) با اینکه خود به صراحت می گوید مجازات مرتد قتل است، عملاً این حد را اجرا نمی کند و عدّه ای از مرتدین را می سوزاند؟! پاورقی:

۱- فجائۀ سلمی: همان ایاس بن عبدالله بن عبد ایالیل سلمی است که او، از ابو بکر مقداری سلاح و چند تن جنگجو به کمک گرفت تا با مرتدین بجنگد، ولی به جای جنگ با مرتدین، به قتل و غارت و کشت و کشتار مردم بی گناه پرداخت. و در مسیر خود، زن بی گناهی را به قتل رسانید، وی به دستور ابو بکر دستگیر گردید، آنگاه ابو بکر فرمان داد در بقیع آتشی افروختند و فجائۀ را در میان آتش انداختند. این بود که ابوبکر در مرض فوتش می گفت من از دوران زندگیم از هیچ چیز ناراحت نیستم مگر از سه کار که انجام داده ام ای کاش که انجام نمی دادم... تا آنجا که می گفت دوست داشتم فجائۀ سلمی را نمی سوزاندم، بلکه او را می کشتم و یا تبعیدش می کردم، در این مورد به جلد اوّل این کتاب، فصل تحصن در خانه فاطمه مراجعه فرمایید.

۲- محب الدین طبری در الریاض النضره: ج ۱، ص ۱۱ آورده است که عدّه ای از قبیله بنی سلیم، از اسلام برگشتند. ابو بکر خالد بن ولید را به سوی آنان فرستاد. خالد عدّه ای از مردان آنها را در طویله گوسفندان گرد آورده، آتش زد. عمر بن خطاب در این مورد به ابو بکر اعتراض نمود و گفت: مردی را به سوی این مردم فرستاده ای که آنها را با عذابِی که اختصاص به خدا دارد، مجازات می کند، علمای اهل سنت در موضوع سوزاندن ابو بکر و دفاع از وی، مطالب زیادی آورده اند. مثلاً فاضل قوشچی در شرح تجرید می گوید: آتش زدن ابو بکر فجائۀ را، از اشتباهات ابو بکر در اجتهاد بوده، و اشتباه و خطا برای مجتهدان در اجتهادشان، فراوان روی می دهد، «»

و اما شعری که به امام (علیه السلام) نسبت داده اند:

لما رأيت الامر أمراً منكراً او قدت ناری و دعوت قنبراً

آیا امیر مؤمنان (علیه السلام)، این شعر را به مناسبت این حوادث و بدین صورتی که نقل شده سروده است، یا اینکه این شعر را در جنگ صفین و در ضمن یک قصیده ای چنین سروده است:

يا عجباً لقد سمعت منكراً كذباً على الله بشيب الشعرا

تا آنجا که می فرماید:

انی اذا الموت دنا و حضراً شمريت ثوبی و دعوت قنبراً
لما رأيت الموت موتاً احمرراً عبات همدان و عبوا حمیراً

« چون وقت مرگ فرا رسید، لباس خود را جمع می کنم و خود را آماده مرگ نموده و قنبر را صدا می کنم. آری! اینک که مرگ سرخ را در برابر خود می بینم، قبيله همدان را صف آرای می کنم و معاویه نیز قبيله حمير را ». گذشته از همه این اشکالات و ایرادات که در روایات احراق مرتد وجود دارد، باز جای این سؤال باقی است که آیا عبدالله بن سبا درباره علی (علیه السلام)

پاورقی:

«...» فاضل قوشچی در دفاع از ابو بکر، به گفتار خود چنین ادامه می دهد که: باید توجه داشت احادیث مورد بحث ما که می گویند علی بن ابی طالب (علیه السلام) عده زیادی را آتش زده، زیرا طبق مضمون این روایات، امیرمؤمنان نیز در موضوع آتش زدن این افراد، اجتهاد کرده و در این اجتهادش به خطا رفته است. و این روش نیز مورد انکار عبدالله بن عباس و سایرین بوده، ولی به نظر خود علی (علیه السلام) و خالد بن ولید صحیح بوده است. به فتح الباری، ج ۶، ص ۴۹۱ کتاب الجهاد، « باب لا یعذب بعذاب الله » مراجعه شود.

غلو داشت و به الوهیت او قائل بود به طوری که در روایات گذشته آمده است؟! یا اینکه او در تنزیه و تقدیس پروردگار غلو داشته است (اگر این تعبیر در این مورد صحیح باشد) به طوری که در حدیث ششم آمده است که عبدالله بن سبأ، با بلند کردن دست به سوی آسمان در موقع دعا کردن مخالف می ورزیدند، و این عمل را در مقام دعا نسبت به پیشگاه پروردگار، یک عمل ناروا می دانست و حتی امام هم که او را راهنمایی می کند، و در این باره توضیح می دهد، وی این توضیح را از امام نمی پذیرد و اظهار می دارد که خداوند چون در همه جا هست و در عین حال، مکان معین ندارد، پس معنا ندارد که ما در موقع دعا کردن، دست به سوی آسمان بلند کنیم، زیرا این عمل، خدا را در یک سمت و جهت پنداشتن و او را دارای مکان مخصوص شناختن است. و این عقیده نیز با توحید سازگار نمی باشد.

آیا این عبدالله بن سبأ در مسئله توحید، راه غلو و افراط را پیموده است و یا به الوهیت علی (علیه السلام) قائل بوده و راه تفریط را در پیش گرفته است؟! آیا امام (علیه السلام) عبدالله بن سبأ را به علّت انحراف در عقیده اش سوزانیده است؟ یا اینکه او انحراف در عقیده نداشته بلکه از غیب خبر می داده و به همین جهت او را به خدمت امام (علیه السلام) جلب شده و امام (علیه السلام) هم پیشگویی و تکهن او را تأیید و دستور آزادیش را صادر فرموده است؟! است؟

و بعد از همه این سؤال ها و استیضاح ها، باز جای این سؤال باقی است که آیا عبدالله بن سبأ اصلاً از (زط) و هندی بوده، یا از نژاد عرب؟ اگر از نژاد هندی بود، اسم او و رسم پدرش چگونه از چهار لفظ عربی تشکیل یافته است (عبد)، و (ابن)، (سبأ) و اگر از نژاد عرب بود، آیا از دوران های قدیم و از زمان جاهلی تا دوران امام (علیه السلام) شنیده شده است که یک نفر عرب، بشری را که هم زمان با خود او باشد، خدای خود بداند و به الوهیت وی قائل گردد؟! است؟

اشکال دیگر آنکه عادت و روش پرستش انسان، و عقیده به الوهیت یک فرد معاصر را، در میان ملت‌هایی که دارای تمدن کهن باشند مانند: روم و ایران و همچنین ژاپن و چین می‌توان یافت، ولی یک فرد عرب بیابان گرد و غیر متمدن شبه جزیره آن روز که حتی حاضر به فروتنی در برابر بشر دیگر نبوده اند تا چه رسد به پرستش او، نمی‌توان چنین پدیده‌ای را نشان داد. آری صحرا نشینان بت می‌پرستند و به الوهیت جن و ملائکه معتقد می‌گردند، ولی هیچگاه حاضر نمی‌شوند که در مقابل بشری هم نوع خود، کرنش و سجده کنند و در برابر فردی مانند خود سر فرود آورند.

قطع نظر از همه این خرده گیری‌ها، باز جای این اشکال باقی می‌ماند که: انسانی که به زیر بار بندگی و عبودیت فرد دیگر می‌رود، و در مقابل فردی خود را کوچک می‌کند، هدف وی از عبودیت و بندگی و از این خضوع و خشوع، یا جهات مادی و دنیوی است که در این صورت، دیگر نمی‌تواند در این عقیده و گفتارش آن قدر پافشاری کند و اصرار ورزد تا جان خود را از دست بدهد، زیرا پس از مرگ دیگر رسیدن به هدف‌های مادی و دنیوی، مفهومی ندارد، با این حال آیا چگونه متصور است که چنین شخص به هیچ وجه حاضر نباشد از گفتارش دست بردارد تا جایی که با آتش سوزانده شود و تمام جهات مادی را از دست بدهد؟ و یا اینکه واقعاً و از سر ایمان و عقیده به زیر بار این عبودیت و بندگی رفته است. در این صورت نیز چطور می‌توان باور نمود که انسانی به معبودش بگوید تو پروردگار من هستی و مرا خلق کرده‌ای و تو روزی مرا می‌رسانی، و معبودش تمام گفته‌های او را تکذیب کند و از عقیده او تبری جوید، ولی این شخص از ایمان و عقیده خود درباره وی دست برندارد؟! آیا شخص عاقل می‌تواند چنین مطلبی را تصدیق کند؟ و آیا بازگشت چنین مطلبی بی‌جا نیست که چنین فردی به معبود خود می‌گوید: ای خدا من! و ای معبود من! تو در انکار الوهیت خودت راه خطا می‌پیمایی، و در نفی خدایت اشتباه کرده، و از

طریق صواب منحرف می باشی!! و تو خدا هستی، ولی خودت نمی دانی! و بالاخره تو خدا هستی گرچه خودت این مقام را نپذیری!!

آیا کدام عاقل می تواند چنین مطلبی را تصدیق کند؟ و آیا در دوران تاریخ بشریت نظیر این مطلب دیده شده است؟!

آری گاهی ممکن است که یک عده به الوهیت یک فرد معتقد گردند که او به این نسبت راضی نباشد و خود او منکر این مقام گردد، لیکن این نوع عقیده درباره یک فرد پس از دوران زندگی و بعد از مرگ وی، امکان پذیر است، نه در دوران حیات و زندگیش، مثل آنچه که درباره عیسی بن مریم (علیه السلام) و درباره خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) پس از دوران حیات شان بوجود آمده است.

ولی عقیده به الوهیت یک شخص، در حال حیات و زندگی وی، در صورتی که این شخص به این عقیده و گفتار راضی نباشد، و آن را تکذیب کند، و پیروانش را شدیداً مورد ملامت و توبیخ قرار دهد، چنین جریانی نه تا به حال به وقوع پیوسته و نه در آینده واقع خواهد شد.

آخرین اشکال

اشکال آخر در این مورد آن است که این حوادث مهم، اگر واقعیت داشت و اگر از اصالت و صحت برخوردار بود، چگونه بر مورّخین معروف مخفی مانده، و مشهورترین و با سابقه ترین تاریخ نگاران که نام چند تن از آنها را ذیلاً می آوریم، در کتابهای خود کوچکترین اشاره ای به این حوادث ننموده اند، و یادی از سوزاندن این افراد نکرده اند مانند:

- ۱- ابن خیاط درگذشته ۲۴۰ هـ.
- ۲- یعقوبی درگذشته ۲۸۴ هـ.
- ۳- طبری درگذشته ۳۱۰ هـ.
- ۴- مسعودی درگذشته ۳۳۶ هـ.
- ۵- ابن اثیر درگذشته ۶۳۰ هـ.
- ۶- ابن کثیر درگذشته ۷۴۴ هـ.
- ۷- ابن خلدون درگذشته ۸۰۸ هـ.

آری باید در این محاکمه و استیضاح، از ناقلان و طرفداران روایات احراق مرتدین توضیح خواست که: این حوادث با آن همه اهمیتش، چگونه بر این مورّخین مخفی مانده و در تاریخ خود، کوچکترین اشاره ای بدین مطالب ننموده اند، در صورتی که همه این مورّخان، جریان آتش زدن (فجائئ سلمی) را، بدون کوچکترین اختلاف و با شرح و تفصیل در کتابهای خود نقل نموده اند.

از همه آنچه در فصل پیش گفته شد چنین برمی آید که: روایات مربوط به عبدالله بن سبأ، و روایات احراق مرتدین - که با عناوین مختلفی نقل گردیده است و ما نیز قسمتی از آنها را در فصول گذشته آوردیم - اساس محکم و پایه صحیحی ندارد، و همه آنها، ساخته و پرداخته افکار صاحبان اغراض می باشد، ولی در اینجا جای این سؤال باقی می ماند که این روایت ساختگی چگونه به کتب شیعه راه یافته است؟ در فصل آینده جواب آن را بررسی می نماییم.

پیدایش روایت احراق مرتدین در کتب شیعه

وكان لأصحاب الأئمة آلاف من الكتب في مختلف العلوم و غير أنّها قد فقدت. شاگردان ائمه ما، هزاران کتاب در علوم مختلف نوشته بودند، افسوس دست ما به آن نرسیده است.

مؤلف

در فصل پیش، بحث بدینجا رسید که روایات درباره عبدالله بن سبأ و احراق مرتدین از دیدگاه علم و تحقیق و ساختگی است؛ اساس محکم و پایه صحیح ندارد. پیرو آن بحث ناچاریم این حقیقت را بررسی کنیم که این روایات جعلی، چگونه به کتب شیعه راه یافته، و در صف روایات معتبر قرار گرفته است.

کتابها و اصولی که از بین رفته است

شاگردان مکتب ائمه **اهل بیت**، کتابهای متعدّد و متنوّعی در علوم مختلف تدوین و جمع آوری کرده بودند، که قسمتی از این تألیفات را (اصول) می نامیدند و می گویند شماره این (اصول) به چهار صد « اصل » می رسیده است. این اصول دست به دست در قرن چهارم هجری به علما و دانشمندان شیعه

رسیده، و مرحوم « کلینی » در کتاب بزرگ روایی خود یعنی « کافی »، احادیث فراوانی از این اصول نقل نموده است.

و باز مرحوم « صدوق » کتاب خود « من لا یحضره الفقیه » را از احادیث فقهی این « اصول » تدوین و جمع آوری نموده است.

همچنین مرحوم شیخ « طوسی » دو کتاب معروف و مهم خود یعنی « استبصار » و « تهذیب » را، از همین اصول اخذ کرده است و دیگر علمای آن دوران، کتابهای خود را براساس اصول نامبرده تدوین کرده اند و این مجموعه های چهارگانه حدیث، یعنی: کافی، من لا یحضره الفقیه، استبصار و تهذیب از آن روز تا به حال، مرجع علما و فقههای شیعه، و مدرک آنان از نظر احکام فقهی می باشند.

در رجال نیز چهار کتاب از عصر همین علما تا به امروز باقی مانده است که مرجع و مأخذ علمای بعدی و نوشته های آنان می باشد. این چهار کتاب عبارتند از: « اختیار رجال کشی و رجال و فهرست » که این هر سه کتاب، تألیف مرحوم شیخ طوسی است و چهارمین آنها « فهرست » نجاشی می باشد.

اصحاب ائمه، غیر از اصول چهارگانه که گفته شد، هزاران جلد کتاب دیگر در علوم مختلف و متنوع تألیف کرده بودند. مثل تألیفاتی که در « اخبار اوائل » بوده مانند: اخبار فرزندان آدم و اصحاب کهف و قوم عاد و...

باز تألیفاتی داشتند در « اخبار جاهلیت » مانند کتاب « الخیل »، « السیوف »، « الأصنام »، « ایام العرب »، « انساب العرب »، « نواقل القبائل » (۱) و « منافرات

پاورقی:

۱- نواقل آن افراد و یا گروهی را می گفتند که نسب خود را، از یک قبیله به قبیله دیگر منتقل و ملحق می کردند. و از آن تاریخ به قبیله دوم منسوب می شوند. علمای انساب در این زمینه، کتابهایی نوشته و تعداد این قبائل را، در این کتابها آورده اند. این کتابها را، کتاب (نواقل) می گویند.

القبائل « (۱) باز اصحاب ائمه، کتابهایی داشتند در اخبار شهرها، و نام زمین ها و کوه ها و آب ها، و تألیفاتی داشتند درباره اخبار آنچه در قرن های نزدیک طلوع اسلام در میان عرب پدیدار گردیده است مانند: اخبار پیمان ها و ازدواج های گوناگون که اعراب جاهلی در میان خود داشتند، تا رسیده اند به اخبار و حوادثی که در عصرهای اسلامی پدید آمده مانند: جریان سقیفه، مرتدین، جنگ جمل، صفین، حادثه کربلا، خروج مختار، توأبیین و وقایعی که پیش از این حوادث و یا بعد از آنها پدید آمده اند.

اصحاب ائمه (علیه السلام)، درباره این وقایع و حوادث و مانند آنها و در علوم مختلف و متنوع هزاران جلد کتاب تألیف و تدوین نموده اند، ولی متأسفانه با مرور زمان، و در اثر علل و انگیزه های گوناگون که به بعضی از آنها اشاره خواهد گردید، بیشتر این کتابها از بین رفته و امروز جز نام کتاب و نام مؤلفین که در بعضی از فهرست ها مانند فهرست نجاشی و شیخ طوسی و الذریعه به چشم می خورد، اثری از آنها باقی نمانده است.

علل از بین رفتن اصول و متون اولیه شیعه

از بین رفتن کتابهایی که اصحاب ائمه در علوم مختلف جمع آوری نموده بودند، دو علت و انگیزه داشته است:

پاورقی:

۱- منافرات، به معنای از هم دوری گزیدن است که بعضی از قبائل، از یکدیگر دوری می گزیدند. و در انتقاد یکدیگر، سخنان و یا اشعاری می گفتند و یا به عملیات خاصی دست می زدند و این سخنان و عملیات را منافرات می نامند.

۱- نخست عامل بیم و هراسی بود که پیروان مکتب **اهل بیت** و علمای شیعه در طول تاریخ، از حکام و سردمداران وقت داشته اند، و ارباب و وحشتی بود که از سوی ایشان به پیروان مکتب **اهل بیت** و علمای شیعه می رسید تا جایی که آنان را به قتل می رسانیدند، و کتابخانه هایشان را که دارای هزاران جلد کتاب بوده، آتش می زدند. چنانکه درباره کتابخانه مهم و معظم « بین السورین » بغداد این عمل نفرت انگیز را اجرا کردند.

حموی، درباره این کتابخانه می گوید: کتابهای کتابخانه « بین السورین » بهترین کتابهای تمام کتابخانه های دنیا بود، زیرا تمام این کتابها، با خط مؤلفین و پیشوایان و بزرگان مذهبی و مورد اعتماد نوشته شده بود، و « اصول » و نوشته های آنان، قسمت مهم این کتابخانه را تشکیل می داد. در سال ۴۴۷ ه - در موقع ورود طغرل بیک - اولین پادشاه خاندان سلجوقی - به بغداد که محله کرخ را آتش زدند، همه این کتابها نیز در این آتش سوزی طعمه حریق گردید. آری در این گونه حوادث و آشوب ها، از آثار و کتب شیعه آنقدر از بین رفته است که از تعداد آنها کسی جز خدای دانا اطلاع ندارد.

۲- دومین عامل از بین رفتن این کتب و آثار اصیل، این است که علما و دانشمندان شیعه توجّه شان را تنها به جنبه های آموزش علوم که مقدمه استنباط احکام شرعی و پایه و اساس به دست آوردن فقه اسلامی می باشد معطوف داشته، و به روایات و متون دیگر اهمّی نداشتند چنانکه می بینیم علمای شیعه، از دوران های گذشته تا به امروز، در بررسی آیات احکام و روایات فقهی عنایت خاصی مبذول داشته، و حوالب مختلف این نوع آیات و احادیث را دقیقاً تحقیق و بررسی نموده اند به طوری که هر شخص متبّع و محقّق، با مختصر توجّه می تواند اطمینان کند و برای وی یقین حاصل گردد که دیگر با این عنایت فوق العاده، و بررسی عمیقی که در طول قرن ها نسبت به روایات فقهی از طرف علمای شیعه به عمل آمده است، تمام احکام و دستورات اسلام

امروز سالم و دست نخورده به دست ما رسیده است. ولی متأسفانه، با مقایسه این توجه و عنایت خاصی که در قرون گذشته نسبت به روایات احکام و کتابهایی که این روایات در آنها درج گردیده مبذول شده است، نسبت به عمل ایشان درباره روایات سیره، تاریخ، تفسیر، آداب اسلامی و سایر اقسام علوم اسلامی قصوری شدید و بس خطرناک مشاهده می گردد.

علت انتشار اکاذیب در کتب معارف اسلامی

در اثر کم توجهی علمای شیعه به روایت های غیر احکام دو زیان به بار آمد: **اول-** بیشتر متون اصلی، تألیفات اصحاب ائمه در انواع معارف اسلامی، در نتیجه متارکه از دست ما رفته است.

دوم- در اثر سهل انگاری در مراجعه به مدارک غیر احکام، جعلیات و افسانه های شگفت آوری به کتب غیر احکام راه یافته مانند آنکه در مواردی که علمای شیعه می خواستند در زمینه تاریخ و سیره و تفسیر و شناسایی بلاد و شهرها و فنون دیگر به روایات مراجعه نمایند، به علت همان سهل انگاری نه تنها در این گونه مسایل تحقیق و بررسی نمی نمودند، بلکه گاهی به کتابهایی مانند تاریخ طبری، (۱) و به نقل روایات افرادی مانند کعب الاحبار، و وهب بن منیه، (۲) اعتماد نموده و از گفتار مؤلفان کتب ملل و نحل که کتابهای خود را براساس منقولات و گفته های عامیانه مردم پی ریزی کرده اند، تبعیت و پیروی نموده اند، و بدین ترتیب، قسمتی از اخبار زناده و افراد دروغگو و بی دین که در کتابهایی مانند

تاریخ طبری منتشر گردیده، به مؤلفات و کتابهای تاریخ شیعه نیز راه یافته است. (۳) پاره ای اسرائیلیات نیز، که از افرادی مانند کعب الاحبار گرفته شده بود، از راه بعضی از کتب تفسیر سنی به تفاسیر شیعه سرایت نمود، و افسانه های خرافی و داستان های بی اساس، به کتابهای شیعه که در موضوعات غیر فقهی نگاشته شده است، منتقل گردید.

علّت این همه ابتلا و گرفتاری، همان تسامح و عدم دقّت علما و دانشمندان شیعه در مدرک و مأخذ اخبار و روایات این نوع علوم و دانش ها بوده است. آنان در این مورد، روشی در پیش گرفته اند که درست برخلاف روشی می باشد که در مورد روایات احکام داشته اند. آری آنان در تشخیص روایات صحیح از غیر صحیح در روایات احکام، دقّت عمیق و بررسی فوق العاده ای به کار برده اند، و قواعدی نشان داده اند که باید در موقع تعارض یک روایت با روایت دیگر، یا تعارض یک حدیث با آیه قرآن، از این قواعد استفاده نمود و طرقی نشان داده اند که در مقابل مجمل و مبین و عام و خاص احادیث، باید از این طریق بهره برداری نمود و قواعد و بحث های وسیع و دامنه دار دیگری که در علم اصول فقه مطرح گردیده است.

ولی برای جدا ساختن جعلیات از حقایق، در روایات سیره و تاریخ و امثال آن، هیچ اصل و قاعده ای نشان نداده و هیچ نوع فحص و بررسی را لازم ندانسته باورقی:

- ۱- در قسمتهای گذشته این کتاب، ارزش منقولات طبری را روشن ساختیم.
- ۲- تفصیل و شرح این بحث، در کتاب دیگری از مؤلف به نام «من تاریخ الحديث» آمده است. امید است این کتاب به زودی طبع و منتشر گردد.
- ۳- مثلاً شیخ مفید (رحمه الله) در کتاب خود «الجمال» از کتاب ابو مخنف نقل می کند که سیف بن عمر می گوید: پس از کشته شدن عثمان، مدینه پنج روز بدون امیر و سلطان ماند، و مردم مدینه پی کسی می گردیدند که جواب مثبتی به آنان بدهد، و زمام امور را به دست بگیرد. طبری همین روایت را با همان متن و سندش در تاریخ خود، ج ۱، ص ۷۳-۳ آورده است.

اند و این تسامحی که در روایات غیر فقهی معمول گردیده، این نتیجه را به بار آورده است که روایات نادرستی در بعضی از کتابهای تراجم نیز مانند رجال کشی، و مقالات اشعری، منتشر گردیده و در اخبار دانشمندان قرون بعد قرار گرفته است.

مثلاً کشی در ترجمه مغیره بن سعید، از یونس نقل می کند که هشام بن حکم می گفت: من از امام صادق (علیه السلام) شنیدم می فرمود: مغیره بن سعید، عملاً مطالب دروغی را به پدرم نسبت می داد... و در اخبار اصحابش قرار می داد که محتویات آنها را در میان شیعه منتشر سازند.

یونس می گوید: من وارد عراق شدم و در آنجا عده زیادی از اصحاب امام باقر و امام صادق را دیدم، و از آنها حدیث ها شنیدم، و کتابهای آنها را استنساخ نمودم، سپس نسخه های خودم را به حضرت رضا (علیه السلام) ارائه دادم. امام (علیه السلام) احادیث زیادی را که از کتب اصحاب امام صادق و امام باقر (علیه السلام) استنساخ شده بود، از درجه اعتبار ساقط فرمود... (۱)

نتیجه

وجود این نوع روایات، خواه صحیح باشند یا غیر صحیح، این حقیقت را به روشنی ثابت می کند که روایات غیر صحیح و ساختگی، به کتابها و متونی مانند « رجال کشی » و امثال آن راه یافته است. زیرا این روایات، اگر صحیح باشند از وجود روایات غیر صحیح در این گونه کتابها خبر می دهند و اگر ناصحیح باشند، باورقی:

۱- این حدیث را مختصر نمودیم.

خود آنها روایات ساختگی و غیر صحیحی هستند که به «رجال کشی» راه پیدا کرده اند و کشی، روی اشتباه و به گمان صحت، آنها را در کتاب خود نقل نموده است، پس به هر دو تقدیر، وجود این روایات که در اینجا از «رجال کشی» آوردیم، خود دلیل قاطعی بر وجود روایات بی اساس که در لابلای مطالب این کتابها وارد شده است.

خلاصه

خلاصه این همه گفتار، این است که: روایات مربوط به عبدالله بن سبأ، و احراق مرتدین که مورد بحث و گفتگوی ماست، از همین قماش می باشد که در اثر از بین رفتن متون صحیح و اولیه شیعه، و از راه هایی که در صفحات پیش توضیح دادیم، به کتب و مدارک شیعه راه یافته است و در اثر تسامح علمای شیعه در روایات غیرفقهی راه یافته و چون درباره این مطالب بحث و بررسی نگردیده، جعلیات و اکاذیب آنها از روایات صحیح جدا نگردیده و در نتیجه، این روایات جعلی و دروغین تا به امروز موجودیت خود را در کتب و مدارک شیعه حفظ نموده اند و با گذشت قرون به کتابهای دیگر شیعه نیز منتقل شده اند.

جنبه های واقعی داستان احراق مرتد

ومن الجائز ان يحرق الامام جثة مرتد خشية أن يتخذ قبره واثناً.
بر امام (علیه السلام) جایز است که مرده مرتد را بسوزاند تا پیروان اش قبر وی را مورد ستایش قرار ندهند.

مؤلف

در فصول پیش، روایات احراق مرتد را آوردیم و آنها را مورد بحث و ارزیابی قرار دادیم. جنبه های ضعف و بی اساس بودن آنها را هم نشان دادیم و گفتیم که این روایات نمی توانند پایه استواری داشته و از صحت و واقعیت برخوردار باشند، بلکه سخن و افسانه ای است که روی علل و اغراض مختلف ساخته شده است.

چه، اگر کسی وضع اجتماعی صدر اسلام و جزیره العرب را مطالعه و بررسی کند، به وضوح و روشنی این حقیقت را خواهد یافت آن نفوذ و قدرت خاصی که اسلام در این منطقه برای توحید و یگانه پرستی به وجود آورده، و مبارزه های پیگیر و کوبنده ای که بر ضد بت پرستی، و به طور کلی علیه پرستش هر نوع مخلوق، و کرنش در برابر غیر خالق انجام داد، دیگر مجال و فرصتی باقی نگذاشت که انسانی بت پرست گردد و یا به الوهیت بشری معتقد شود و این جریان در آن شرایط خاص، مانند اجتماع نقیضین، محال و غیر ممکن و نمی

تواند مورد تأیید و پذیرش هر فرد عاقل باشد.

ولی این مطلب امکان داشته، که کسی زندیق و منکر خدا باشد، و او را از بصره به کشور و قلمرو اسلام بیاورند، زیرا زندقه و انکار آفریدگار جهان، قبل از اسلام پدید آمده بود و چنین افرادی در آبادی های مجاور بصره که بعداً به دست مسلمانان افتاد وجود داشتند. بنا بر این، بعید نیست در دوران امیر مؤمنان (علیه السلام) عدّه ای از آنان وارد بصره گردیده و در اثر ارتباط با مسلمانان، الحاد و زندقه آنان شناخته شود، و آنها را به حضور آن حضرت بیاورند و آن حضرت نیز درباره آنان حکم اسلام را اجرا نماید و ایشان را به قتل برساند.

و باز - به طوری که در پاره ای از روایات مورد بحث آمده است - ممکن است یک نفر مسیحی، اسلام را بپذیرد و سپس باز هم به مسیحیت روی آورد و از اسلام خارج گردد، و او را پیش علی (علیه السلام) بیاورند و آن حضرت حکم اسلام را درباره وی اجرا کند.

آری همه آنچه در بالا گفته شد، می تواند درست باشد، ولی آتش زدن و سوزاندن علی (علیه السلام) آنها را نمی تواند صحّت و واقعیت داشته باشد، و برای یک نفر محقق روشن ضمیر و آگاه، قابل قبول باشد، زیرا قطع نظر از جنبه های مذهبی قضیه، اصلاً آتش زدن یک انسان با اوضاع و شرایط زمامداری امیر مؤمنان سازش ندارد. خصوصاً اینکه قبل از آن ابو بکر (فجائه سلمی) را آتش زده و با مخالفت مسلمانان روبرو گردیده و خود خلیفه نیز از این عمل اظهار ندامت و پشیمانی نموده بود. با این حال دیگر مفهومی ندارد که امیر مؤمنان (علیه السلام) انسانی و یا انسان هایی را آتش بزند و با مخالفت عمومی افکار مسلمانان مواجه گردد - به طوری که در بعضی از روایات گذشته آمده است - در این مورد می توان تا آن حد قبول و باور نمود که آن حضرت، پس از اجرای حد بر یک نفر مرتد، از ترس اینکه مبدا قبرش در میان یک عدّه مانند بت مورد پرستش قرار بگیرد، و مایه فساد برای آیندگان باشد، جسد او را بسوزاند و اثر

او را از بین ببرد.

این بود خلاصه نظریه و عقیده ما درباره داستان مورد بحث و جنبه های واقعی این داستان و آن بود جنبه های افسانه ای و دروغینش که در فصول پیش گذشت و اگر کسی به آنچه ما گفتیم نمی تواند قانع گردد، و در صحت این داستان به همان مقدار قناعت نماید و می خواهد مضمون همه این روایات را بیش از آنچه ما گفتیم تلقی به قبول کند، باید با ما قدم به قدم بیاید تا در بخش بعدی کتاب نیز با ما سیر کند، و نظریه دانشمندان را از کتب ملل و نحل درباره ابن سبأ و سبائیه گوش فرا دهد. آنگاه در این باره با آگاهی بیشتر قضاوت نماید و ما هم در تمام این قدم ها که به پیش برمی داریم، از خداوند مدد و یاری می طلبیم.

خلاصه و نتیجه مباحث

أَنَّ الزَّناذِقَةَ كَانَتْ تَدَسُّ فِي كُتُبِ الشَّيْخِ.

زندیق ها در کتب اساتید حدیث روایت هایی از پیش خود وارد می کردند.

مؤلف

علی (علیه السلام) چه کسانی را سوزانید

در فصول پیش، روایات مربوط به عبدالله بی سبأ و احراق مرتدین را کاملاً بررسی و ارزیابی کردیم. ساختگی بودن آنها را و آنکه این روایات چگونه به کتب شیعه راه یافته، و تا به امروز موجودیت خود را حفظ نموده است، و تا چه حدی این روایات می تواند درست باشد، مسایلی بود که در فصول پیش بررسی نمودیم. اینک در این فصل نیز به عنوان تکمیل و نتیجه گیری مطالب گذشته می گوییم:

روایات احراق، حکایت از این می کند که علی (علیه السلام) کسانی را که درباره وی غلو کرده و به الوهیتش معتقد گردیده بودند، سوزانیده است. ولی در برابر این روایات، روایت دیگری وجود دارد که می گوید: امیر مؤمنان (علیه السلام) کسانی را سوزاند که ملحد و زندیق بودند نه غالی، چنانکه از امام صادق (علیه السلام) نقل گردیده است: عده ای از زنادقه و افراد ملحد را از بصره به

حضور علی (علیه السلام) آوردند. علی (علیه السلام) اسلام را به آنان پیشنهاد کرد، ولی آنان از قبول اسلام امتناع ورزیدند... و در صحیح بخاری آمده است که عده ای از زنداقه را، به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آوردند و آن حضرت آنها را سوزاند. ابن حجر در فتح الباری نقل می کند که امیر مؤمنان (علیه السلام) زنداقه را سوزاند یعنی مرتدین را... و از احمد بن حنبل نقل می کند که: عده ای از زنداقه را به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آوردند که کتابهایی هم به همراه داشتند. امیر مؤمنان دستور داد آتشی آماده کردند، سپس آنها و کتابهای شان را سوزاند.

انگیزه این عمل چه بود

از این دسته روایات ضدّ هم و متناقض، این حقیقت را در می یابیم که جریان سوزاندن، یک واقعیّتی داشته که روایاتی مانند روایتهای ذیل روشنگر آن است: امام صادق (علیه السلام) از پدرش امام باقر (علیه السلام)، و او هم از امام سجّاد (علیه السلام) نقل نموده است: مردی را به نزد امیر مؤمنان (علیه السلام) آوردند که اول مسیحی بوده و بعد مسلمان شده سپس دوباره به مسیحیت برگشته بود. امیر مؤمنان (علیه السلام) دستور داد که: « **اعرضوا علیه الهوان ثلاثه ایام**؛ به او سه روز مهلت بدهید و در خواری نگاه دارید » و در این سه روز، آن حضرت از طعام و غذای خودش بدو می داد، روز چهارم از زندان به پیش خود احضار نمود و اسلام را به او پیشنهاد کرد، ولی وی حاضر نگردید اسلام را بپذیرد. امام (علیه السلام) او را در (رحبه مسجد) به قتل رسانید. مسیحی ها، اجتماع کرده و درخواست نمودند که آن حضرت صد هزار درهم بگیرد و جسد

مقتول را به آنان تحویل بدهد، امیر مؤمنان (علیه السلام) نپذیرفت و دستور داد جسد او را بسوزانند، آنگاه فرمود من هیچگاه در فرمانی که شیطان به آنان می دهد، همکار و پشتیبان آنان نخواهم بود.

و در روایت دیگری آمده است که آن حضرت این جمله را نیز اضافه نمود: من از کسانی نخواهم بود که جسد کافری را بفروشد و در بعضی از این روایات آمده است که امام پس از کشتن افراد مرتد، اجسادشان را آتش زد.

به هر حال ذیل روایتی که ما نقل نمودیم راز روش امیر مؤمنان (علیه السلام) و علت سوزانیدن وی اجساد بی روح این افراد را روشن می کند و معلوم می گردد که:

اولاً: کسانی که به دستور علی (علیه السلام) سوزانده شدند، افرادی ملحد و یا مرتد بوده اند، نه افراد غالی.

ثانیاً: بعد از کشتن آنان، اجساد بی جانیشان را سوزانیده است، نه قبل از کشتن و به عنوان حد ارتداد سوزانده باشد.

ثالثاً: انگیزه این عمل علی (علیه السلام)، جلوگیری از آن بوده است که مبادا قبر این افراد ملحد و مرتد که طرفداران تند و پابرجایی داشتند، مورد احترام آنان گردیده و به صورت بت مورد پرستش و ستایش قرار گیرد.

باز از این روایت معلوم می گردد که دروغ پردازان، این روایات را تحریف نموده و به صورت افسانه هایی در آورده اند که عقل از پذیرفتن آنها ابا و امتناع دارد!

دو قیافه متضاد

روایاتی که درباره عبدالله بن سبأ در کتب شیعه نقل گردیده است، به دو گروه منقسم می گردد و عبدالله بی سبأ در این دو گروه روایات با دو قیافه مختلف و متضاد خود نمایی می کند: در جایی به قیافه شخصی که درباره امیر مؤمنان (علیه السلام) غلو نموده و درباره او به الوهیت و خدایی قایل گردیده دیده می شود، و در جایی دیگر، به قیافه شخص دیگری که درباره تنزیه و تقدیس پروردگار غلو کرده و مانند خوارج آنچه را که به گمان خویش نسبت به حریم قدس ربوبی سزاوار نیست، نفی نماید.

و این دو نوع روایت، متناقض و مخالف همدیگر بوده، و دسته ای دسته دیگر را تکذیب می نماید. دسته اول این روایات، تنها در رجال کشی و کتابهایی که از آن نقل نموده اند، آمده است و ما در صفحات گذشته، رأی نظر خود را درباره عبدالله بن سبأ با آن دو قیافه متضادش اظهار می داریم.

آخرین نظر ما درباره عبدالله بن سبأ

اما عبدالله بن سبأ به قیافه اول: خلاصه نظر و عقیده ما در این مورد، این است که اصلاً یک چنین شخصیتی با چنین قیافه ای وجود نداشته، و شخصی به نام عبدالله بن سبأ با آن قید و شرط و خصوصیات که در این گروه روایات آمده

است، حقیقت ندارد. بلکه افکار مسموم چنین شخصیّتی را آفریده اند و دست های مرموز و جنایت کاری این افسانه را در تاریخ اسلام ساخته و پرداخته اند و بعداً هم مردم عوام با نقل خود، آن را پرورش و توسعه داده اند تا به صورت یک واقعیّت تاریخی در آمده و به صورت حقیقتی غیر قابل تردید جلوه گر و شایع گردیده است. هر یک از مؤلفان و نویسندگان هم که این افسانه را در کتاب خود نقل نموده، آن را از همین دو مدرک و مأخذ یعنی افکار مسموم و افواه عوام گرفته است.

و امّا عبدالله بن سبأ در قیافه دوم: انشاء الله در فصل آینده، پرده از روی حقیقتش برداشته، و توضیح بیشتری درباره آن خواهیم داشت.

خلاصه بررسی احادیث غالیان

آنچه گفتیم درباره احادیث و روایاتی بود که نام عبدالله بن سبأ در آنها آمده است و امّا حدیث هایی که مربوط به غالیان می باشد و در آنها نام عبدالله بن سبأ نیامده است، یکی از آنها در رجال کشی است و آن همان حدیث هشتم است که می گوید: امام (علیه السلام) در خانه همسرش (امّ عمرو عنزیه) بود که عدّه ای از غالیان را به حضورش آوردند...

در ضعف و ساختگی این روایت، همین بس که در پیش گفتیم هیچ رجال شناس و شرح حال نویس و هیچ مورخ و حدیث شناسی برای امیر مؤمنان (علیه السلام) همسری به نام (امّ عمرو) از قبیلّه (عنزه) نشناخته است تا غالیان را در موقعی که آن حضرت در نزد این همسرش بوده است، بیاورند!! و یکی دیگر از این روایات، از مردی نقل گردیده که نام او ذکر نشده است و

در واقع راوی و ناقل این روایت، معلوم نیست تا اعتبار آن و در نتیجه صحت و یا سقمش شناخته شود. گذشته از اینها، خود این روایات نیز با همدیگر مختلف و مضمون یکی مضمون دیگری را تکذیب می کند به طوری که با مختصر توجه، بطلان و بی اساس بودن مضمون آنها واضح و روشن می گردد.

علاوه بر همه اینها، مضمون مجموع این روایات، مخالف و مناقض با مضمون روایاتی است که برای مجازات مرتد، حدّ قتل را معین می نماید، نه سوزاندن و آتش زدن را.

و از همه بالاتر اینکه اگر این روایات و این حوادث تاریخی با این اهمیت که دارد حقیقت داشته، چگونه بر مورّخان مشهور مخفی و مستور مانده، و کوچک ترین اشاره ای به این حوادث ننموده اند با اینکه همه آنان، جریان آتش زدن (فجائه سلمی) را که به دستور ابو بکر انجام گرفت، نقل نموده اند.

خلاصه پیدایش احادیث ابن سبأ و غالیان در کتب شیعه

آنچه در سطور و صفحات پیش آوردیم، به وضوح و قاطعیّت نشان می دهد که احادیث مربوط به عبدالله بن سبأ و غالیان که مورد بحث و گفتگوی ما بود، کلاً از نوع احادیث و روایات ساختگی و دروغی است که به کتب ما راه یافته، و به روایات صحیح ما آمیخته است و در چگونگی پیدایش اینگونه روایات دروغین، و راه یافتن آنها به کتب شیعه، قبلاً اشاره نمودیم که افراد غیر متدین، به کتابهای اساتید و شیوخ حدیث، روایات ساختگی را گاهی مخلوط نموده و به وسیله همین کتابهای مورد اعتماد، مطالب دروغ و بی اساس خود را، در میان مردم منتشر می ساختند و از ناحیه دیگر، علما و دانشمندان شیعه، به روایات مربوط

به غیر فقه و احکام عنایت و توجّهی مبذول نداشته اند و در این قسمت از روایات به تحقیق و بررسی نپرداخته اند و از سوی دیگر به سبب فتنه ها و آشوب ها و در اثر عدم توجه بیشتر به آثار علمی ما که در سیره، تاریخ، تراجم، علوم و فنون مختلف دیگر وجود داشته، از بین رفته و مطالب بی اساس و کتب غیر قابل اعتماد، جایگزین این کتابهای اصیل و دارای مطالب حقیقی گردیده است.

این بود قیافه عبدالله بن سبأ در کتب رجال و احادیث و خلاصه سخن که درباره روایات مربوط به وی می توان گفت. در بخش آینده کتاب، قیافه وی را در کتب ادیان و عقاید - ملل و نحل - خواهیم دید.

مدارک فصل اول

۱- اختیار رجال کشی، (ص ۱۰۶-۱۰۸) روایات پنج گانه کشی درباره عبدالله بن سبأ.

۲- مصقّی المقال، ترجمه رجال کشی، ص ۳۷۵.

۳- حاشیه ذریعه، ج ۴، ص ۲۸۸.

۴- ذریعه، ج ۳، ص ۳۸۵.

۵- بحار الانوار، چ کمپانی، ج ۷، ص ۲۶۹-۲۵۱ باب نفی الغلو فی النبی و الائمه.

۶- وسائل، ج ۳، ص ۴۵۶ باب حکم الغلاء و القدریة.

۷- مناقب، ج ۱، ص ۲۶۴ باب الرد علی الغلاء و القدریة.

۸- رجال نجاشی، ص ۲۸۸.

۹- مصفی المقال، شرح حال حائری.

۱۰- رجال نجاشی، ص ۲۷۰.

۱۱- من لا یحضره الفقیه، به طور مرسل از امیر مؤمنان (علیه السلام)، ج ۱، ص ۲۱۳، خصال، ص ۶۲۸، حدیث ۴۰۰، تهذیب، ج ۲، ص ۳۲۲، حدیث ۱۷۱، وسائل نقل از من لا یحضره الفقیه و تهذیب و علل در باب ۲۸ از ابواب تعقیب ۴۸۱، وافی در باب فضل تعقیب، ج ۵، ص ۱۱۸ و حدائق، ج ۸، ص ۵۱۱.

۱۲- بحار، چاپ کمپانی، ج ۱۹، ص ۶۳۵ به نقل از امالی شیخ طوسی و ابن حجر نیز در لسان المیزان شرح حال عبدالله بن سبأ تا گفتار مسیب که (می) گوید به خدا و پیامبر دروغ می بست) آورده است و بقیه مطلب را ناقص گذاشته.

۱۳- غیبت نعمانی، ص ۱۶۷-۱۶۸ باب ذکر جیش الغضب.

۱۴- اختیار معرفه الرجال، ص ۳۰۷-۳۰۸ حدیث ۵۵۶ و به طور اختصار در صفحه ۷۲ حدیث ۱۲۷.

۱۵- اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰۹ و کافی، ج ۷، ص ۲۵۹-۲۶۰، حدیث ۲۳ از باب مرتد و من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۹۰ و وافی، ج ۹، ص ۷۰ در باب حد مرتد و بحار، ج ۷، ص ۲۵۰ باب نفی الغلو و در حکم قتال در رجال کشی آمده است.

۱۶- کافی: باب حد المرتد، ج ۷، ص ۲۵۷، حدیث ۸ و ص ۲۵۹، حدیث ۱۸ و تهذیب، ج ۱، ص ۱۳۸ و استبصار، ج ۴، ص ۲۵۴.

۱۷- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۵ و بحار، ج ۷، ص ۲۴۹ و مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۲۴۴.

۱۸- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۹۱ و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۴۰، حدیث ۱۳ از باب حد مرتد.

۱۹- تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۲، ص ۲۰۲.

۲۰- مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۱۷-۲۱۸، حدیث ۲۵۵۲ و سنن ابی

- داود، ج ۲، ص ۲۲۱، حدیث اول از باب (حکم من ارتد) از کتاب حدود.
- ۲۱- سیر اعلام النبلاء ذهبی، در شرح حال ابن عباس، ج ۳، ص ۲۳۲.
- ۲۲- صحیح ترمذی، ج ۶، ص ۲۴۲ کتاب الحدود باب ماجاء فی المرتد.
- ۲۳- مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۲۴۳ باب حکم الغلاء و القدریة که از کتاب عیون المعجزات نقل می کند.
- ۲۴- مستدرک وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۴ از فضائل ابن شاذان نقل نموده است.
- ۲۵- بدایة المجتهد، ج ۲، ص ۲۹۵ و این روایت در صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۵ کتاب الجهاد باب لا یعذب الله و ج ۴، ص ۱۳۰ از صحیح بخاری کتاب استنباه المرتدین و در سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۸۴۸، حدیث ۲۵۳۵ در باب المرتد عن دینه از کتاب حدود و در سنن ترمذی، ج ۶، ص ۲۴۲ نیز آمده است.
- ۲۶- کافی، ج ۷، ص ۲۵۸، حدیث ۱۷ از باب حدّ مرتد و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۸، حدیث ۷ از باب حدّ مرتد و استبصار، ج ۴، ص ۲۵۵، حدیث ۶.
- ۲۷- من لا یحضره الفقیه: ج ۳، ص ۵۴۸.
- ۲۸- کافی، ج ۷، ص ۲۵۶، حدیث ۳ از باب حدّ مرتد و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۷، حدیث ۴ از باب حدّ مرتد، استبصار، ج ۴، ص ۲۵۳، حدیث ۴ از باب حدّ مرتد و وافی، ج ۹، ص ۷۰ ابواب حدّ مرتد.
- ۲۹- کافی، ج ۷، ص ۲۵۶ باب حدّ المرتد و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۹، حدیث ۱۰ و استبصار، ج ۴، ص ۲۵۴ و وافی، ج ۹، ص ۷۰.
- ۳۰- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۹۱ و تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳۹، حدیث ۱۱ از باب حدّ مرتد و وافی، ج ۹، ص ۷۰.
- ۳۱- کافی، ج ۷، ص ۲۵۸، حدیث ۵ از باب حدّ مرتد و ص ۲۵۷، حدیث ۶ باختصار و وافی، ج ۹، ص ۷۰.
- ۳۲- صفین، چ مصر، ص ۴۳.

- ۳۳- التعریف، تألیف وحید بهبهانی (درگذشته ۱۲۰۹۵) به نقل الذریقه، ج ۲، ص ۱۲۶.
- ۳۴- معجم البلدان، در ذیل لغت (بین السورین) این کتاب در تصرف شیخ طوسی بود و بعد از این فتنه و حادثه، شیخ به نجف مهاجرت نمود و حوزه علمیه را در آن شهر تأمین نمود که تا امروز این حوزه باقی است.
- ۳۵- این دو روایت در اختیار معرفة الرجال، ص ۲۲۴ - ۲۲۵ به شماره ۴۰۱ و ۴۰۲ آمده است.
- ۳۶- مستدرک وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۳ که از دعائم الاسلام و جعفریات نقل نموده است.
- ۳۷- صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۳۰ باب حکم المرتد از کتاب استتابة المرتدین.
- ۳۸- فتح الباری، ج ۶، ص ۴۹۱ در شرح حدیث لا یعذب بعذاب الله.
- ۳۹- فتح الباری، ج ۶، ص ۴۹۲ و این حدیث در مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۲ به شماره ۲۵۵۱ و باز در مسند احمد، ج ۱، ص ۳۲۲ آمده است.
- ۴۰- مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۲۴۳، حدیث ۲ از باب (ان المرتد یستتاب بثلاثة ایام) از جعفریات نقل نموده است.
- ۴۱- مستدرک وسائل، ج ۳، ص ۲۴۳، حدیث ۴ از باب (حکم الزندیق و الناصب) از دعائم الاسلام نقل نموده است.
- ۴۲- به فصل (زندقه) از بحث های مقدماتی ما که برای کتاب (خمسون و مائة صحابی مختلف) آورده ایم مراجعه شود.

فصل ۲: عبدالله بن سبأ در کتب ملل و معرفی فرق

- * عبدالله بن سبأ و ابن سودا در کتب ملل و فرق
- * گروه های سبئیان در کتب ملل و فرق
- * گفتار بغدادی درباره ابن سبأ و ابن سودا و سبئیه
- * گفتار شهرستانی و پیروان وی درباره ابن سبأ و سبئیه
- * گفتار علمای ملل و بررسی فرق درباره ابن سبأ
- * نظریه ما درباره عبدالله بن سبأ
- * افسانه نسناس
- * نظریات در پیدایش و معنای نسناس
- * خلاصه و نتیجه مباحث
- * مدارک این بخش

عبدالله بن سبأ و ابن سودا در کتب ملل و بررسی فرق مذهبی

یرسلون الکلام علی عواهنه.

نویسندگان کتب بیوگرافی ادیان افسار سخن را به دست قلم می سپارند، و به هیچ قید و شرطی پابند نیستند.

مؤلف

در جلد اول این کتاب، بخش « پیدایش عبدالله بن سبأ » به خلاصه افسانه عبدالله بن سبأ از نظر تاریخ نگاران اشاره نمودیم و در بخش پیش نیز، اخبار و روایاتی را که در آنها سخن از ابن سبأ رفته است آوردیم و مورد بحث و بررسی قرار دادیم.

در این فصل خلاصه ای از آنچه در کتب ملل و بررسی فرق مذهبی درباره عبدالله بن سبأ ابن سوداء و سبئیة آمده است را آورده، سپس این مطالب را با افسانه های مشابه که در طول چهارده قرن در کتب و مدارک اسلامی نقل گردیده تطبیق و مقایسه کرده ایم. آنگاه این فصل را نیز با یک بحث تحقیقی از سیر و تحولی که در طول چندین قرن در معنی و مفهوم این الفاظ سه گانه به وجود آمده است، به پایان می رسانیم.

گفتار علمای ادیان

سعد بن عبدالله اشعری عمی درگذشته (۳۰۱ هـ) در کتاب خود «المقالات و الفرق» درباره عبدالله بن سبأ می گوید:

«او اولین کسی است که علناً از ابو بکر، عمر، عثمان و صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله)، انتقاد کرد و زبان به طعن آنان گشود، و از آنان تبری نمود، و مدعی شد که علی بن ابی طالب بدو دستور داده است که این روش را پیش بگیرد، و در این راه هیچ نوع مسامحه کاری و تقیه را روا ندارد، و در این راه کوچکترین اهمال و سستی نورزد. چون این خبر به علی بن ابی طالب رسید، دستور داد که او را دستگیر نموده و به حضورش آوردند. جریان را از وی پرسید و درباره روشی که در پیش گرفته و ادعایی که می کرد از وی توضیح خواست. چون ابن سبأ به آنچه که مرتکب شده بود اعتراف کرد، امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمان قتل او را صادر نمود. در این هنگام، از هر سو صداها به سوی آن حضرت بلند گردید که یا امیر المؤمنین! آیا مردی را که مردم را به محبت و دوستی شما خاندان، و به دشمنی و مخالفت دشمنان و مخالفان شما دعوت می کند، به قتل می رسانی؟ این بود که آن حضرت از کشتن وی صرف نظر کرده و به مدائن تبعیدش نمود.»

اشعری سپس می گوید:

«و عده ای از اهل تاریخ نقل نموده اند که عبدالله بن سبأ، مردی بود پیرو آیین یهود سپس به اسلام گرویده و از دوست داران علی گردید. او در دوران

یهودیتش، عقیده تند و حادی درباره « یوشع بن نون » وصی حضرت موسی داشت.» (۱)

اشعری به گفتارش چنین ادامه می دهد که:

« چون خبر مرگ علی (علیه السلام) در مدائن به گوش ابن سبأ و پیروانش رسید، به کسی که این خبر را آورده بود گفتند ای دشمن خدا! تو دروغ می گویی و علی از دنیا نرفته است. به خدا سوگند! اگر مغز او را در میان کیسه ای برای ما بیاوری، و هفتاد نفر عادل به مرگ او شهادت بدهند، باز هم ما تو را تصدیق نخواهیم کرد، زیرا می دانیم که علی نمی میرد و کشته نمی شود. آری او نخواهد مرد تا بر تمام عرب ریاست و بر تمام جهان سلطنت کند. ابن سبأ و پیروانش بلافاصله به سوی کوفه حرکت نمودند، و مرکب های خویش را در کنار خانه علی خوابانیدند. آنگاه از درب خانه آن حضرت مانند کسی که اطمینان به حیات وی و رسیدن به حضورش داشته باشند، از او اجازه ورود خواستند. کسانی که از اصحاب و فرزندان علی (علیه السلام) در خانه اش بودند، به این افراد گفتند: سبحان الله! مگر نمی دانید که امیر مؤمنان کشته شده است؟ ایشان گفتند: نه بلکه ما یقین داریم که او کشته نمی شود و با مرگ طبیعی هم نمی میرد تا همان گونه که با منطق و دلیل همه عرب را تحت تأثیر قرار داده است، با شمشیر و تازیانه اش نیز بر آنان مسلط گردد و او اینک گفتگوی ما را می شنود و از راز دل ها و اسرار خانه و منازل ما با اطلاع است و در تاریکی ها مانند شمشیر صیقلی شده می درخشد.»

پاورقی:

۱- منظور اشعری همان است که مورخین از سیف بن عمر در گذشته ۱۷۰ هـ گرفته اند و ما این مطلب را در اوایل جلد اول کتاب « عبدالله بن سبأ » بررسی کردیم.

اشعری سپس می گوید:

« این است عقیده و مذهب « سبئیه » و این است عقیده « حرثیه » درباره علی بن ابی طالب و حرثیه پیروان عبدالله بن حرث کندی می باشند. آنان درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) معتقد بودند که او خدای عالمیان است که از روی غضب نسبت به مخلوقاتش از نظر آنان غایب شده است و در آینده ظاهر خواهد گردید... ».

ابن ابی الحدید هم در شرح نهج البلاغه (۴۲۵/۱) به همین گفتار اشعری اشاره کرده و می گوید: « اصحاب مقالات نقل نموده اند که... » اشعری در کتاب خود درباره سبئیه این چنین داستان سرایی نموده، بدون این که برای گفتارش دلیلی بیاورد و برای افسانه اش مدرک و مأخذی نقل کند. نجاشی، در ترجمه و شرح حال اشعری می گوید: « او نقلیات و روایات فراوانی از اهل سنت قرار گرفت و در فرا گرفتن روایت و حدیث مسافرت هایی کرده و با بزرگان اهل سنت ملاقات هایی به عمل آورده است... ». به هر حال اشعری بر آنچه که در کتاب مقالات درباره ابن سبأ آورده است مدرک و دلیلی ذکر ننموده است.

همچنانکه عادت و روش کسانی که در عقاید و ادیان اقوام و ملل مختلف (ملل و نحل) کتاب می نویسند، این است که افسار گفتار خویش را آزاد گذاشته، و اختیار را به دست قلم می سپارند، و دیگر در سند و مدرک گفتارشان کوچک ترین مسئولیتی ندارند و از نظر مأخذ و دلیل، خود را به هیچ قید و شرطی مقید نمی دانند و خود را در چهارچوب هیچ منطقی و مقرراتی نمی بینند، چنانکه ملاحظه نمودید اشعری، گروه دیگری را به نام « حربیه » یا « حرثیه » که منسوب به عبدالله بن حرث کندی است به گروه سبئیه اضافه نموده است.

ابن حزم درباره عبدالله بن حرث می گوید: « حارثیه » که گروهی از روافض

هستند به او منتسب می باشند و او شخصی بود غالی و کافر که به پیروانش در هر شبانه روز، هفده نماز دارای پانزده رکعت واجب نمود. سپس توبه کرد و عقیده « صفریه » را که از خوارج بود اختیار نمود.

نوبختی (درگذشته ۳۱۰ ه) هم در کتاب خود « فرق الشیعه » همان گفتار اشعری را که قبلاً نقل نمودیم، آورده است. منتها دو قسمت آخر گفتار اشعری را که می گوید: سبئیان برای تحقیق از خبر مرگ امام، به درب خانه وی رفتند، نیاروده و مدرک گفتارش را نیز - که همان مقالات اشعری است - ذکر ننموده است.

علی بن اسماعیل (درگذشته ۳۳۰ ه) در کتاب خود « مقالات الاسلامیین » می گوید: گروه سبائیه، پیروان عبدالله بن سبأ هستند که به عقیده آنان، علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمرده است و او پیش از قیامت، به دنیا برمی گردد و روی زمین را همانگونه که پر از ظلم و بیدادگری شده است، پر از عدل و داد می کند و نقل کرده اند که ابن سبأ، به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: تو همانی (انت انت) «.

علی بن اسماعیل اضافه می کند که گروه سبئیه، به رجعت معتقد می باشند و از « سید حمیری » نقل شده است که شعر معروف خود را، طبق همین عقیده سروده است، آنجا که می گوید:

الی یوم یؤوب الناس فیه الی دنیا هم قبل الحساب

« به انتظار آن روز بسر می برم که مردم در آن روز، به این جهان برمی گردند، قبل از آنکه روز حساب و قیامت باشد »

سپس می گوید: و این گروه چون صدای رعد و برق را می شنوند می گویند: السلام علیک یا امیرالمؤمنین!

فرقه های سبئیان در کتب ملل و نحل

وهؤلاء كلهم احزاب الكفر.

گروه های سبئیه همگان اهل کفرند.

علمای ادیان

و ابوالحسن ملطی (درگذشته ۳۷۷ ه) در کتاب خود «التنبیه والرّد» در فصل «رافضیان و عقاید آنان» می گوید: اولین گروه از سبئیه و رافضیان، گروه غالی و تندروی از سبئیه هستند و گاهی این رافضیان تندرو، از غیر سبئیه نیز می باشند و سبئیه تندرو و غالی، پیروان عبدالله بن سبأ می باشند که به علی (علیه السلام) گفتند تو همانی! علی در پاسخ آنان فرمود: من چه کسی هستم؟ گفتند: همان خدای خالق و آفریننده! علی (علیه السلام) از آنان درخواست توبه و برگشت نمود، ولی آنان توبه ننمودند. آنگاه آن حضرت آتش زیادی فراهم نمود و آنان را سوزاند و به هنگام سوزانیدن آنان، این رجز را می خواند:

لما رأيت الامر أمراً منكراً اجبت ناري و دعوت قنبراً

«آنگاه که کار زشتی را نگریستم، آتش خود را شعله ور ساخته و قنبر را باز خواندم... تا آخر ابیات».

ابو الحسن ملطی سپس می گوید: و از این گروه تا امروز عدّه ای باقی مانده اند که بیشتر این آیه را از قرآن تلاوت می کنند:

إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ، فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ. (۱)

«بر ماست گردآوری قرآن و خواندن آن، هرگاه خواندیم تو پیروی در خواندنش بکن.»

و این گروه معتقد هستند که علی بن ابی طالب (علیه السلام) نمرده است، و مرگ بدو راه ندارد، و همیشه زنده است. و می گویند وقتی خبر مرگ علی (علیه السلام) به این گروه رسید، گفتند: علی نمی میرد و اگر مغز او را در میان هفتاد بسته به نزد ما بیاورند، باز هم ما مرگ او را تصدیق نخواهیم نمود! و چون گفتار آنان در نزد حسن بن علی (علیه السلام) نقل گردید گفت: اگر پدر من علی (علیه السلام) نمرده است پس چرا ما ثروت او را تقسیم کرده و همسرانش را به شوهر دادیم؟

ابوالحسن ملطی باز می گوید: گروه دوم از سبئیّه، بدین عقیده هستند که علی بن ابی طالب نمرده و او در میان ابری قرار گرفته است و لذا چون قطعه ابری صاف و سفید رنگ و شفاف و نورانی را در حال رعد و برق زدن (۲) می بینید، از جای خود برمی خیزند و در مقابل آن قطعه ابر، به دعا و تضرّع می پردازند و می گویند اینک علی بن ابی طالب (علیه السلام) در میان ابر از مقابل ما گذشت!

ابوالحسن ملطی اضافه می کند: و گروه سوم از سبئیّه، عده ای هستند که می گویند: علی مرده است، ولی قبل از روز قیامت مبعوث و زنده خواهد گردید، و تمام اهل قبور نیز با وی زنده می گردند، تا او با دجال به جنگ و محاربه

پاورقی:

۱- سروه قیامت، آیه ۱۸.

۲- باید توجه داشت که اساساً ابر سفید و صاف و روشن تولید رعد و برق نمی کند، بلکه ابر سیاه است که تولید رعد و برق می نماید.

پردازد، و در بلاد و شهرها، و در میان افراد بشر عدل و داد برپا می کند و این گروه عقیده دارند که علی (علیه السلام) خداست و به رجعت هم عقیده دارند. ابوالحسن ملطی بر گفتار خود می افزاید: گروه چهارم از سبئیّه، به امامت محمد بن علی (محمد حنفیه) معتقد می باشند، و می گویند: او در کوه رضوی در میان غاری زندگی می کند! یک اژدها و یک شیر نگهبانی او را به عهده گرفته اند! و او همان «صاحب الزّمان» است که روزی خارج می گردد و دجال را به قتل می رساند! و مردم را از ضلالت و گمراهی به سوی هدایت سوق می دهد، و روی زمین را از مفاسد اصلاح می کند!

ابوالحسن ملطی در پایان این قسمت از سخنش می گوید: «همه این چهار گروه سبئیّه به اصل «بداء» معتقد می باشند! و می گویند: برای پروردگار در کارها بداء حاصل می گردد و این گروه ها درباره توحید و خداشناسی گفتار و عقیده های باطل دیگری نیز دارند که من نمی توانم این اجازه را به خود بدهم که سخن و عقیده ناشایست آنان را درباره خدا در این کتاب توضیح دهم و نه توانایی آن را دارم که این گونه گفته ها را درباره خداوند بر زبان برانم، ولی کوتاه سخن اینکه همه این گروه ها از احزاب و فرقه های کفر به شمار می روند...».

ابوالحسن ملطی در همین کتاب درباب (ذکر الروافض و اجناسهم و مذاهبهم) باز به بحث و گفتگو درباره سبئیّه پرداخته و این بار از «ابو عاصم» به این گونه نقل می کند که: رافضی ها از نظر عقیده به پانزده گروه منقسم می گردند و این پانزده گروه، از سوی پروردگار به عذاب تشّت و اختلاف گرفتار گردیده به شعبه ها و گروه های زیادی متفرع و منقسم گردیده اند.

اول- گروهی از آنها در مقابل پروردگار به الوهیت و خدایی علی بن ابی طالب (علیه السلام) معتقد می باشند تا آنجا که می گوید از آنهاست عبدالله بن سبأ که از مردم صنعای یمن بود و علی او را به ساباط تبعید نمود...

دوم- گروه دیگری از آنان که «سبئیّه» نامیده می شوند، می گویند که علی (علیه السلام) در نبوّت با پیامبر (صلی الله علیه وآله) شریک و سهیم است و تا پیامبر زنده بود، بر علی تقدّم داشت و چون از دنیا رفت علی وارث نبوت او گردیده و بر وی وحی نازل می گردد و جبرئیل رسالت را به او می آورد. سپس گوید: اینها دشمنان خدا هستند و دروغ می گویند، زیرا محمّد (صلی الله علیه وآله) خاتم انبیاء بود و بعد از وی نبوت و رسالتی وجود ندارد.

سوم- گروه دیگر از آنان «منصوریه» نامیده می شوند و آنان معتقد هستند که علی نمرده است و در میان ابرها به سر می برد...

بدین گونه گروه های پانزده گانه رافضیان را به زعم و خیال خودش مشخص و عقاید آنان را توضیح می دهد.

گفتار عبد القاهر بغدادی درباره ابن سبأ و ابن سوداء و سبئیة

وهذه الطائفة تزعم ان المهدي المنتظر هو عليّ.

گروه سبئیة چنین می پندارند که مهدی منتظر همان علی است.

بغدادی

عبد القاهر بغدادی (درگذشته ۴۲۹ هـ) در کتاب خود «الفرق بین الفرق» در فصلی تحت عنوان «در ذکر عقیده سبئیة و شرح اینکه این گروه از اسلام خارج هستند» می گوید: گروه سبئیة، پیروان همان عبدالله بن سبأ می باشند که درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) غلو کرده و معتقد گردید که او پیامبر است. سپس به مقام الوهیت و خدایی او معتقد گردید و عده ای از مردم کوفه را نیز به عقیده خویش دعوت نمود. چون خبر این گروه به علی (علیه السلام) رسید، دستور داد عده ای از آنها را در میان دو گودال سوزانیدند و حتی بعضی از شعرا، شعر زیر را به مناسبت همین جریان سروده است:

لترم لی الحوادث حیث شاءت اذا لم ترم بی فی الحفرتین

«حوادث و پیشامدها مرا به هر جا که می خواهد بیاندازد فقط در میان آن دو گودال نیندازد».

و چون علی (علیه السلام) در سوزانیدن بقیه افراد آن گروه از اختلاف و شورش پیروان خویش ترسید، لذا ابن سبأ را به سابط مدائن تبعید نمود و چون

علی کشته شد، ابن سبأ چنین اظهار عقیده نمود: کسی که کشته شده است. علی نبوده، بلکه شیطان بوده که به صورت علی ظاهر گردیده و خود را انظار مردم به صورت کشته ای جلوه داده است و اما علی بن ابی طالب مانند حضرت عیسی به آسمان صعود کرده است.

عبد القاهر سپس می گوید: به عقیده این گروه، همان طور که یهود و نصاری در موضوع قتل عیسی یک ادّعی دروغ و غیر واقعی نمودند، ناصبی ها و خوارج نیز در موضوع قتل علی یک ادّعی دروغ و بی اساس اظهار نموده اند و همانگونه که یهود و نصاری شخص مصلوبی را دیدند و او را با عیسی اشتباه گرفتند، طرفداران قتل علی نیز شخص مقتولی را که شبیه به علی بوده دیده اند و خیال کرده اند که او خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. در صورتی که علی، به آسمان ها صعود کرده و در آینده به روی زمین خواهد برگشت و او دشمنانش انتقام خواهد گرفت.

عبد القاهر می گوید: و عدّه دیگری از گروه سبئیّه، خیال می کنند که علی (علیه السلام) در میان ابر است و صدای رعد همان صدای اوست و برق آسمانی، تازیانه نوری او است و هرگاه این عدّه، صدای رعد را بشنوند، می گویند: علیک السلام یا امیر المؤمنین!

و از عامر بن شراحیل شعبی (۱) نقل شده است که به ابن سبأ گفتند علی کشته شد. وی در پاسخ گفت: اگر مغز او را در میان کیسه ای به پیش ما بیاورید، باز هم ما مرگ او را تصدیق نخواهیم کرد، زیرا او نخواهد مرد تا از آسمان فرود آید و به تمام کره زمین سلطنت نماید.

عبد القاهر می گوید: این گروه تصوّر می کنند که «مهدی منتظر» همان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، و شخص دیگری نیست و اسحاق بن سوید عدوی (۲) اشعار زیر را درباره عقاید این گروه سروده است:

«من بیزاری می جویم از گروه خوارج و از آنان نیستم، نه از گروه غزاله و نه

از طرفداران ابن باب و نه از گروهی می باشم که چون علی را به یاد آورند، جواب سلام به ابر می دهند. ولی من با تمام قلبم دوست می دارم پیامبر (صلی الله علیه وآله) حق و ابو بکر را و می دانم راه درست همین است و با این حبّ و دوستی، امید بهترین اجر و ثواب را در روز قیامت دارم» (۳)

در اینجا سخن بغدادی درباره عبدالله بن سبأ و گروه سبئیه پایان یافت. اینک وی درباره عبدالله بن سوداء سخن آغاز می کند و در این مورد چنین می گوید: عبدالله بن سوداء در عقیده ای که گروه سبئیه داشتند و به آنان کمک کرده و با آنان هم فکری داشت و او اصلاً از یهودیان حیره بود، ولی برای اینکه در میان اهل کوفه به مقام و ریاستی برسد، تظاهر به اسلام نمود و در میان مردم

پاورقی:

۱- عامر بن شراحیل، کنیه اش ابو عمر معروف به شعبی از تیره حمدان است (و حمیری و کوفی)، تولدش در نیمه دوم خلافت عمر، و وفاتش در اوایل قرن دوم هجری واقع گردیده است. او از صابه مانند امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل حدیث نموده است، در صورتی که علمای «رجال» به صراحت میگویند که وی این عده از صحابه را که از آنان نقل حدیث نموده است، در دوران کودکی اش دیده و از آنان حدیثی نشنیده است. (تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۶۵-۶۹) این گفتار علمای رجال دلیل محکم و روشنی است بر ضعف حدیث شعبی. و از قرائن دیگری که مخصوصاً به ضعف حدیث شعبی دلالت می کند این است که وی در سال ۱۰۹ هجری فوت شده و فوت بغدادی در سال ۴۲۹ هجری واقع شده است. و این دو شخص، با همدیگر سیصد سال فاصله دارند با این فاصله زیاد بغدادی چگونه از شعبی روایت نقل می کند. و اگر نقل او با واسطه بوده، این واسطه ها چه کسانی هستند؟ و چرا نام آنها را نبرده است!

۲- اسحاق بن سويد عدوی تمیمی بصری، وفاتش در سال ۱۳۱ ه به بیماری طاعون بوده است.

۳- برئت من الخوراج لست منهم من الغزال منهم و ابن باب

و من قوم اذا ذكروا علیاً یردون السلام علی السحاب

و لکنی احب بكل قلبی و اعلم ان ذاک من الصواب

رسول الله و الصدیق حقاً به ارجو غداً حسن الثواب

کوفه چنین گفت که من در تورات خوانده ام که هر پیامبر وصی و خلیفه ای دارد، و وصیّ محمد نیز علی (علیه السلام) می باشد...

بغدادی می گوید: چون شیعیان علی این گفتار ابن سوداء را شنیدند، به علی گفتند که او از محبّین و دوستان تو می باشد، لذا مقام و منزلت ابن سوداء در نزد علی بیشتر گردیده و همیشه او را در پای منبر و در صدر مجلسش جای می داد، ولی بعدها که مطالب غلوآمیز او را شنید به قتلش تصمیم گرفت، اما ابن عبّاس با تصمیم علی، مخالفت کرده و بدو تذکر داد که اینک تصمیم داری به جنگ مردم شام بروی، و در این موقع حساس احتیاج شدید به یاری و همکاری مردم داری، و به نیرو و سپاه بیشتری نیازمندی. در این گیر و دار، اگر ابن سوداء را بکشی، اصحاب و یارانت با تو مخالفت می ورزند و شما از پشتیبانی آنان محروم می شوی. علی (علیه السلام) پیشنهاد ابن عبّاس را پذیرفت، و از بیم مخالفت یارانش از قتل ابن سوداء منصرف شد و او را به مدائن تبعید نمود. ولی پس از کشته شدن علی بن ابی طالب (علیه السلام) باز عدّه ای از مردم عوام مفتون و فریفته حرف های ابن سوداء گردیدند، زیرا او مردم عوام را با این گونه مطالب منحرف می نمود و می گفت که: به خدا سوگند در میان مسجد کوفه برای علی (علیه السلام) دو چشمه ظاهر می گردد که از یکی از آن دو چشمه، عسل و از دیگری روغن جاری گردد، و شیعیان علی از آن بهره برداری خواهند نمود. بغدادی سپس می گوید: دانشمندان و محقّقین از اهل سنت معتقدند که ابن سوداء گرچه تظاهر به اسلام می کرد ولی با تأویلات خود درباره علی (علیه السلام) و فرزندانش، عقیده مسلمانان را فاسد و در میانشان اختلاف ایجاد می نمود و می خواست مسلمانان درباره علی دارای همان عقیده گردند که مسیحی ها درباره عیسی داشتند. (۱)

آنگاه بغدادی می گوید:

« ابن سوداء مزموز، به منظور برپا ساختن آشوب و اختلاف در میان

مسلمانان، و ایجاد فساد و انحراف در عقاید و افکار آنان، به کشورهای اسلامی سفر کرد و چون رافضی ها را در کفر و گمراهی از تمام گروه های دیگر عمیق تر و به پیروی نمودن از هوی و هوس آنان را مایل تر دید، لذا عقیده سبئی را به آنان آموخت و به وسیله آنان، این عقیده را رواج داد و در میان مسلمانان شایع نمود.»

بغدادی در شرح حال مختار می گوید:

« سبئی که گروهی از غالیان رافضی ها می باشند، مختار را گول زدند و گفتند تو حجت این زمان هستی و با این سخنان فریبده، او را وادار کردند که ادعای نبوت کند. او نیز در میان خواص اصحابش خود را پیامبر (صلی الله علیه و آله) معرفی نمود.»

بغدادی در شرح کلمه «ناووسیه» می گوید:

« و گروهی از سبئی به گروه ناووسیه پیوستند و همه آنها چنین اعتقاد داشتند که «جعفر» - منظورش امام صادق (علیه السلام) است - به جمیع پاورقی:

۱- این مطالب مفاد روایت سیف است درباره عبدالله بن سبأ که بغدادی آن را به طور مشوش و درهم و برهم، نقل نموده و خیال کرده است که ابن سبأ شخصی است غیر از ابن سوداء و این دو، شخصیت جداگانه ای می باشند. و ابن سوداء از یهودیان حیره بود، در صورتی که سیف، ابن سبأ را از صنعاء یمن قلمداد می کند و او را نیز به ابو سوداء معرفی می کند «فیلیب حتی مسیحی» ناشر کتاب «مختصر الفرق» که این گفتار بغدادی را با مذاق خود سازگار و به هدف فاسدش نزدیکتر می بیند، در پاورقی آن می نویسد که: این جریان به خوبی دلالت می کند بر اینکه یهودیت در بوجود آمدن فرقه های گوناگون اسلامی تا چه حد مؤثر بوده است. سپس می گوید: این بحث و تحقیق بغدادی درباره سبئی، کاملترین و دقیقترین بحثی است که در این زمینه در کتابهای عربی آمده است!!

علوم و فنون دینی اعم از شرعیات و عقلیات آشنا و عالم است...».

این بود بافته های بغدادی که درباره گروه سبئی در کتاب «الفرق» آورده، آراء و نظریاتی که درباره این گروه در خواب دیده است و عقایدی که برای آنان تراشیده، آنگاه برای بار کردن این عقاید و آراء باطل و بی اساس به گردن این گروه خیالی و ساختگی، داد سخن داده و در ردّ عقاید خرافی این گروه افسانه ای، به بحث و گفتگو پرداخته و شرح مبسوطی نگاشته است.

در واقع وضع بغدادی در این مورد، شبیه کسی است که در میان تاریکی شبی را تخیل کند، آنگاه شمشیر بکشد که باید او را بکشم و قطعه قطعه اش نمایم.

پس او عبد القاهر بغدادی، ابو المظفر اسفرائینی (درگذشته ۴۷۱ هـ) آمده و آنچه را که بغدادی در معرفی گروه سبئی ها آورده بود، در کتاب خود «التبصیر» به اختصار نقل نموده است.

باز همین گفتار بغدادی را با ایجاز و اختصار، سید شریف جرجانی (درگذشته ۸۱۶ هـ) در کتاب خود «التعریفات» آورده است.

و عین گفتار بغدادی را بدون کوچکترین تغییری در الفاظ، فرید وجدی (درگذشته ۱۳۷۳ هـ) نیز در دائرالمعارف خود در لغت عبدالله بن سبأ آورده است. و ابن حزم (در گذشته ۴۵۴ هـ) در کتاب خود «الفصل فی الملل و الاهواء و النحل» می گوید: اولین فرقه غالیان، که به الوهیت و خدایی غیر خداوند متعال قایل گردیده اند، گروهی هستند از پیروان عبدالله بن سبأ حمیری - لعنت خدا بر او باد - که ای گروه به نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمدند و حضوراً به وی گفتند: «تو او هستی» گفت منظور شما از او، کیست؟ گفتند: «تو خدا هستی» این گفتار برای علی (علیه السلام) سخت گران آمد و دستور داد آتشی روشن کردند و همه آنان را سوزانید. افراد این گروه به هنگامی که به میان آتش اندوخته می شدند، درباره علی (علیه السلام) می گفتند: اینک برای

ما مسلم گردید که وی همان خداست، زیرا جز خدای آتش، کسی مردم را به وسیله آتش عذاب نمی کند، و در همان گاه بود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) این شعر را سرود:

لما رأيت الامر امراً منكراً اجبت ناري و دعوت قنبراً

« آنگاه که من عمل ناپسندی را در میان مردم بنگرم، آتشی شعله ور می سازم و قنبر را به یاری خود می خوانم ».

ابن حزم در بیان عقاید فرقه « کیسانیه » می گوید: بعضی از رافضی های امامیه که به نام « ممتوره » معروف اند درباره موسی بن جعفر (علیه السلام) این عقیده را دارند که او نمرده، بلکه زنده است و نخواهد مرد تا اینکه جهان را پس از آنکه پر از جور و ظلم شده است، پر از عدل و داد کند.

سپس می گوید و عده ای از گروه ناووسیه درباره پدر امام موسی کاظم (علیه السلام) یعنی « جعفر بن محمد » همین عقیده را دارند و عده ای دیگر از آنان درباره برادر موسی، اسماعیل بن جعفر دارای همین عقیده هستند.

آنگاه می گوید: سبئیه که پیروان عبدالله بن سبای حمیری یهودی می باشند، نظیر این عقیده را درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) دارند. به اضافه اینکه می گوید: او در میان ابر است تا آنجا که می گوید: و چون خبر قتل علی به عبدالله بن سبأ رسید، گفت اگر مغز سر او را بیاورید باز هم مرگ او را باور نخواهم نمود...

ابو سعید نشوان حمیری (درگذشته ۵۷۴ هـ) در کتاب خود « الحور العین » می گوید: « سبئیه همان عبدالله بن سبأ، و پیروان عقاید وی می باشند ». آنگاه در ضمن بیان عقاید آنان، جریان انکار نمودن مرگ امیر مؤمنان (علیه السلام) را می آورد و می گوید: وقتی عقیده ابن سبأ در نزد ابن عباس مطرح گردید، گفت: اگر چنانکه علی نمرده بود ما همسران او را به شوهر نمی دادیم و اموال وی را در میان وراثت تقسیم نمی نمودیم! (۱)

ٲاورقى:

١- الحور العين، ص ١٥٦.

گفتار شهرستانی و پیروان او درباره ابن سبأ و سبئیة

واما السبئیة فهم یرعمون أنّ علیاً لم یمت و أنّه فی السّحاب.

سبئیان معتقدند که علی نمرده است و او در میان ابر است.

صاحب البدء و التاریخ

شهرستانی (در گذشته ۵۴۸ هـ) در ملل و نحل خود پس از آنکه گفتار محدّثین و مورّخین را درباره ابن سبأ و سبئیة به اختصار نقل می کند آنگاه چنین می گوید: عبدالله بن سبأ اوّل کسی است که عقیده به امامت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را واجب دانست و او منشأ و سرچشمه دیگر گروه های مختلف غالیان گردید که گفتند علی نمی میرد و زنده است و باز گفتند: جزئی از خداوند در وجود او حلول کرده و کسی نمی تواند بر وی برتری جوید و اوست که در میان ابرهاست و روزی دوباره به زمین خواهد آمد. تا آنجا که می گوید: ابن سبأ این عقیده را در دوران خود علی (علیه السلام) نیز داشت، ولی آنگاه ابراز نمود که علی کشته شد، و در این هنگام عدّه ای از مردم هم دور او را گرفتند و با وی هم عقیده شدند و اینان اوّلین گروهی هستند که قائل به توقّف امامت در علی و فرزندان وی بوده و معتقد به غیبت و رجعت گردیدند و باز قائل شدند که جزئی از خداوند از راه تناسخ در ائمه ای که بعد از علی بودند، حلول کرده است. و این مطلب را درباره علی از آنجا می گفتند که صحابه و یاران پیامبر (صلی الله

علیه وآله) نیز می دانستد، گرچه ایشان با عقیده ابن سبأ مخالف بودند و از اینجاست وقتی علی (علیه السلام) چشم مردی را که در حرم ستم کرده بود و هتک حرمت خانه خدا کرده بود، کور کرد، و جریان در نزد عمر خلیفه دوم مطرح گردید، عمر در پاسخ مردم این جمله را گفت: « من چه بگویم درباره دست خدا که در حرم خدا چشمی را کور کرده است ».

می بینید که عمر در این گفتارش، به حلول کردن جزئی از خدا بر پیکر علی اعتراف کرده، و اسم خدایی درباره وی به کار برده است. (۱) این بود خلاصه نظریه ها و گفتارهای کسانی که درباره « ملل و نحل » کتاب نوشته اند.

مؤلفان کتب دیگر نیز، طبق روش آنان مطالب پوچ و بی اساس را به هم بافته و در این راه باطل مسیر آنان را پیموده اند مثلاً: مؤلف « البدء و التاریخ » می گوید:

و اما « سبئیه » که گاهی « طیاره » هم نامیده می شوند، خیال می کنند که اصلاً مرگ به آنان راه ندارد و آنان نمی میرند، و مرگ آنها پرواز کردن روح آنان است در تاریکی آخر شب و باز این گروه معتقدند که علی بن ابی طالب نمرده است بلکه در میان ابری به سر می برد، لذا چون صدای رعد به گوش شان می رسد می گویند: علی خشمناک گردیده است.

پاورقی:

۱- بنا بر این نقل، عمر اولین کسی است که درباره علی (علیه السلام) غلو نموده و این عقیده را بنیانگذاری کرده است. همان طور که وی، اولین کسی بود که عقیده به رجعت را اظهار کرد آنگاه که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رحلت فرمود گفت: به خدا سوگند که پیامبر نمرده است و برمی گردد... به جلد اول همین کتاب بخش سقیفه مراجعه شود.

ولی حقیقت مطلب این است که شهرستانی نیز در نقلیات خود، مانند سایر علمای ادیان و نویسندگان ملل و نحل می باشد که مطالبی را از زبان مردم می شنود و به صورت مطالب اساسی و صد در صد واقعی در کتابش نقل می کند بدون این که کوچکترین بحث و بررسی درباره سند نقلیاتش داشته باشد. این مطالب را در صفحات آینده بیشتر روشن خواهیم نمود.

سپس می گوید:

عده ای از گروه « پیاره » معتقدند که روح القدس همان گونه که در عیسی وجود داشت، در وجود پیامبر اسلام هم بوده و از او هم به علی بن ابی طالب (علیه السلام) منتقل گردید و از علی هم به فرزندش حسن و پس از وی به یک یک امام ها منتقل گردید و همه گروه های مختلف « سبئیّه » عقیده به تناسخ ارواح و همچنین عقیده به رجعت دارند و گروهی از « سبئیّه » عقیده دارند که امام ها نوه هایی هستند منشعب از نور خدا، و آنها جزئی می باشند از اجزای خداوند و صاحبان این عقیده را « حلاجیه » (۱) می نامند، و ابو طالب صوفی هم همین عقیده را داشته و اشعار ذیل را، طبق همان عقیده باطلش در این باره سروده است:

نزدیک است که ایشان... باشند.

اگر نه ربوبیتی بود، آن هم نبود

چه نیکو چشم هایی که به غیبت نگراند

و همانند چشم هایی که پلک و مژه دارند نمی باشند.

نورهای قدسی دارند آن چشم ها که به خدا متصل اند، آنچنان که خدا خواسته است خواهد بود. نه جای خیال است و نه جای زیرکی.

آنان هم چون اشباح و سایه ها هستند آن روزی که مبعوث می

گردند، ولی نه سایه ای مانند سایه آفتاب و سایه خانه. (۲)

و ابن عساکر (درگذشته ۵۷۱ ه) در تاریخ خود، در شرح حال عبدالله بن سبأ علاوه بر روایتی که سیف درباره وی نقل نموده است، و گذشته از روایاتی که ما مضمون برخی از آنها را در جلد اول این کتاب، (۳) و برخی دیگر را در صفحات پیش آوردیم، شش روایت دیگری را نیز که ذیلاً به نقل آنها می پردازیم می آورد:

۱- از ابو طفیل نقل شده است: مسیب بن بجه را دیدم که از لباس های ابن سوداء گرفته بود و او را کشان کشان به نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) - آنگاه که او در بالای منبر بود - آورد. علی گفت: چه خبر است؟ مسیب گفت: این مرد «ابن سوداء» به خدا و رسولش دروغ می بندد.

۲- و در روایت دیگر آمده است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: مرا با این خبیث سیاه چهره چه کار؟! و منظورش ابن سبأ بود که درباره ابو بکر و عمر بدگویی می کرد.

۳- و در روایت دیگر آمده است که مسیب گفت: علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در بالای منبر دیدم که درباره ابن سوداء می گفت: کیست که این خیک سیاه را که بر خدا و پیامبرش دروغ می بندد، از من دور کند. اگر ترس این نبود که عده ای به خونخواهی وی قیام کنند، همانگونه که به خونخواهی مردم نهروان قیام کردند، او را خورد می کردم و درهم می کوبیدم.

۴- و در روایت دیگر مسیب می گوید: من از علی بن ابیطالب (علیه السلام)

پاورقی:

۱- حلاجیه منسوب به حسین بن منصور حلاج است. حسین بن حلاج یک مرد جادوگر و شعبده باز بود. در شهرها می گردید و در هر شهری هر نوع عمل و یا مسلکی را رائج می دید، خود را طرفدار آن قلمداد می نمود. مثلاً در میان معتزلیها معتزلی، و در میان شیعیان شیعه، و در میان اهل تسنن خود را سنی جا می زد.

۲-

کادوا یکنون... لولا ربوبیة لم تکن

فیالها أعینا بالغیب ناظره لیست کاعین ذات المأق و الجفن

نوار قدس لها بالله متصل کماشاء بلا و هم و لا فظن

هم الاظلة و الاشباح ان بغثوا لا ظل کالظل من فیئی و لا سکن

۳- ج ۱، فصل پیدایش افسانه عبدالله بن سبأ.

شنیدم که خطاب به « عبدالله سبائی » می گفت: وای بر تو! به خدا سوگند پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) مطلبی به من نگفته است که آن را از دیگران پنهان داشته باشم.

۵- و در روایت دیگر مسیب می گوید: به علی بن ابی طالب (علیه السلام) خبر رسید که ابن سوداء از ابو بکر و عمر بدگویی می کند، علی (علیه السلام) او را به حضور خود خواند و شمشیری خواست که او را به قتل برساند. یا اینکه وقتی این خبر به گوش آن حضرت رسید، تصمیم گرفت او را بکشد، ولی در این باره گفتگوهایی شد که آن حضرت را از قتل وی منصرف ساخت، ولی فرمود که نباید ابن سبأ در شهری که من در آنجا هستم سکونت کند و او را به مدائن تبعید نمود.

۶- ابن عساکر می گوید: در روایتی امام صادق (علیه السلام) از پدران، و آنها از جابر نقل نموده اند: چون مردم با علی بیعت نمودند، آن حضرت خطابه ای ایراد نمود. در آن هنگام عبدالله بن سبأ برخاست و به آن حضرت عرضه داشت تو « دابۀ الارض » هستی، علی فرمود: از خدا بترس! ابن سبأ گفت: تویی آفریدگار و روزی ده مردم، تویی که این مردم را آفریده ای و به آنان روزی می رسانی. علی دستور داد که او را بکشند، ولی رافضی ها اجتماع کردند و گفتند یا علی! او را به قتل نرسان و به سابط مدائن تبعیدش کن، زیرا اگر او را در مدینه به قتل برسانی، اصحاب و پیروانش علیه ما قیام و شورش خواهند کرد. این بود که علی (علیه السلام) از قتل عبدالله بن سبأ منصرف گردید، و او را به سابط تبعید نمود که در آنجا گروهی از « قرامطه » و رافضی ها به سر می بردند جابر می گوید: سپس عده ای از سبئی ها که یازده نفر بودند، بپا خاستند و گفته ابن سبأ را درباره الوهیت و خدایی علی تکرار نمودند، علی (علیه السلام) در پاسخ آنان فرمود: از عقیده خود برگردید و توبه کنید که من آفریدگار و خالق نیستم،

بلکه من علی بن ابی طالب هستم. پدر و مادر مرا می شناسید و من پسر عموی محمد (صلی الله علیه وآله) می باشم. گفتند: ما از این عقیده بر نمی گردیم تو هر چه می خواهی درباره ما انجام بده، و هر تصمیمی داری در حق ما اجرا کن. لذا علی (علیه السلام) این عده را سوزاند و قبور یازده گانه آنان در صحرا مشهور و معروف است.

سپس جابر می گوید: و عده دیگری از این گروه که عقیده شان را برای ما اظهار نداشته بودند بعد از این جریان گفتند که علی همان خداست و در عقیده و گفتارشان نیز به گفتار ابن عباس استشهاد می نمودند که وی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نقل می نمود: کسی به وسیله آتش عذاب نمی کند به جر خالق آتش.

جابر گوید: چون ابن عباس استدلال آنان را شنید، گفت: بنابراین شما باید ابو بکر را نیز پرستش کنید، و به الوهیت او نیز قائل گردید، چون او هم یک عده را بوسیله آتش عذاب نمود.

نظریه علمای ادیان و عقاید درباره عبدالله بن سبأ

عبدالله بن سبأ من غلاء الزنادقه ضالّ و مضلّ.
عبدالله بن سبأ از تندگرایان زندیق ها است. گمراه و گمراه کننده.

ذهبی

نظریه متقدمین

گفتار و نظریات گروهی از قدما و نویسندگان متقدم کتب ادیان و عقاید را درباره عبدالله بن سبأ و سبئیّه و ابن سوداء، در فصول پیش آوردیم و اینک گفتار عدّه دیگری از آنان را در این فصل می آوریم و آنگاه به نظریات متأخرین می پردازیم.

ذهبی (در گذشته ۷۴۸ ه) در کتاب خود «میزان الاعتدال» در شرح عبدالله بن سبأ می گوید: او از غالیان زنادقه و ملحدین بود. مردی بود گمراه و گمراه کننده. به گمانم علی (علیه السلام) او را سوزانید. سپس می گوید: جوزجانی درباره عبدالله گفته است که او خیال می کرد قرآن موجود، یک نهم قرآن اصلی است، و همه آن قرآن را تنها علی می داند و در نزد اوست. عبدالله بن سبأ بدین گونه نسبت به علی بن ابی طالب اظهار علاقه و تمایل می نمود، ولی او را از خود

براند. (۱) ابن حجر (در گذشته ۸۵۲ هـ) نیز در کتاب خود «لسان المیزان» همین گفتار ذهبی و بعضی از نقلیات قبلی ابن عساکر را درباره عبدالله بن سبأ می آورد آنگاه می گوید: امام (علیه السلام) به ابن سبأ گفت به خدا سوگند که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله)، مطلبی را به من نگفته است که آن را از دیگران مکتوم داشته باشم و من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که می فرمود پیش از قیامت، سی نفر کذاب و دروغگو به وجود خواهند آمد. آنگاه فرمود: ابن سبأ! تو یکی از آن سی نفر می باشی.

باز ابن حجر می گوید: سوید بن غفله در دوران خلافت علی بن ابی طالب (علیه السلام) به خدمت وی رسید و عرضه داشت من عده ای را که عبدالله بن سبأ هم جزء آنان بود دیدم که از ابو بکر و عمر سخت انتقاد و بدگویی می کردند، و عقیده دارند که تو نیز باطناً نسبت به این دو خلیفه بدبین می باشی. ابن حجر اضافه می کند: عبدالله بن سبأ، اول کسی بود که انتقاد و بدگویی از خلیفه اول و دوم را آغاز نمود و اظهار داشت که علی نیز نسبت به این دو خلیفه

پاورقی:

۱- جوزجانی همان ابراهیم بن یعقوب بن اسحق سعدی است. و کنیه اش ابو اسحاق بود، در جوزجان که از نواحی بلخ می باشد، متولد گردید. به بلاد و شهرهای زیاد سفر نمود و در دمشق سکونت اختیار کرد، و به نقل حدیث پرداخت. از مؤلفات اوست: «الجرح و التعديل» و «الضعفاء» و «المترجم».

ذهبی در «تذکره الحفاظ» در شرح حال او می گوید: جوزجانی درباره علی بن ابی طالب انحراف عقیده داشت. باز می گوید: او نسبت به علی بدگویی می کرد.

و در «معجم البلدان» در لغت جوزجان آمده است که جوزجانی از کسی خواست برای وی مرغی ذبح کند، آن شخص حاضر نگردید. جوزجانی گفت: در حیرتم که مردم برای ذبح کردن مرغی حاضر نمی گردند، در صورتی که علی بن ابی طالب تنها در یک جنگ هفتاد هزار نفر را به قتل رسانید. وفات جوزجانی در سال ۲۵۹ هـ بوده است. (به تذکره الحفاظ ترجمه ۵۶۹ و تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۳۱ مراجعه شود).

بدبین بوده و در دل خود عداوت آنها را دارد. و چون علی اظهار ابن سبأ را در این مورد شنید، گفت: مرا با این خبیث سیاه چهره چه کار؟ به خدا پناه می برم از این که در دل من نسبت به این دو نفر، کوچکترین عداوت و تیرگی باشد. سپس ابن سبأ را احضار و به مدائنش تبعید نمود، و فرمود او نباید اصلاً با من در یک شهر و یک محیط زندگی کند، سپس در میان مردم به منبر رفت جریان ابن سبأ و مدح و ثنای خود را درباره خلیفه اول و دوم بیان نمود، و در آخر بیانات و گفتارش فرمود: اگر کسی را بشنوم که مرا نسبت بر این دو خلیفه ترجیح داده و از آنان برتر می شمارد، حدّ افتراگویان را بر وی جاری خواهم نمود.

سپس می گوید: اخبار و جریانات عبدالله بن سبأ در کتب تاریخ مشهور است، ولی خدا را شکر که از او هیچ روایتی نقل نشده است و او پیروانی داشته معروف به «سبائیه» که به خدایی و الوهیت علی بن ابی طالب (علیه السلام) معتقد بودند. و علی آنان را به وسیله آتش سوزانید و از بین برد. (۱)

پاورقی:

۱- مؤلف گوید: سازنده این داستان، مثل اینکه خطبه های امام (علیه السلام) را که در مقام اعتراض و شکایت از این دو نفر ایراد فرموده فراموش کرده است مانند گفتار آن حضرت در خطبه شقشقیه که خطبه سوم نهج البلاغه می باشد.

هان! به خدا سوگند که فرزند ابی قحافه (ابو بکر) خلافت را مانند پیراهنی پوشید، در حالی که می دانست که من برای خلافت مانند قطب (میله آهنی وسط) آسیا هستم. علوم و معارف از سرچشمه من، مانند سیل سرازیر می شوند. هیچ پرواز کننده ای در فضای علم و دانش، به اوج رفعت من نمی رسید. چون وی پیراهن خلافت در بر کرد، من پرده حجابی میان خود و خلافت آویختم و پهلوی آن تهی نمودم، در کار خود اندیشیدم آیا با نداشتن دستی (یار و یاور) حمله ور شوم، یا بر تاریکی کور مانند صبر کنم که در آن پیران فرسوده، و جوانان پژمرده و پیر گردند و مؤمن در آن رنج برد تا بمیرد و به پیشگاه خدا رود. صبر کردن را خردمندانه تر دیدم و صبر کردم، در حالی که در چشمم خاشاک و در گلویم استخوان گرفته بود، میراث خود را تاراج رفته می دیدم. ««««

مقریزی (در گذشته ۸۴۸ ه) در «خطوط» فصل «ذکر الحال فی عقاید اهل الاسلام» درباره ابن سبأ می گوید: او در دوران علی بن ابی طالب (علیه السلام) قیام نموده و این عقیده را به وجود آورد که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، علی (علیه السلام) را به امامت و پیشوایی مسلمانان تعیین نموده و طبق گفتار صریح پیامبر بعد از وی علی وصی و جانشین او و امام و پیشوای امت است. و باز این عقیده را به وجود آورد که علی بن ابی طالب و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پس از مرگشان به دنیا «رجعت» و بازگشت خواهند نمود و باز به عقیده وی علی بن ابی طالب نمرده، بلکه زنده و در میان ابری به سر می برد و جزئی از خداوند در وجود وی حلول کرده است. (۱) مقریزی به گفتار خود ادامه می دهد تا آنجا که می گوید:

از این ابن سبأ چندین گروه غالی و رافضی به وجود آمده است که همگان قائل به «توقف در امر امامت» می باشند، می گویند: مقام امامت به افراد معینی باورقی:

«««« این چنین بودم تا آنکه اولی به راه خود (به جایگاهش) رفت. خلافت را پس از خود به فرزند خطاب (عمر) پیشکش کرد. چه شگفت آور است که ابو بکر در زمان حیاتش به مردم گفت: فسخ بیعت با من کنید - و مرا از خلافت عزل کنید که من بهتر از شما نیستم - ولی در آخر عمرش کار خلافت را برای دیگری محکم بست. چه سخت این دو تن خلافت را مانند دو پستان شتر قسمت کردند. خلافت را در جای خشن و ناهموار قرار داد که جراحتش سخت و تماس با وی خشن می بود، و لغزش در او و عذرخواهی اش بسیار بود. پس مصاحبت با وی، مانند سوارشدن بر شتر سرکش بود که اگر مهارش را سخت نگاه داری، بینی شتر پاره گردد، و اگر مهارش سست بگیری، در پرتگاه هلاکت افتی. به خدا سوگند! مردم در زمان او گرفتار کجروی و تاریکی و سرکشی و تلون در حکم گردیدند... من با مدت طولانی از شدت محنت و رنج صبر کردم... در جاهای دیگر نیز نظیر این فرمایشات را دارد.

۱- جای تعجب است که مقریزی در گفتار خود به تناقض مبتلا گردیده بدون اینکه توجهی به آن داشته باشد، مقریزی می گوید: به عقیده ابن سبأ علی پس از مرگش رجعت خواهد نمود، آنگاه بلافاصله می گوید ابن سبأ معتقد است که علی (علیه السلام) نمرده و هنوز هم زنده می باشد.

اختصاص و انحصار دارد و جز آنان، کسی دیگر نمی تواند به این مقام نائل گردد. رافضی ها عقیده به رجعت را نیز از همین ابن سبأ فرا گرفتند و گفتند که: امام پس از مرگش به دنیا رجعت و بازگشت خواهد نمود و این عقیده، عین همان عقیده ای است که امامیه هم اکنون درباره « صاحب سرداب » دارند، که در واقع جز عقیده به تناسخ ارواح چیز دیگری نیست.

باز رافضی ها عقیده به حلول را از همین عبدالله بن سبأ فرا گرفتند و گفتند! یک جزء از خداوند در آئمه ای که بعد از علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده اند، حلول کرده است و آنان به همین علت طبعاً دارای استحقاق مقام امامت می باشند، همان طور که آدم استحقاق سجود ملائکه را داشت.

گفتار و ادعای طرفداران خلفای فاطمیین در « مصر » هم براساس و مبنای همین عقیده بود که طراح و ترسیم کننده آن، همان عبدالله بن سبأ می باشد. مقریزی به گفتار خود چنین ادامه می دهد که: ابن سبأ همان است که فتنه و آشوب تاریخی عثمان را به پا کرد و این آشوب سبب کشته شدن عثمان گردید. مقریزی پس از معرفی ابن سبأ و مفاسدی که وی در جهان اسلام و عقاید مسلمانان به وجود آورده به معرفی گروه « سبئیه » می پردازد و می گوید: «گروه پنجم» عبارت است از سبئیه و آنان، پیروان عبدالله بن سبأ می باشند که او به صراحت و قاطعیت در پیش علی بن ابی طالب (علیه السلام) اظهار داشت که: « تو خدا هستی ... ».

نظریه متأخرین

تا اینجا اقوال و گفتار دانشمندان ادیان و عقاید و مورّخین و مؤلفین کتب

ادیان را درباره ابن سبأ و گروه سبئیة آوردیم، و دیدیم که کوشش این علما این بوده است که نقل این اقوال و نظریات را به راویان دوران های اول متصل و مرتبط سازند و از آنان نقل قول نمایند و عیناً همین مطالب را مؤلفان و نویسندگان بعدی و متأخرین که آمده اند تکرار کرده و بدون تحقیق و بررسی گفتار گذشتگان را در کتابهای خود ضبط نموده اند مانند:

۱- ابن ابی الحدید (در گذشته ۶۵۵ ه) در شرح خطبه ۲۷ از شرح نهج البلاغه.

۲- ابن کثیر (در گذشته ۷۷۴ ه) در تاریخ خود.

۳- بستانی (در گذشته ۱۳۰۰ ه) نیز آنچه درباره عبدالله بن سبأ در ذیل همین واژه، در دائرة المعارفش آورده از مقریزی و ابن کثیر گرفته است.

۴- دیگران نیز مانند « ابن خلدون » همین روش را پیش گرفته و مطلب را بدون تحقیق و بررسی، از گذشتگان فرا گرفته اند. به هر صورت اینگونه مؤلفین و نویسندگان که گفتار « سیف » را گاهی مستقیماً نقل و تعقیب نموده اند، و گاهی هم از ناقلان اینگونه مطالب پیروی نموده و از آنان گرفته و به دیگران رسانیده اند فراوانند. مانند مقریزی که او مطالب خویش را از روایات سیف و گفتار نویسندگان کتب ملل و نحل فرا گرفته، و بستانی گفتار صاحبان ملل و نحل را از همین مقریزی و گفتار سیف را از ابی کثیر فرا گرفته، و سایر مؤلفان نیز از همین روش پیروی نموده اند.

نظریه ما درباره عبدالله بن سبأ

إنّهم تنافسوا فی تکثیر عدد الفرق فی الاسلام.
نویسندگان کتب ادیان در افزودن تعداد فرقه های اسلامی مسابقه گذاشته اند.

إنّهم بدوّنون کلّ ما یدور علی ألسنة اهل عصرهم.
نویسندگان کتب و ادیان مطالب عامیانه مردم کوچه و بازار عصرشان را در کتابهای شان گرد آورده اند.

مؤلف

این بود خلاصه نظریه و گفتار علمای ادیان و عقاید و تاریخ نگاران قدیم و جدید، درباره عبدالله بن سبأ و سبئیة و روایات مربوط به آنان که در فصول پنج گانه پیش گذشت. و نظر ما، در این مورد این است که هیچ یک از این گفتارها و نظریات، پایه محکم و اساس استواری ندارند و بر مبنای تحقیق پی ریزی نشده است زیرا روایات مربوط به عبدالله بن سبأ در اصل به وسیله سیف بن عمر نقل گردیده و در، اول این کتاب و در کتاب « صد و پنجاه صحابی ساختگی » وضع روایات و نقلیات سیف را روشن ساختیم و نشان دادیم که وی فردی مرموز، دروغگو و افسانه ساز بوده است که روایات و نقلیاتش، بر پایه رمان و بر سبک و اساس افسانه می باشد.

و اما مؤلفان کتب ملل و فرق مذهبی

آنان نیز در تکثیر عدد مذاهب و فرقه های اسلامی با هم مسابقه گذاشته، و در ازدیاد و بیشتر نشان دادن گروه های مختلف از همدیگر پیشی می گیرند و در اسلام فرقه ها و گروه های گوناگونی می تراشند و نام گذاری می کنند تا از این راه، نوآوری داشته باشند و در کشف مذاهب تازه ای، گوی سبقت از دیگران بریايند و روی همین انگیزه، فرقه های مجهول و ناشناخته و احياناً فرقه های موهوم و ناموجودی را در کتابهای خود می آورند مانند: ناووسیه، طیاره، ممتوره، سبئی، غرابیه، معلومیه و مجهولیه و امثال آنها.

سپس این نویسندگان درباره آراء و عقاید این فرقه ها و گروه های ناشناخته و یا ساخته شده، شرح و بسطی داده اند و هر مؤلفی خواسته است در این مورد نسبت به مؤلفین دیگر تفوق علمی و ضرب دست بیشتری نشان بدهد، هر چه توانسته است مطالب جالب تر و عقاید عجیب تری را بر این گروه های شناخته شده نسبت داده است.

این مؤلفین و نویسندگان، در این خودنمایی و فضل فروشی، و در نوشتن مطالب غیر واقعی و در نسبت دادن عقاید باطل و گوناگون بر مسلمانان که هیچ واقعیت و حقیقتی نداشته، جنایت بزرگی مرتکب گردیده اند.

و اگر چنانچه روزی بنا باشد که ما درباره فرق مختلف اسلامی کتابی بنویسیم می توانیم فرقه دیگری به نام « مبتکریه » را نیز بر گروه های نامبرده اضافه کنیم و آنگاه این فرقه را بدین گونه معرفی کنیم که: « مبتکریه » در اسلام، همان گروه صاحبان ملل و نحل و نویسندگان کتب آراء و عقاید هستند

که کارشان فرقه تراشی برای مسلمانان و «مبتکریه» از آن راه به ایشان گفته می شود که ابتکار فرقه تراشی را در اسلام دارند، و فرقه هایی را که می سازند به نام های عجیب و غریبی نام گذاری می کنند، سپس عقاید موهوم و خرافی برای فرقه های ساخته شده معرفی می کنند.

و بهترین دلیل و گویاترین شاهد بر این ادعا، همان مطالبی است که در فصول و ابواب مختلف «ملل و نحل» شهرستانی و «الفرق بین الفرق» بغدادی و «الفصل» ابن حزم آمده است که اگر آنها را دقیقاً بررسی کنیم، قهراً به این نتیجه خواهیم رسید که شالوده این کتابها بر پایه علم و تحقیق و واقع گویی پی ریزی نگردیده است و اکثر مطالب این کتابها که در نقل فرقه ها و گروه های مختلف و شرح آراء و عقاید آنها آمده است، حقیقتی ندارد و بیشتر نقلیات آنها در این مورد پوچ و بی اساس و خود ساخته است.

انگیزه ها

به نظر ما انگیزه این نویسندگان در انتخاب این روش ویرانگر و ضد علم و تحقیق، یکی از دو عامل زیر می باشد:

اول- چنانکه قبلاً اشاره گردید نویسندگان کتب ادیان و مذاهب، این مطالب بی اساس و این عقاید پوچ و این فرقه های افسانه ای و ناشناخته را برای فضل فروش و برتری جویی در تألیفاتش آورده اند، تا بدین وسیله هم حسّ نوجویی خودشان را اشباع کنند، و هم مقام علمی و فضیلت شان را از دیگران برتر و اطلاعات شان را بیشتر و وسیع تر و تألیفات شان را از کتب دیگر تازه تر و به اصطلاح ما تحقیقی تر و دارای مطالب جدیدتر و عجیب تر نشان دهند، و در

کشف گروه های اسلامی گوی سبقت و امتیاز را از دیگران بربایند.

دوم- اگر حسن ظنی به این نویسندگان داشته باشیم باید نگوئیم که آنان در تألیفات شان سوء نیت و نظر امتیازجویی و برتری طلبی و نوجویی داشته اند، به ناچار باید بگوئیم که این نویسندگان مطالب کتابهای شان را از افواه عوام و از مطالب بی اساس و عامیانه مردم کوچه و بازار دوران خویش گرفته، و تألیف نموده اند و هر افسانه خرافی که در میان مردم عوام عصرشان بوده، و دهن به دهن برای یکدیگر نقل می کرده اند، در تألیفات شان انباشته اند، و به همین دلیل این کتابها را می توان آیینیه تمام نمای افکار عامیانه مردم زمان این نویسندگان معرفی کرد و از آن کتابها پی برد که توده های مردم در عصر این مؤلفان، درباره فرق اسلامی چه پندارهای دور از حقیقتی داشته اند همان طور که ما در دوران خود، چنین امری را فراوان مشاهده می کنیم، مثلاً: بعضی از عوام شیعه درباره برادران اهل سنت، این عقیده را دارند که آنان دارای دم هستند و دم خویش را در زیر لباس های شان پنهان می کنند، و عوام اهل سنت نیز درباره شیعه به همان معنی معتقد است و آنان را مردمانی می پندارند که دارای دم هستند.

بنابراین اگر روزی ما هم بخواهیم کتابی در ملل و نحل و عقاید و آراء بنویسیم، و از همان روش و اسلوب اهل مقالات و نویسندگان آراء و عقاید پیروی کنیم، باید به آن فرقه های گوناگونی که این مؤلفین در کتابهای شان آورده اند گروه دیگری را اضافه کنیم و بگوئیم: یکی دیگر از فرقه هایی که در میان مسلمانان وجود دارد عبارت است از فرقه « ذنبیه » و این فرقه گروهی می باشند که مانند بعضی از حیوانات، دارای دم هستند و دم خویش را در زیر لباس شان مخفی و پنهان می کنند!!!

افسانه‌شناسی

هیهات لن یخطی القدر من القضا این المفرد؟

چه دور است که تیر تقدیر به خطا از دست قضا که گریزی نیست رود؟

نسناس

به طوری که در فصل پیش اشاره نمودیم، اهل ملل و نحل و نویسندگان کتب ادیان و عقاید در کتابهای خود، بدون اینکه محتاج به ذکر سند باشند، و بدون اینکه مدرکی برای گفتار خویش بیاورند هر مطلب دروغ و افسانه‌ای را نقل می‌کنند و اگر گروهی هم سند ذکر کرده باشند، و مدرکی آورده باشند، آن سند و مدرک نیز صحّت ندارد. چه آنکه سند ساختن برای افسانه‌ها، خوب ابتکاری است جالب، و هیچ گونه دلالت بر صحت و حقیقت داشتن آن افسانه نمی‌کند و اگر چنانچه تناقض روایات گذشته با یکدیگر، و خرافی و غیر قابل قبول بودن مضمون و متون آنها که - در صفحات پیش نشان دادیم - در اثبات ساختگی و دروغ بودن آنها کفایت نکند، و سند آنها را از اعتبار نیندازد، اینک با روایات دروغین دیگری که مانند همان روایات گذشته با سند مسلسل و متصل به صاحب خبر می‌رسد، در فصل آینده نشان می‌دهیم تا ارزش سند این نوع روایات افسانه‌ای، بیش از پیش روشن گردد، و معلوم شود که ظاهراً مستند بودن این گفتارها و روایات، دلیل بر صحّت و واقعیّت آنها نمی‌تواند باشد، زیرا

چه بسیار است روایات جعلی و افسانه ای که با سند مسلسل به ناقل اصلی می رسد، ولی هرگز از صحت و واقعیت برخوردار نمی باشد.

روایات با سند افسانه نسناس

اینک قسمتی از آن روایاتی را که با سند نقل گردیده، ولی با این حال از صحت و واقعیت برخوردار نمی باشد در این فصل می آوریم و در فصول بعد نیز به تحقیق و بررسی آن می پردازیم و در نتیجه، به این حقیقت خواهیم رسید که تنها نقل سند لیل بر صحت و اصالب روایات نمی تواند باشد.

۱- مسعودی از عبدالله فرزند سعد بن کثیر بن عفیر مصری، و او از پدرش، و او از یعقوب بن حارث بن نجم، و او از شیب بن شیب تمیمی نقل می کند که: من در «شجر» (۱) میهمان رئیس و سرپرست آن ناحیه گردیدم. در ضمن گفتگو سخن از نسناس به میان آمد. میزبان به پیشکارانش دستور داد که نسناسی برای وی شکار کنند! آنگاه که به خانه او باز گشتم، دیدم پیشکارانش نسناسی گرفته و به خانه میزبان آورده اند. نسناس رو به من کرد و گفت: تو را سوگند می دهم به خدا که به حال من ترحم کن. من نیز دلم به حال او سوخت به کارکنان میزبانم گفتم که این نسناس را آزاد کنید تا راه خود را پیش گیرد و برود، آنان بنا به درخواست من آن نسناس را آزاد کردند، چون سفره غذا پهن شد میزبان پرسید آیا نسناس شکار نکردید؟ گفتند چرا؟ ولی این میهمان تو آزادش نمود.

باورقی:

۱- شجر ناحیه ای است در ساحل دریای هند از سمت یمن. (معجم البلدان)

گفت: پس آمده باشید که فردا می خواهیم به شکار نسناس برویم، سحرگاه فردا به شکارگاه حرکت کردیم، ناگهان نسناسی در آمد که جست و خیز می کرد، صورت و پاهایش مثل صورت و پای انسان بود در چانه اش چند تار مو، و در سینه اش هم چیزی شبیه پستان وجود داشت. دو سگ او را تعقیب می کردند و او در خطاب به این سگ ها اشعار زیر را می خواند:

وای بر من از آنچه روزگار به من غم و اندوه وارد کرده.
ای سگ ها! لختی از تعقیب من پا نگه دارید و سخن مرا بشنوید و
باور کنید.

اگر خواب مرا فرا نگرفته بود، هرگز نمی توانستید به من دست
بیابید یا می مردید و یا از من دور می شدید.
من زبون و یا ترسو نیستم، و یا کسی که با ناراحتی و ترس در مقابل
دشمن عقب نشینی کند.
ولیکن قضا و قدر خداوند است که صاحب نیرو و قدرت را خوار و
ناتوان می سازد. (۱)

شبيب گوید بالاخره آن دو سگ خود را به نسناس رسانیده و او را گرفتند.
۲- حموی در «معجم البلدان» این داستان را از قول شبيب با تفصيل بیشتر

پاورقی:

الويل لي مما به دهاني	دهري من الهموم والاحزان
قفا قليلاً ايها الكلبان	و استمعاً قولی و صدقانی
نکما حين تحارباني	الفيتما حضرا عدناني
لولا سباتي ما ملكتماني	حتي تموما او تفارقاني
لست بخوار ولا جبان	و لا بنكس رعرش الجنان
لكن فضاء الملك الرحمان	يذل ذا القوة و السلطان

۱-

چنین روایت می کند که شبیب گفت: من در «شحر» به خانه مردی از خاندان «مهره» که رئیس و مورد احترام آن محل بود وارد گردیده و چند روزی مهمان وی بودم و از هر دری سخن می گفتم، ضمناً من درباره نسناس و چگونگی آن از وی سؤال نمودم گفت: آری نسناس در این منطقه وجود دارد و ما صیدش می کنیم، و گوشتش را می خوریم و افزود که: نسناس حیوانی است دارای یک دست و یک پا و تمام اعضای او یعنی گوشش و چشمش یکی بیشتر نیست و نیم صورت دارد.

شبیب گوید: من گفتم به خدا سوگند دوست دارم چنین حیوانی را خودم از نزدیک ببینم. او به غلام هایش دستور داد که نسناسی شکار کنند. روز بعد دیدم غلام ها حیوانی را گرفته اند که صورتش مانند صورت انسان بود، ولی نه تمام صورت، بلکه نصف صورت و دارای یک دست بود که آن هم از سینه اش آویزان بود، و همچنین دارای یک پا بود. چون نسناس مرا دید گفت: به خدا پناه می برم و به تو. من به غلام ها گفتم او را آزاد کنید، در پاسخ من گفتند ای مرد! این نسناس تو را گول نزند، زیرا که این، غذای ماست ولی بالاخره با اصرار و پافشاری من آزادش کردند و نسناس پا به فرار گذاشت و مانند تندبادی به سرعت رفت و از چشم ما غایب گردید. چون موقع ناهار شد و سفره غذا پهن گردید، میزبان به غلامانش گفت مگر من دیروز نگفتم که نسناسی صید کنید؟ گفتند یکی را صید کرده بودیم، ولی این مهمان تو آزادش ساخت. میزبان خندید و گفت معلوم می شود که نسناس تو را گول زده است که او را آزاد کرده ای، سپس به غلامانش دستور داد که حتماً برای فردا نسناسی صید کنید. شبیب گوید من گفتم اجازه می دهید که من نیز با غلامان به شکارگاه بروم و در شکار نسناس با آنان شرکت کنم؟ گفت: مانعی ندارد. به همراه سگ های شکاری به سوی شکارگاه حرکت نمودیم و در آخر شب به جنگل بزرگی رسیدیم. ناگاه صدای کسی به گوشمان رسید که داد می زد: ای ابن مجمر! اینک صبح فرا

رسید، و شب دامن برکشید، و صیّاد سر رسید پس هر چه زودتر خود را به پناهی برسان. (۱)

دیگری در جوابش گفت: کلی و لاتراعی: « بخور و ناراحت نباش ». ناقل گوید یک وقت دیدم که « أبو مجمر » را دو سگ احاطه کرده اند و او این اشعار را می سرود! الویل لی مما دهانی... تا آخر اشعاری که در روایت پیش ملاحظه گردید.

شبيب می گوید: بالاخره آن دو سگ به ابو مجمر رسیدند و او را گرفتند، و چون موقع ناهار شد غلامان، همان ابو مجمر را کباب کردند و در سفره میزبان گذاردند.

۳- باز حمّوی از حسام بن قدامه، و او از پدرش و او نیز از پدر خویش نقل می کند که: من برادری داشتم که سرمایه اش تمام شد، و دستش خالی گردید، و ما عموزادگانی در سرزمین « شحر » داشتیم. برادر من به امید احسان و کمک عموزادگانش به سوی « شحر » روانه شد. عموزادگان هم حضور وی را مغتنم و قدومش را محترم شمردند، و در میهمان نوازی او و محبّت وی هیچ قصور و کوتاهی روا نداشتند. روزی بدو گفتند اگر به شکارگاهی که ما داریم با ما بیایی برای تو سیر و سیاحت و وسیله نشاط و شادمانی خواهد گردید. میهمان گفت اگر صلاح بدانید مانعی ندارد و به همراهی آنان به سوی شکارگاه حرکت نمود تا اینکه به یک جنگل بزرگی رسیدند و او را در کناری گذاشته و خودشان برای شکار به داخل جنگل رفتند. آن میهمان می گوید: من که کناری نشسته بودم، به ناگاه دیدم که موجود عجیب الخلقه ای از میان جنگل بیرون آمد که ظاهراً به انسان شباهت داشت و دارای یک دست و یک پا و دارای یک چشم و نصف ریش

باورقی:

۱- یا ابا مجمر! ان الصبح قد اسفر، و اللیل قد ادبر، و القنیص قد حضر، فعلیک بالوزر.

بود و فریاد می زد: الغوث! الغوث! الطريق الطريق! عافاك الله: « کمک! کمک! راهم بده! راهم بده! خدا تو را سلامت بدارد ».

ناقل داستان گوید: من از قیافه و هیکل او ترسیدم و رو به فرار گذاشتم و متوجه نشدم که این موجود عجیب، همان شکاری است که میزبانان من درباره او حرف می زدند و چون او از کنار من با جست و خیز عبور می کرد شعرهایی نیز بدین مضمون می گفت:

صیاد شب را به صبح آورد، و صبح گاهان با سگان شکاری به شکارهایش تاخت.

راه نجات و کمک برایت هست اگر آگاه باشی.

ولی از مرگ به کجا می توان فرار کرد. مرا بیم دادند اگر بیم دادن سودی داشت.

چه دور است که تیر تقدیر به خطا رود و از دست قضا، گریزی نیست. (۱)

و چون از من دور شد، بلافاصله دوستانم از جنگل درآمدند و به من گفتند شکار ما که به سوی تو کوچش دادیم چه شد؟ گفتم: من شکار ندیدم، ولی یک انسان عجیب الخلقه و شگفت انگیز را دیدم که از میان جنگل درآمد و به سرعت فرار نمود و قیافه او را به آنان شرح دادم. ایشان خندیدند و گفتند: شکار ما را از دست داد. گفتم: سبحان الله! مگر شما آدم خوار هستید. آنکه می گوئید

باورقی:

غدا القنیص فابتکر	با کلب وقت السحر
لک النجا وقت الذکر	و وزر و لا وزر
أین من الموت المفر؟	حذرت لو بغنی الحد
هیہات لن یخطی القدر	من القضا این المفر؟!

۱-

شکارتان بوده، آدمیزاد بود. حرف می زد و شعر می گفت: گفتند برادر! از روزی که وارد خانه ما شده ای، فقط گوشت همین ها را خورده ای که گاهی به صورت کباب و گاهی به صورت آب گوشت بوده است. گفتم وای بر شما! مگر گوشت اینها خوردنی و حلال است؟ گفتند: آری چون نسناس ها، دارای شکمبه می باشند و نشخوار هم می کنند. گوشت آنها حلال و خوردنی است.

۴- باز حمّوی از « دغفل » نسابه، (۱) و او از یک مرد عرب نقل می کند که من با عده ای در کویر «عالج» می رفتم اتفاقاً راه را گم کردیم تا به جنگلی در کنار دریا رسیدیم به ناگاه دیدیم از میان جنگل پیر مرد بلند قدی درآمد که سر و صورتی داشت نصف سر و صورت انسان و دارای یک چشم بود، و تمام اعضایش یکی بیشتر نبود. چون ما را دید به سرعت زیاد که بیش از سرعت اسب های تندرو باشد فرار نمود و در همان حال اشعاری را بدین مضمون زمزمه می کرد و به سرعت باد می دوید.

از ستم خارجی مذهبیان به شتاب فرار می کنم، چون به جز گریز چاره ای ندیدم.

پاورقی:

۱- دغفل، فرزند حنظله بن زید است. ابن ندیم می گوید: نام اصلی دغفل، حجر است و دغفل لقب اوست. او عصر پیامبر را درک نموده، ولی مصاحبت او را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان علمای تراجم مورد اختلاف می باشد. قول صحیح این است که به افتخار صحابیگی پیامبر نائل نگردید. در دوران خلافت معاویه، بر وی وارد شد. معاویه از او درباره ادبیات و انساب عرب و از علم نجوم سؤالاتی نمود و از وسعت اطلاعات وی خوشش آمد و دستور داد که به فرزندش علم انساب و نجوم و ادبیات بیاموزد. دغفل در جنگ ازارقه قبل از سال ۶۰ هجری در دولاب فارس غرق شد. در ترجمه وی به فهرست ابن ندیم ۱۳۱، و المحجر، ص ۱۷۸، و اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳۲، و اصابه، ج ۱، ۴۶۴ ترجمه شماره ۲۳۹۹، و تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۳۶ مراجعه نمایید.

روزگار جوانی بسیار نیرومند و چالاک بودم، ولی امروز زبون و ناتوان گردیده ام. (۱)

۵- باز حمّوی می گوید: در روایات مردم یمن آمده است که گروهی به شکار نسناس رفتند و در شکارگاه، به سه نسناس برخوردند. یکی از آنها را شکار کردند، و دو نسناس در میان اشجار و درختان پنهان شدند، و شکارچیان نتوانستند آنها را پیدا کنند. یکی از شکارچیان که نسناس را کشته بود، گفت: به خدا سوگند این را که شکار کرده ایم بسیار چاق و دارای خون قرمز است. چون صدای او به گوش نسناس هایی که در میان اشجار مخفی شده بودند رسید، یکی از آن دو نسناس با صدای بلند گفت: چون او دانه « صرو » (۲) زیاد خورده، لذا چاق شده است. چون شکارچیان صدای او را شنیدند، به سوی او شتافته و او را نیز گرفتند. یکی از شکارچیان که این نسناس را سر بریده بود، گفت: خاموشی و سکوت چه قدر خوب است؟ اگر این نسناس حرف نمی زد ما محلّ اختفای او را پیدا نمی کردیم و او را دستگیر نمی نمودیم. در این هنگام صدای نسناس سوم از میان درخت ها بلند شد که ببینید من ساکت هستم و هیچ حرف نمی زنم. چون صدای او به گوش شکارچیان رسید، آن را نیز گرفتند. و بدین گونه هر سه نسناس را شکار و ذبح نمودند و گوشت شان را خوردند.

این بود قسمتی از روایاتی که با سند و نام درباره نسناس گردیده است و در فصل آینده نیز روایات و نقلیات دیگری را در معرفی و پیدایش نسناس آورده آنگاه به ارزیابی آنها می پردازیم.

پاورقی:

- ۱- فرت من جور الشراء شدا
اذ لم اجد من القرار بدا
قد كنت دهرأ في شبابي جلدا
فها انا اليوم ضعيف جدا
- ۲- « صرو » به کسر صاد، گیاهی است دارای دانه های سبز و کوتاه.

نظریات در پیدایش و معنای نسناس

أَنَّ حَيًّا مِنْ قَوْمِ عاد عصوا رسولهم فمسخهم الله نسناساً.
گروهی از قوم عاد، از فرمان پیامبرشان سرپیچیدند. خداوند آنان را به صورت نسناس درآورد.

بعضی از کتب لغت

در فصل پیش، روایاتی درباره نسناس آوردیم. اینک در این فصل نیز روایات دیگری را در معرفی و پیدایش نسناس می آوریم. آنگاه به بررسی این روایات می پردازیم.

۱- حمّوی از کتاب احمد بن محمد همدانی، (۱) در پیدایش نسناس چنین آورده است که: «وبار» دختر «آدم» هر سال مدّتی را در محل وسیع و پر آب و علفی که مابین «شحر» و «تخوم» صنعا واقع بود، می گذرانید. و به این سرزمین که پربرکت ترین و سرسبزترین و خرم ترین مناطق روی زمین بود، و

پاورقی:

۱- احمد بن محمد بن اسحاق معروف به ابن الفقیه همدانی کتابی دارد در شناسایی بلدان و شهرها بالغ به دو هزار صفحه وفات او در سال (۳۴۰) واقع شده. فهرست ابن ندیم ۲۱۹ و هدیه العارفین.

بیش از تمام نقاط دنیا دارای درخت و میوه و آب بود، قبایل مختلف از هر نقطه به آنجا روی می آوردند و افراد زیادی در آنجا گرد می آمدند. زمین های بیشتری آباد کردند و ثروت شان رو به فزونی گذاشت و تدریجاً راه عیّاشی و خوش گذرانی را پیش گرفتند و به کفر و الحاد گراییدند و طغیان و سرکشی کردند. پروردگار هم در اثر این انحراف و نافرمانی آنان، خلقت و قیافه شان را تغییر داد و به صورت نسناس درآورد که زن و مرد آنان، دارای نصف سر و صورت و دارای یک چشم و یک دست و پا بودند و آنان با این هیکل و قیافه، در کنار دریا و در میان نیزارها می گشتند و مانند بهائم و چهارپایان می چرخیدند.

۲- طبری نسب نسناس را از ابن اسحق چنین نقل می کند: فرزندان امیم بن لاؤذ بن سام بن نوح در « وبار » کویر عالج سکونت داشتند و در آن نقطه در اثر زاد و ولد، تعدادشان رو به فزونی نهاد و ثروت زیادی به دست آوردند، سپس در اثر گناه بزرگی که مرتکب شدند، بلائی از سوی پروردگار به آنان نازل گردید که در اثر آن بلا، همگان به هلاکت رسیدند. فقط عده کمی از آنان باقی ماندند، ولی آنها هم به صورت دیگری مسخ شدند که هم اکنون به نسناس معروفند.

۳- باز طبری از ابن کلبی (۱) نقل نموده است که: پادشاه یمن فرزند ابرهه بن رایش بن قیس صیفی بن سبأ بن یشجب در انتهای بلاد مغرب جنگی نمود و در این جنگ پیروز شد و ثروت کلانی به غنیمت برد و آن غنائم را با نسناس ها به همراه خود آورد. آنها را قیافه هایی وحشتناک بود. مردم به وحشت افتاده پادشاه را « ذو الاذاغر » نامیدند یعنی با رعب و وحشت.

باورقی:

۱- ابن کلبی: هشام بن محمد کلبی نسابه معروف است. در سال (۲۰۴ یا ۲۰۵ ه) وفات نموده است.

۴- کراع (۱) می گوید: نسناس با فتح یا کسر اوّل - نقل شده است که - حیوانی است در ردیف حیوانات وحشی که آنها را صید می کنند و گوشتش را می خورند. قیافه آنان مانند قیافه انسان است و مانند انسان ها تکلم می کنند. منتها دارای یک چشم و یک دست و یک پا می باشند.

۵- ازهری (۲) نسناس را چنین معرفی می کند که: نسناس ها مخلوقات هستند در قیافه و هیکل انسان، ولی از جنس بشر نیستند. در پاره ای خصوصیات شبیه بشر، و در پاره ای خصوصیات شباهتی به بشر ندارند.

۶- جوهری (۳) در «صاحح اللغه» چنین می گوید: نسناسها یک نوع مخلوقات هستند که با یک پا راه می روند و در موقع راه رفتن جست و خیز می کنند.
پاورقی:

۱- کراع النمل: همان ابو الحسن علی بن حسن هنائی عضدی مصری است که به جهت کوتاهی قدش، به کراع النمل معروف گردید. در لغت عرب، اطلاعات وسیعی داشت و دارای تألیفاتی نیز بوده است. بعد از سال (۳۰۹ هـ) وفات نموده است، در ترجمه و شرح حال وی به ارشاد الاریب حموی (۱۱۲/۵) و انباء الرواه للقفطی (۲۴۰/۲) مراجعه نمایید.

۲- ازهری: ابو منصور محمد بن احمد بن ازهر از علمای لغت است. گویند تمام مناطق عرب نشین را برای به دست آوردن لغات عربی زیر پا گذاشت. وفات او در سال (۳۷۰ هـ) بوده است. در اللباب، ج ۱، ص ۳۸ شرح حال او آمده است.

۳- جوهری: ابو نصر اسماعیل بن حماد است نژاد وی از فاراب - که از بلاد ترک است - می باشد به عراق و حجاز مسافرت نمود و آبادیهای آنها را گشت، سپس به نیشابور مراجعت نمود و در همان شهر اقامت گزید. از دو تکه تخته به شکل دو بال تهیه کرد و با ریسمانی آنها را با هم بست و بر پشت بامی رفت و صدا زد مردم! من صنعتی به خرج داده ام که سابقه ندارد و اینک با این دو بال پرواز خواهم نمود. مردم نیشابور نیز برای تماشای او گرد آمدند و او دو بال خود را تکان داد و خود را به فضا پرت نمود، ولی این دو بال مصنوعی به حال وی سودی نبخشید و در همان حال از پشت بام به سطح زمین سقوط کرد و کشته شد. این جریان در سال (۳۴۳ هـ) بوده است به معجم الادباء، ج ۲، ص ۲۶۹ و لسان المیزان، ج ۱، ص ۴۰۰ مراجعه شود.

۷- زبیدی در « التاج » از « ابی الدقیش » (۱) چنین آورده است که نسناس از فرزندان سام بن سام - که از قوم عاد و ثمود بودند - می باشند، ولی نسناس ها عقل ندارند و در نیزارهای ساحل هند زندگی می کنند. عربها و چادر نشینان، آنها را شکار می کنند و با آنان تکلم و گفتگو می نمایند. نسناس ها به لغت عربی صحبت می کنند و زاد و ولد دارند و شعر هم می گویند و فرزندان خویش را با نام های عربی نام گذاری می کنند.

۸- مسعودی می گوید: نسناس ها یک چشم بیشتر ندارند، گاهی از آب بیرون می آیند و تکلم می کنند و اگر به انسانی دست یابند او را می کشند.

۹- مؤلفان کتابهای « نهاییه اللغه »، « لسان العرب »، « قاموس » و « التاج » که چهار کتاب از کتابهای معتبر و مورد اعتماد در لغت می باشند، در ذیل لغت « نسناس » این روایت را نقل می کنند که تیره ای از قوم عاد، با پیامبرشان مخالفت نمودند و خداوند آنها را مسخ نمود و به صورت نسناس درآورد که هر یک از آنها، دارای یک دست و پا هستند. نصف بدن انسان را دارا می باشند و در موقع راه رفتن مانند پرندگان جست و خیز می کنند و در غذا خوردن هم مانند بهائم می چرند.

۱۰- در قاموس و شرح قاموس « التاج » آمده است: و گاهی می گویند نژاد آن نوع از نسناس که از قوم عاد مسخ شده بودند، منقرض گردیده و از بین رفته است، زیرا به طوری که دانشمندان تحقیق نموده اند مسوخ سه روز بیشتر نمی تواند به زندگی خود ادامه بدهد و اما این نوع نسناس - با این خلقت و قیافه

پاورقی:

۱- ابو الدقیش: قنانی غنوی است که شرح حال وی در فهرست ابن ندیم ط، مصر ص ۷۰ آمده است.

عجیب و شگفت انگیزی که در بعضی جاها دیده شده است - موجود جداگانه ای می باشد و شاید اصلاً نسناس ها، سه نژاد مختلف باشند: ناس، نسناس و نسناس و این نوع آخر، مؤنث و جنس ماده آنها می باشد!

۱۱- باز در « التاج » از « عباب » نقل می کند که نژاد نسناس، از نژاد نسناس، عزیزتر و شریف تر می باشد و باز حدیثی از ابو هریره، درباره نسناس می آورد که از این نسل عجیب، گروه « ناس » از بین رفته و منقرض گردیده اند، ولی گروه « نسناس » باقی است و هم اکنون نیز وجود دارند.

۱۲- از « سیوطی » نقل شده است که وی درباره نسناس، چنین نظریه می دهد: اما حیوان معروفی که مردم نسناس اش می نامند، نوعی از آنها را نژاد میمون هستند و نمی توانند در آب زندگی کنند و حرام گوشت هم می باشند، و اما نوع دیگری از این حیوانات که دریایی می باشند و در آب زندگی می کنند در حلال بودن گوشت آنها دو احتمال هست. « رویانی » (۲) و بعضی از دانشمندان دیگر گویند: گوشت آنها حلال و خوردنی است.

باورقی:

۱- ابو الدقیش: قنای غنوی است که شرح حال وی در فهرست ابن ندیم ط، مصر ص ۷۰ آمده است.

۲- رویانی منسوب به رویان است و رویان شهر بزرگی است در کوههای طبرستان. حموی در توضیح رویان می گوید: رویان شهری است که گروهی از علما و دانشمندان، منسوب به این شهر می باشند، مانند: ابو المحاسن عبد الواحد فرزند اسماعیل بن محمد رویانی طبری که قاضی و یکی از پیشوایان مذهب شافعی می باشند. و این مرد، کتابهای زیادی نوشته و در علم فقه نیز کتاب بزرگی به نام « البحر » از خود به یادگار ۵۶۰۱ ه به قتل رسید.

۱۳- از شیخ ابو حامد غزالی (۱) نقل شده است که گوشت نسناس حلال نیست، زیرا که آن، موجودی است در خلقت انسان.

۱۴- مسعودی در مروج الذهب نقل می کند: متوکل در ابتدای خلافتش از حنین بن اسحاق (۲) خواست که افرادی را برای آوردن نسناس و «عربد» (۳) آماده کند. عده ای رفتند، ولی هر چه کوشیدند و فعالیت نمودند نتوانستند جز دو نسناس را تا «سرّ من رأی» مقرر حکومت متوکل سالم برسانند. مسعودی سپس می گوید: ما در کتاب خود «اخبار الزمان» شرح این جریان را آورده ایم، و در آنجا توضیح داده ایم که چه کسانی برای آوردن «عربد» به یمامه و برای آوردن «نسناس» به بلاد «شحر» مأموریت داشتند. این بود روایاتی که درباره افسانه نسناس، و پیدایش آن در کتب به اصطلاح معتبر اسلامی آمده است و با سند و سلسله راویان به ناقل اصلی رسیده است، ولی با این حال، همه این روایات، دروغ و افسانه ای بیش نیستند و اسناد و سلسله راویان آنها نیز، برای تحکیم دروغ ساخته شده است چنانکه در فصل آینده این حقیقت بیشتر روشن خواهد گردید.

پاورقی:

۱- ابو حامد: محمد فرزند محمد بن محمد غزالی می باشد. منسوب به روستایی است به نام غزاله و یا این که منسوب به غزال می باشد. او مردی است فیلسوف و صوفی مسلک که حجة الاسلام لقب یافته است. بیش از دویست جلد کتاب نوشته است و به شهرهای نیشابور، بغداد، حجاز، شام و مصر مسافرت نموده و از آن جا به شهر خویش طایران برگشته و در همین جا به سال (۵۰۵ ه) وفات نموده است.

۲- حنین بن اسحاق پدرش از اهل حیره عراق بود. ریاست علمای بغداد را به عهده داشت. کنیه اش ابو زید و لقبش عبادی بود در سال (۲۶۰ ه) بدرود حیات گفت. (وفیات الاعیان).

۳- عربد نوعی حیوانی است مانند مار، ولی اذیت و گزندگی ندارد.

خلاصه و نتیجه بحث ها

اسناد افسانه نسناس

در دو فصل پیش، روایاتی را که با اسناد و سلسله راویان درباره وجود و پیدایش نسناس نقل گردیده است آوردیم و دیدیم که این روایات: از کسانی گرفته شده است که با چشم خود نسناس را دیده اند، و با گوش خود گفتار و اشعار و سوگند یاد کردن او را شنیده اند، او را دیده اند که: با یک دست و پا و با یک چشم و نصف صورت و به ظاهر شبیه انسان با سرعت باد و سریع تر از اسب تندرو می دویده است و از کسانی نقل کرده اند که خود آنان در شکار کردن نسناس و خوردن گوشت نسناس، به صورت کباب و آبگوشت شرکت نموده اند. باز روایت کرده اند از کسانی که در حلال بودن گوشت آن اشکال نموده و گفته اند که چون نسناس نوعی از انسان است و سخن می گوید، و شعر می سراید و کسان دیگری که در مقابل این افراد گفته اند که گوشت نسناس حلال است، زیرا که شکمبه دارد و مانند حیوانات حلال گوشت نشخوار می کند. و باز کسانی این روایت را نقل نموده اند که خود آنان « متوکل » خلیفه عباسی را دیده اند که از حکمای دوران خویش عده ای را فرستاد تا برای وی «عربد» و « نسناس » شکار کنند و بیاورند و دو عدد نسناس به سامراء رسیده است.

باز از کسانی این روایات را گرفته اند که خود آنان نسناس شناسند و در

نسب‌شناس تحقیق کرده و نظریه‌ای دارند و شجره‌نامه نسب‌شناس را تنظیم نموده‌اند و اینکه نژاد‌شناس، به حضرت نوح می‌رسد و از فرزندان امیم بن لاوذ بن سام بن نوح است که چون طغیان نموده و معصیت و گناه را از حد گذراندند خداوند نیز آنها را مسخ نمود.

همه این روایات مسلسل و مسند را بزرگان علم تاریخ و دانشمندان رجال و اساتید علم انساب نقل نموده‌اند مانند:

- ۱- بزرگترین و قدیمی‌ترین نسب‌شناس عرب: دغفل در گذشته ۶۸ هـ.
- ۲- پیشوای دانشمندان تاریخ و مغازی: ابن اسحاق در گذشته ۱۵۱ هـ.
- ۳- امام و پیشوای نسب‌شناسان: ابن کلبی در گذشته ۲۰۴ هـ.
- ۴- امام و پیشوای مورّخین: طبری در گذشته ۳۱۰ هـ.
- ۵- پیشگام جغرافی دانان: ابن فقیه همدانی در گذشته ۳۴۰ هـ.
- ۶- علامه تاریخ نویسان: مسعودی در گذشته ۳۴۶ هـ.
- ۷- بزرگترین دانشمند در علم بلدان: حموی در گذشته ۶۲۶ هـ.
- ۸- علامه و استاد در علوم و دانش‌های فراوان: ابن اثیر در گذشته ۵۳۰ هـ.

آری همه مطالبی را که در صفحات گذشته راجع به نسب‌شناس آوردیم، این دانشمندان و علمایی که در تاریخ و لغت و علوم دیگر تخصص داشته‌اند در کتابها و تألیفات شان نقل نموده‌اند و شگفت‌انگیزتر اینکه گاهی این افسانه را به صورت حدیث نقل نموده، و سند آن را به معصوم رسانده‌اند که: «نسب‌شناس‌ها، از قوم عاد بودند و با پیامبر خویش مخالفت نمودند و خداوند آنان را مسخ نمود، به طوری که هر یک از آنان دارای یک دست و یک پا و نصف بدن شدند و مانند مرغان جست و خیز می‌کنند و مانند بهائم می‌چرند».

و باز روایت کرده‌اند که نسب‌شناس‌ها از قوم عاد هستند. در ساحل دریای هند در میان نیزارها زندگی می‌کنند و گفتگوی آنان به لغت عربی است و زاد و ولد و

تکثیر اولاد هم در میانشان هست و شعر هم می گویند و از اسم های عربی برای نام گذاری اولادشان استفاده می نمایند.

و سپس این علما در حلیت گوشت نسناس اختلاف نموده اند. عده ای حکم به جواز و حلیت داده و عده دیگر حکم به تحریم نموده اند، ولی جلال الدین سیوطی قائل به تفصیل گردیده نسناس های صحرایی را حرام گوشت، ولی نسناس های دریایی را حلال گوشت دانسته است.

این عقاید و آراء و این روایات و نقلیات از علماء و دانشمندان بزرگی است که نام عده ای از آنها را بازگو نمودیم و نام عده دیگری را نیز ذیلاً می آوریم:

- ۱- کراع در گذشته ۳۰۹ ه. بنا به نقل التاج.
- ۲- ازهری در گذشته ۳۷۰ ه. در تهذیب.
- ۳- جوهری در گذشته ۳۹۳ ه. در صحاح.
- ۴- رویانی در گذشته ۵۰۲ ه. بنا به نقل التاج.
- ۵- غزالی در گذشته ۵۰۵ ه. بنا به نقل التاج.
- ۶- ابن اثیر در گذشته ۶۰۶ ه. در نهایة اللغة.
- ۷- ابن منظور در گذشته ۷۱۱ ه. در لسان العرب.
- ۸- فیروز آبادی در گذشته ۸۱۸ ه. در قاموس.
- ۹- سیوطی در گذشته ۹۱۱ ه. بنا به نقل التاج.
- ۱۰- زبیدی در گذشته ۱۲۰۵ ه. در تاج العروس.
- ۱۱- فرید و جدی در گذشته ۱۳۷۳ ه. در دائرة المعارف.

مقایسه افسانه نسناس با افسانه سبئی

آیا بعد از این همه روایات مسلسل و سندداری که علما و دانشمندان علوم

مختلف راجع به نسناس در تألیفاتشان آورده اند، و این همه تحقیقات جالب و تأکیدات فراوان که محقق در این باره نموده اند، کسی می تواند در وجود نسناس و حتی درباره نر و ماده آنها شکل، قیافه و جنسیت آنها کوچکترین شک و تردید به خود راه دهد؟!

آیا کسی می تواند درباره موجوداتی مانند «نسناس» و «عنقاء» و «سعات البر» و «انسان دریایی» (۱) شک کند با اینکه نام آنها، داستان ها، و جریاناتشان به طور مسند و مرسل در کتب علما فراوان آمده است.

پس از آنکه علما و دانشمندان، آن همه مطالب درباره «ناووسیه»، «غرابیه»، «مطموره»، «طیار» و «سبئی» نقل نموده اند. آیا کسی می تواند در وجود این گروه ها و فرقه ها در میان مسلمانان شک و تردید به خود راه دهد؟ آری ما

پاورقی:

۱- اَمَّا عَنْقَاءُ: گفته اند که عنقاء مغرب، پرنده ای است که در هر طرف چهار بال دارد و صورتش مانند صورت انسان است و هر عضوی از آن شبیه یکی از پرندگان است و به حیوانات گوناگون نیز شباهت زیادی دارد و گاهی انسانها را شکار می کند. ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۸۵ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۱۲ درباره عنقاء روایت مفصل و مشروحی با سلسله سند و روایاتش آورده اند.

و اَمَّا سَعَات: میان عربها به جنس ماده غولها سَعَلَاءُ می گویند (تاج العروس، ج ۸، ص ۱۵) و اعراب بدوی خیال می کردند که سعات و غول دو موجود زنده می باشند که در بیابانها زندگی می کنند و از این دو جنس اشعار و حکایاتی نیز نقل نموده اند. به مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۳۷ «باب ذکر اقاول العرب فی الغیلان» مراجعه شود و در همین جا مسعودی از عمر بن خطاب نقل می کند که او در یکی از سفرهایش به شام، در بیابان غولی را دیده و غول خواسته است همین طور که آدمیان را فریب می دهد او را نیز بفریبد، ولی عمر به او فرصت نداده و با شمشیر به قتلش رسانده است. (آری از خلیفه دوم در جنگهای اسلامی شجاعتی روایت نشده است. لازم بوده است از ایشان در جنگ با غول روایتی ذکر شود).

و اَمَّا انسان دریایی: در میان عرب و غیر عرب داستانها و افسانه هایی درباره انسان دریایی نقل گردیده که معروف و زبانزد عموم می باشد.

می بینیم افسانه هایی که درباره گروه سبئی و درباره نسناس نقل گردیده است از نظر اینکه علما و دانشمندان هر دو افسانه را در طول قرن ها و به طور مسند، و با سلسله راویان نقل نموده اند شباهت زیاد به همدیگر دارند و می بینیم تنها مطالعه و دقت در نحوه این دو افسانه می تواند بطلان و خرافی بودن همه آنها را برای هر دو فرد عاقل و روشن ضمیر، ثابت کند. با این تفاوت که باید وجود تناقض ها و اختلافاتی را که در افسانه سبئی وجود دارد و در افسانه نسناس نیست بر آن اضافه نمود که خود این تناقض و اختلاف موجب می گردد که این روایات همدیگر را از درجه اعتبار ساقط نماید، و دیگر کوچکترین اعتمادی بر این نقل ها باقی نماند، و به تحقیق و بررسی آنها نوبت نمی رسد.

و اگر بنا باشد توضیح بیشتری درباره گروه سبئی و ابن سوداء و ابن سبأ بدهیم، و سیر و تحولات آنها را در طول زمان بررسی کنیم احتیاج به بخش مستقلی داریم که در ایفای این وظیفه علمی و دینی، از خداوند بزرگ یاری و مدد می طلبیم.

مدارک فصل دوم

- ۱- اشعری: سعد فرزند عبدالله در کتاب «المقالات و الفرق»، ص ۲۰-۲۱.
- ۲- نوبختی در کتاب «فرق الشیعه»، ص ۲۲-۲۳.
- ۳- اشعری: علی فرزند اسماعیل در کتاب «مقالات اسلامیین»، ج ۱، ص ۸۵.
- ۴- ملطی: در کتاب «التنبیه و الرد»، ص ۲۵-۲۶ و ۱۴۸.
- ۵- بغدادی در کتاب «الفرق»، ص ۱۴۳.
- ۶- بغدادی در کتاب «الفرق»، ص ۱۲۳ و ۱۳۸ و ۱۸ و ۳۹ و در کتاب «اختصار الفرق» نوشته عبد الرزاق، ص ۱۳۳ و ۱۴۲ و ۲۲ و ۲۵ و ۵۷.
- ۷- ابن حزم در کتاب «الفصل» چاپ محمد علی صبیح، ج ۴، ص ۱۴۲ و چاپ التمدن، ج ۴، ص ۱۸۶ و ج ۴، ص ۱۳۸.
- ۸- «البداء و التاریخ»، ج ۵، ص ۱۲۹-۱۳۰.
- ۹- ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» در شرح حال عبدالله بن سبأ به شماره (۴۳۴۲-۱۰) ابن حجر در کتاب «لسان المیزان»، ج ۳، ص ۲۸۹ شرح حال شماره (۱۲۲۵).
- ۱۰- مقریزی در کتاب «الخطط» در قسمت پنجمین گروه نه گانه روافض، ج ۴، ص ۱۸۲ و ج ۴، ص ۱۸۵.
- ۱۱- ابن خلدون در «مقدمه» خود صفحه ۱۹۸ چاپ بیروت می گوید: از فرقه امامیه، گروه هایی به وجود آمده است غالی و تندرو که درباره امامان نشان غلو کرده از مرز عقل و دین تجاوز نموده اند. به الوهیت و ربوبیت آنان قائل شده اند، ولی در عین حال به طوری در این مورد نامفهوم و پیچیده سخن گفته اند که

معلوم نگردیده است آیا به عقیده این گروه، امامان بشرند و با صفات خدایی متّصف شده اند، و یا اینکه خدا در وجود آنان حلول کرده است. بنابراین احتمال دوم آنان به حلول قائل هستند به همان معنی که مسیحیان درباره حضرت عیسی معتقد بودند. در صورتی که علی بن ابی طالب (علیه السلام) کسانی را که درباره او چنین عقیده را داشتند، سوزانید.

۱۲- مسعودی: ج ۲، ص ۲۰۸-۲۱۰.

۱۳- «معجم البلدان» در توضیح کلمه «شحر».

۱۴- «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار»، ج ۱۴، ص ۸۹۹ و ۹۰۰.

۱۵- «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار».

۱۶- «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار» و مسعودی نیز همین مطلب را با تفاوت مختصر در «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۲۰۸-۲۱۰ آورده است.

۱۷- «معجم البلدان» در توضیح کلمه «وبار» و خلاصه آن در «مختصر البلدان» ابن فقیه ۳۸ آمده است.

۱۸- «طبری»، ج ۱، ص ۲۱۴، «ابن اثیر»، ج ۱، ص ۵۸.

۱۹- «طبری»، ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۲.

۲۰- «لسان العرب» ابن منظور و «تاج العروس» زبیدی در شرح کلمه «نسناس».

۲۱- «لسان العرب» ابن منظور و «قاموس» فیروزآبادی در شرح کلمه «نسناس».

۲۲- «نهاية اللغة» ابن اثیر.

۲۳- «مروج الذهب»، ج ۱، ص ۲۲۲.

۲۴- «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۲۱۱ وی در همین جا روایات مربوط به نسناس را آورده آنگاه در وجود چنین موجودی اظهار شک و تردید نموده است.

فصل ۳: عبدالله بن سبأ کیست و سبئیان چه کسانی هستند؟

✽ معنای اصلی سبأ و سبئی

✽ تحریف در لغت

✽ قیام حجر بن عدی در دوران مغیره

✽ قیام حجر بن عدی در دوران زیاد بن ابیه

✽ دستگیری حجر بن عدی

✽ کشته شدن حجر و یارانش

✽ تأثیر عمیق کشته شدن حجر در دل ها

✽ خلاصه سرگذشت حجر

✽ انگیزه تحریف در واژه سبئی

✽ سیر تحریف در لغت سبئی

✽ معنای سبئیه در افسانه سیف

✽ عبدالله بن سبأ کیست

✽ ابن سوداء کیست

✽ مدارک این بخش

معنای اصلی سبأ و سبئی

لسباین یشجب بن یعرب سلیل قحطان قریع العرب.
سبأ فرزند یشجب بن یعرب و از نسل قحطان و برگزیده عرب است.

انساب سمعانی

عنوان های بحث در این بخش کتاب

تمام افسانه هایی که در فصول پیش درباره ابن سبأ و سبئیة نقل نمودیم، و روایاتی که در کتب حدیث و رجال در این زمینه آمده است، همه اینها درباره سه نام ساخته و پرداخته شده است که عبارت است از:

۱- عبدالله بن سبأ

۲- عبدالله بن سوداء

۳- سبئیة و سبائیه

و برای روشن شدن حقیقت مجبوریم تا آنجا که فرصت اجازه می دهد درباره هر یک از این سه عنوان جداگانه به بحث و بررسی بپردازیم.

معنای سبئی

سبائیة و سبئیة دو کلمه هستند که از نظر لفظ و معنی مانند یمانیة و یمینة می باشند.

سمعانی (درگذشته ۵۶۲ ه) در انساب خود در ماده «السبئی» در توضیح این کلمه می گوید: سبئی با فتح سین مهمله، و باء منقوطة، منسوب است به «سبأ بن یشجب بن معرب بن قحطان».

و ابو بکر حازمی همدانی (درگذشته ۵۸۴ ه) در کتاب «عجالة المبتدی» در ماده سبئی می گوید: سبئی منسوب است به سبأ و نامش عامر فرزند یشجب بن یعرب بن قحطان است.

و در نسخه ای از کتاب آمده است که در نسب سبئی اشعار زیر هم گفته شده است:

لسباء بن یشجب بن یعرب	سلیل قحطان قریع العرب
نسب خیر مرسل نبینا	عشرة الازد الاشعرینا
و حمیرا و مذحجا و کنده	انمار سادسا لهم فی العدة
و قد تیامنوا و من اشام له	غسان لخم جذم عامله (۱)

باورقی:

۱- بهترین پیامبران، ده قبیله عرب را به سبأ بن یشجب بن یعرب که از دودمان قحطان و سرور عرب است، نسبت داده است و فرموده است که شش تیره از آنها به سمت راست سفر کردند و عبارتند از: ازد، اشعری، حمیر، مذحج، کنده، انمار و چهار قبیله دیگر از ایشان به سوی شام حرکت کردند که عبارتند از: غسان، لخم، جذام و عامله.

ترمذی در سنن خود، در تفسیر سوره سبأ، و همچنین ابو داود در سنن خود در کتاب « الحروف » آورده اند که مردی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال کرد سبأ چیست، نام محلی است؟ یا نام زنی؟ پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در پاسخ وی فرمود: سبأ نه اسم محل و جای مخصوص از زمین است، و نه اسم یک زن می باشد، بلکه سبأ مردی بود که ده قبیله از عرب بدو منتسب است. شش تیره از آنها که عبارتند از: اشعری، ازد، حمیر، مذحج، انمار و کنده به سمت راست سفر کردند و چهار تیره سمت شام که عبارتند از: لخم، جذام، غسان و عامله.

در کتاب لسان العرب، در لغت « سبأ » آمده است که: سبأ نام مردی است که تمام قبائل یمن بدو منتسب می باشند...

یاقوت حموی در « معجم البلدان » در لغت « سبأ » می گوید: سبأ با فتح اول و دوم و همزه یا الف ممدوده نام منطقه ای است در یمن که شهر مرکزی آن منطقه « مأرب » نامیده می شود و اضافه می کند که: این منطقه بدین جهت سبأ نامیده شد که منازل و محل سکونت فرزندان سبأ بن یشجب در آنجا قرار گرفته بوده است.

ابن حزم در « جمهره انساب العرب » در جایی که نسبت یمانیه را شرح می دهد می گوید: نژاد همه یمانی ها به فرزندان قحطان می رسد، سپس تیره های مختلف سبأ را می شمارد، و در شرح یکی از این تیره ها می گوید: آنان سبائی هستند و نسبت دیگری به جز سبائی برای این تیره گفته نشده است.

ابن خلدون در مقدمه خود می گوید: اما اهل یمن آنها از نژاد و از فرزندان سبأ هستند، و باز در آنجا که سخن از طبقه دوم عرب به میان می آورد می گوید: بدان که این طبقه از مردم عرب به یمنی و سبائی معروفند و پس از آنکه قبایل قحطان را که به شام و عراق کوچ کرده اند یاد می کند می گوید: آنچه گفته شد شرح حال کسانی بود از قبایل سبأ که از یمن کوچ نموده و در عراق

متوطن شده اند چهار گروه از قبایل سبأ نیز در شام سکونت اختیار کرده، و شش گروه دیگر در موطن اصلی شان یمن مانده اند.

ذهبی در گذشته ۷۴۸ ه در «المشتبه» درباره سبأ می گوید سبائیه، قبیله ای هستند در مصر و از آنهاست افرادی که نام آنها را ذیلاً می آوریم. عبدالله بن هبیره معروف به ابوهبیره و...

ابن حجر در گذشته ۸۵۲ ه در کتاب «تبصره المتنبه» در لغت سبأ می گوید: سبأ پدر یکی از قبایل است و در شرح سبئی می گوید: سبأ اسم قبیله ای می باشد و از این قبیله است عبدالله بن هبیره سبائی معروف به ابو هبیره. و ابن ماکولا (در گذشته ۴۷۵ ه) در «الاکمال» (۱) می گوید سبئی منسوب به قبیله ای است دارای افراد زیاد که همه آنها در مصر سکونت دارند.

راویان سبئی

برای شناخت بیشتر قبیله سبأ و معنای سبئی گروهی از راویانی را که علمای حدیث و تاریخ آنان را به سبأ بن یشجب منسوب می دانند و بدین جهت سبئی نام گذاری کرده اند و در اینجا می آوریم:

اول- عبدالله بن هبیره: یکی از راویان معروف از قبیله سبأ است که علمای حدیث و رجال، نسب وی را در کتابهایشان معرفی کرده اند چنانچه: ابن ماکولا و سمعانی در انساب خود در شرح کلمه «سبأ» عده ای از راویان حدیث را که به

باورقی:

۱- در کتاب اکمال راویان را در لغت هر قبیله ای معرفی می کند.

جهت انتسابشان به سبأ بن یشجب به سبئی معروف گردیده اند، می شمارند تا آنجا که می گوید: از جمله راویان سبئی ابو هبیره عبدالله بن هبیره سبائی است. ابن قیسرانی، محمد بن طاهر بن علی مقدسی (درگذشته ۵۰۷ هـ) نیز شرح حال همین ابو هبیره را در کتاب خود «الجمع بین رجال الصحیحین» آورده است آنجا که شرح حال راویان «صحیح مسلم» را می آورد به نام عبدالله می رسد و درباره وی می گوید: عبدالله بن هبیره سبائی مصری از ابو تمیم حدیث فرا گرفته است.

در تهذیب التهذیب نیز شرح حال همین عبدالله و تمام اساتید و شاگردان وی را به طور مشروح آورده است.

ابن حجر در همین کتاب می گوید: علماء علم حدیث، عبدالله بن هبیره را توثیق و تأیید کرده اند، و تمام علما بر این موضوع اجماع و اتفاق نظر دارند آنگاه می گوید ولادت ابن هبیره در عام الجماعة (یعنی سال ۴۰ هـ) بوده و وفاتش در سال ۱۲۰.

باز ابن حجر در تقریب التهذیب می گوید: عبدالله بن هبیره بن اسد سبائی حضرمی از مردم مصر بود و او مورد وثوق و اعتماد علمای حدیث و از طبقه سوم راویان است و در هشتاد سالگی بدرد حیات گفته است.

و در این دو کتاب «تهذیب التهذیب» و «تقریب التهذیب» عبدالله بن هبیره سبائی از جمله راویانی به شمار آمده است که از صاحبان صحاح و سنن مسلم، ترمذی، ابو داود، نسائی و ابن ماجه از وی حدیث روایت کرده اند و احمد بن حنبل در مسند خود در باب مسند ابو نضره غفاری از وی حدیث نقل نموده است.

دوم- عماره بن شیب سبئی: وی یکی دیگر از راویان سبئی است که نامش در استیعاب، اسد الغابه و اصابه در شماره اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده است.

صاحب استیعاب می گوید: عماره ابن شبيب سبائی از یاران و صحابیان پیامبر (صلی الله علیه وآله) شمرده شده، و ابو عبد الرحمن جبلی از وی حدیث نقل کرده است.

در اسد الغابه نیز همان مطالب را درباره عماره بن شبيب می آورد و آنگاه اضافه می کند که وی از رسول خدا حدیث نقل کرده است. صاحب اسد الغابه سخن خود را در این مورد با این گفتارش پایان می برد که: سبئی با سین بی نقطه و بای تک نقطه کسی را می گویند که به « سبا » منتسب باشد. صاحب الاصابه در شرح حال عماره بن شبيب می گوید که: وی در سال ۵۰ هجری بدرود حیات گفته است.

بخاری صاحب کتاب معروف « صحیح بخاری » نیز شرح حال وی را در کتاب رجال بزرگ خود به نام « تاریخ الکبیر » می آورد، و سپس روایتی از وی نقل می کند و آن را توضیح می دهد و آن حدیث بخصوص را ضعیف شمرده است. ابن حجر هم شرح حال همان عماره بن شبيب سبئی را در کتاب « تهذیب التهذیب » و « تقریب التهذیب » آورده و چنین می گوید که: ترمذی و نسائی در سنن خویش از وی نقل حدیث نموده اند.

سوم- ابو رشد بن حنش: یکی دیگر از راویان سبئی است که مسلم در « صحیح » خود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابو داود در سنن از وی حدیث نقل نموده اند، چنانکه ابن حجر نیز نام وی را در کتاب تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب می آورد و درباره وی و یک راوی سبئی دیگر می گوید: عمرو بن حنظله سبئی و ابو رشد بن صنعانی از اهل صنعای یمن، مورد وثوق و اطمینان می باشند.

ذهبی نیز همان مطالب را در تاریخ خود می آورد و اضافه می کند که: وی در جنگ مغرب زمین شرکت جست و در آفریقا سکونت اختیار نمود، و به همین جهت است که بیشتر اصحاب و شاگردان وی از اهل مصر می باشند. وی در

آفریقا به سال یکصد هجری در جبهه جنگ بدرود حیات گفت.

و ابن حکم در کتاب خود «فتوح افریقا» می گوید: آنگاه که مسلمانان «سردانی» را به تصرف خویش در آوردند در غنائم جنگی دست به خیانت زیادی زدند و در موقع مراجعت چون سوار کشتی شدند، همه آنان در کام دریا فرو رفتند و غرق گردیدند جز ابو عبد الرحمان جبلی و حنش بن عبدالله سبئی، زیرا این دو نفر در غنائم جنگی دست به خیانت نیالوده بودند.

چهارم- ابو عثمان حبشانی: که به سال ۱۲۶ ه در گذشته است.

پنجم- ازهر بن عبدالله سبئی: که در سال ۲۰۵ ه در مصر بدرود حیات گفت.

ششم- اسد ابن عبد الرحمن سئی اندلسی: متصدی مقام قضاوت منطقه «بیره» بود و این مرد تا پس از سال (۱۵۰ ه) زنده بوده است.

هفتم- جبله ابن زهیر سبئی: که از اهل یمن بود.

هشتم- سلیمان بن بگّار سبئی: که او نیز از مردم یمن بود.

نهم- سعد سبئی: ابن حجر در اصابه در شرح حال وی می گوید: واقدی او را از کسانی می داند که در عصر خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اسلام آورد.

این بود چند نفر از راویان و ناقلان حدیث که سمعانی و ابن ماکولا در واژه سبائی با عده دیگر سبئی که شرح حال برایشان نوشته و استادان و شاگردان ایشان را معرفی کرده اند و اگر کسی تحقیق بیشتری در کتب رجال و حدیث به عمل آورد، باز راویان زیاد دیگری را خواهد یافت که به علت منسوب بودن به قبیله قحطان، سبئی نامیده شده اند.

نتیجه اینکه این راویان و دهها راوی دیگر به علت منسوب بودن به سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان، سبئی نامیده شده و با همین نسب نیز معروف

گردیده اند و علمای حدیث و رجال، روایات و نام آنان را با همان عنوان و نسبت در کتابهایشان آورده و مفصلاً به شرح حال آنان و اساتید و شاگردان شان پرداخته اند و این راویان سبئی تا اواسط قرن دوم هجری در اکثر شهرها و بلاد اسلامی وجود داشته و زندگی می کردند و با همان عنوان و نسبت شناخته می شدند. این خود نشانگر معنای اصلی و صحیح کلمه سبئی و سبئی می باشد و دلیل دیگری است بر اینکه این کلمه، در پیش همه این علما و نویسندگان تا اواسط قرن دوم هجری به نسبت قبیلگی دلالت داشته است، نه به فرقه مذهبی که بعداً ساخته و پرداخته اند.

و این راویان سبئی در نظر علمای حدیث به طوری معروف و شناخته شده و مورد اطمینان می باشند که صاحبان کتابهای حدیث صحاح و سنن و مسند و دیگر صاحبان مدارک و کتب معتبر حدیث بدون کوچکترین تردید و توقف از آنان حدیث نقل کرده اند. در حالی که این علما در آن عصر و دوران که روایت ها و حدیث های راویان شیعی را به جرم شیعه علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودن سخت می کویدند، و این چنین راویانی را ضعیف و از درجه اعتبار ساقط می دانستند و در کتابهایشان حدیثی از راویان شیعی نقل نمی نمودند، در همان عصر و دوران بود که از این راویان سبئی بدون کوچکترین توقف و تردید روایات و احادیث را می گرفتند و در کتابهایشان وارد می نمودند و این خود نشان می دهد که سبئی، در زمان و در نظر آنان جز به نسبت قبیلگی هیچ معنا و مفهوم دیگری را متضمن نبوده است و به هیچ فرقه و گروه مذهبی دلالت نداشته است تا مانع از قبول احادیث آنان گردد و در نظر این علما، احادیث شان از درجه اعتبار ساقط باشد، بلکه این مفهوم در دوران های بعدی به وجود آمده است. چنانکه به یاری خدا در فصل آینده در بخش « تحریف سبئی » از روی این حقیقت، پرده خواهیم برداشت.

تحریف در معنی سبأ و سبائی

ان السبئية دلت على الإنتساب الى الفرقة المذهبية بعد قرون.
سبئیه که اسم قبایلی بود، بعد از چند قرن تحریف گردیده در یک مذهب جدید افسانه ای به کار رفته است.

مؤلف

قبیله های سبئی

همان طور که در فصل پیش خاطر نشان ساختیم، تحقیق و بررسی عمیق نشان می دهد که کلمه سبئی، در اصل به معنای انتساب به قبیله های قحطان که در یمن سکونت داشته اند بوده، ولی بعداً به علل و عواملی که در صفحات آینده توضیح می دهیم، تحریف گردید و به معنای انتساب به یک مذهب تازه ای به کار رفت و با این تحریف و استعمال جدید، یک مذهب افسانه ای و نوی در اسلام پیدا شده که در واقع چنین مذهبی در مسلمانان وجود نداشته است. و باز تحقیق بیشتر در این مورد نشان می دهد که این تغییر و تحول، و این تحریف و سوء استفاده از واژه ها، به دوران هایی می رسد که در آن دوران ها، قبیله های سبئی یعنی قحطانیها - که از شیعیان علی (علیه السلام) بودند - در

کوفه اجتماع نموده و آن حضرت را در جنگ جمل و صفین و دیگر جنگ ها یاری نمودند و سران آنان عبارت بودند از:

اول- عمّار بن یاسر که از قبیله عنس سبائی بوده است.

دوم- مالک اشتر و کمیل بن زیاد و افراد قبیله آنانکه هر دو از قبیله نخع و سبائی بودند.

سوم- حجر بن عدی کندی سبائی و افراد قبیله اش و اصحاب و یارانش که با وی بودند.

چهارم- عدی بن حاتم طائی سبائی و افراد قبیله اش.

پنجم- قیس بن سعد بن عباد خزرجی که از تیره های قبایل سبائی بودند و کسان دیگری که از قبیله خزرج سبائی که با وی بودند.

ششم- خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین، و سهل و عثمان فرزندان خنیف که همه از سبائیان بودند و همچنین سایر افرادی که از قبیله اوس سبائی با آنان بودند.

هفتم- عبدالله بدیل و عمرو بن حمق و سلیمان بن صرد و افراد قبیله آنان که همه از خزاعی و سبائی بودند.

آری اینها و ده ها هزار نفر دیگر از قبیله های ایشان که منتسب به قبیله سبائی هستند، و از سرسخت ترین مخالفان خاندان امیه بودند، و از دوران عثمان گرفته تا آخرین روزی که دولت اموی ها حکومت می کرد این افراد از دوستان علی (علیه السلام) و خاندان وی بودند، و تا آخرین دقایق زندگی از آن حضرت و خاندانش حمایت و طرفداری می نمودند و در این راه جان می

باختند.

آغاز تحریف در کلمه سبئی

همان طور که توضیح دادیم اکثر علاقمندان و شیعیان علی را عحطانیان تشکیل می دادند و این قحطانیان نیز به « سبأ » انتساب داشتند. به همین مناسبت دشمنان علی (علیه السلام)، از نخستین روز تا دوران ریاست زیاد بن ابیه در کوفه، این نسبت را یک نوع ناسزا و نسبتی ننگ آمیز جلوه می دادند و کلمه « سبئی » را که به این انتساب دلالت می کرد، در مقام نکوهش و انتقاد به جای « شیعه علی » انتساب به « سبأ » را درباره تمام پیروان و شیعیان وی به کار می بردن و بدین گونه، این کلمه را از معنای اصلی خود دور کرده و در یک معنای دیگری استعمال می کردند.

به طوری که در نام، زیر ملاحظه می کنید زیاد بن ابیه در نامه ای که از کوفه به معاویه نوشته، همین لقب و عنوان را درباره افرادی به کار برده است که آنان اصلاً از قبیله سبئی نبودند، و در واقع این اولین دفعه ای است که سبئی از معنای اصلی خود که نام قبایلی در یمن بود تحریف شده و در مورد تمام دوستداران و طرفداران علی بن ابی طالب (علیه السلام) به کار رفته است و این جریان در واقع، آغاز تحریف در این کلمه می باشد. و اینک متن آن نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم

« به بنده خدا معاویه امیر مؤمنان، اما بعد خداوند به امیر مؤمنان – معاویه – احسان فرمود، و دشمنانش را سرکوب نمود، و کسانی را که از

در مخالفت با وی در آمده بودند منکوب و مغلوب شان ساخت. عده ای سرکش و طغیانگر از این « ترابیه و سبائیه » به رهبری حجر بن عدی با امیر مؤمنان به مخالفت برخاستند و از جمعیت مسلمانان جدا شده و عَلم جنگ و محاربه را علیه ما برافراشتند، ولی خداوند ما را بر آنان پیروز و مسلط گردانید. اشراف و بزرگان کوفه، افراد خیر، نیکوکار و متدینین این سرزمین که فتنه و آشوب آنان را با چشم خود دیده و سخنان کفرآمیز و ارتدادآور آنان را شنیده بودند، خواستم و ایشان علیه آنان گواهی و شهادت دادند و اینک من افراد این گروه را به نزد امیر مؤمنان فرستادم. امضا و شهادت گواهان متدین و مورد اعتماد شهر را علیه ایشان در ذیل همین نامه ثبت نمودم ».

می بینیم که زیاد، در این نامه حجر و یارانش را « ترابیه و سبائیه » نامیده است و از همشهریان شان نیز علیه این گروه گواهی خواسته و عده ای از آنان هم استشهاد نموده، برای خوشنودی و جلب رضای خاطر زیاد علیه این مردان شهادت داده اند و طبق شهادت آنان شهادت نامه ای تنظیم گردیده و به نزد معاویه فرستاده شده است.

متن شهادت نامه به روایت طبری

طبری کیفیت پرونده سازی ابن زیاد و متن همین شهادت نامه را بدین گونه می آورد: زیاد بن ابیه، حجر و یاران وی را تحت تعقیب قرار داد. دوازده نفر از آنان را دستگیر نمود و زندانی شان کرد، سپس سران قبائل و بزرگان قوم را دعوت نمود و گفت شما باید بر آنچه از حجر دیده اید شهادت دهید و آن روز

رئیس اهل مدینه در کوفه عبارت بود از « عمرو بن حرث » و رئیس تمیم و همدان عبارت بود از « خالد بن عرفطه » و « قیس بن ولید بن عبد شمس بن سفیره » ریاست ربیعہ و کنده را داشت و « ابو بردۀ بن ابی موسای اشعری » نیز رئیس قبیلہ « مذحج و اسد » بود.

این چهار نفر طبق درخواست ابن زیاد چنین گواهی دادند: ما شهادت می دهیم که حجر بن عدی، عدّه ای را به دور خود گرد آورد و علناً به خلیفه (معاویه) دشنام و از وی بدگویی می کند و مردم را به جنگ او دعوت می نماید و ادّعا می کند جز خاندان ابو طالب، کسی صلاحیت خلافت را ندارد و در شهر - کوفه - قیام کرده و استاندار امیر مؤمنان (معاویه) را از آنجا اخراج نموده است و او ابو تراب (علی علیه السلام) را می ستاید و علناً بر وی درود می فرستد، و از مخالفین و دشمنان وی تبرّی می نماید و این افرادی که دستگیر و زندانی گردیده اند، از بزرگان یاران حجر می باشند و با او هم فکر و هم عقیده هستند. طبری می گوید: زیاد به شهادت نامه و نام گواهان نگاه کرد و گفت: گمان ندارم که این شهادت نامه آنچنان که خواسته من است، قاطع و مؤثر باشد و من می خواهم که تعداد شهود بیش از این چهار نفر باشد و در متن آن نیز تغییراتی به عمل آید.

سپس طبری شهادت نامه دیگری را که خود زیاد تنظیم کرده و برای امضای گواهان در اختیار آنان گذاشت بدین گونه نقل می نماید:

بسم الله الرحمن الرحيم

ابو بردۀ ابن ابو موسی، بر این مطلب گواهی می دهد و بر گواهی خویش خدا را شاهد می گیرد که حجر بن عدی از اطاعت و پیروی خلیفه سر باز زده، و از جماعت مسلمانان کناره گرفته است. وی علناً خلیفه را لعنت می کند. عدّه ای را به دور خود جمع آوری کرده، و آنان را علناً به پیمان شکنی به عزل معاویه از خلافت دعوت می نماید، و به

جنگ و آشوب تحریک شان می کند و او این چنین به خدای بزرگ کفر می ورزد کفری شدید. (۱)

« زیاد » که این شهادت نامه را تنظیم نمود گفت: همه شما باید بدین گونه شهادت بدهید. به خدا قسم می کوشم تا گردن این مرد ابله یعنی (حجر) بریده شود.

این بود که رؤسای چهارگانه قبایل، شهادت خود را تغییر داده و به صورت شهادت نامه ابو برده، شهادت نامه دیگری تنظیم نمودند، سپس زیاد از مردم دعوت کرد و دستور داد که شما نیز باید مانند شهادت این چهار تن شهادت بدهید.

طبری سپس می گوید: زیاد گفت اول از افراد قبیله قریش شهادت بگیرید، و نخست نام کسانی را بنویسید که در نزد ما و امیرالمؤمنین (معاویه) از نظر عقیده سالم و در دوستی خاندان امیه پا بر جا و شناخته شده اند. طبق فرمان زیاد، هفتاد نفر این شهادت نامه را امضا نموده، بدین گونه شهادت شان را علیه حجر و یاران وی ثبت نمودند.

طبری آنگاه نام عده ای از شهود را می آورد که از آنهاست: عمر بن سعد،

پاورقی:

۱- منظور فرزند ابو موسی از کفر، سرپیچی کردن از بیعت معاویه و خلع نمودن وی از خلافت است و نظیر آن، گفتار حجاج درباره ابن زبیر است که پس از قتل وی در ضمن خطبه اش گفت: مردم! عبدالله بن زبیر در اوائل از نیکان این امت بود تا روزی که به خلافت علاقه مند گردید و با آنان که اهل خلافت بودند به جنگ و نزاع برخاست و در حرم خدا راه الحاد و کفر را پیش گرفت خداوند هم عذاب آتش را بدو چشاند (تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۳۱) و باز حجاج خطاب به مادر ابن زبیر گفت فرزند تو در خانه خدا به کفر و الحاد گرایید (تاریخ الاسلام ذهبی، ج ۳، ص ۱۳۶) و پرواضح است که هدف حجاج از کفر و الحاد ابن زبیر در میان حرم خداوند، مخالفت وی بود با خلافت شوم بنی امیه.

شمر بن ذی الجوشن، شبت بن ربیع و زحر بن قیس.

باز طبری می گوید: شداد بن منذر بن حارث نیز که معروف به «ابن بزیعه» بود و به مادرش نسبت داده می شد، این شهادت نامه را امضاء نمود، وی «زیاد» گفت: آیا او پدری نداشت که بر وی نسبت داده شود؟ او را از لیست شهود و گواهان بیندازید. گفتند: امیر! او برادری دارد به نام حضین بن منذر که به پدرش نسبت داده می شود. زیاد گفت: شداد را نیز به پدرش نسبت دهید و بگویید شداد بن منذر، چرا ابن بزیعه اش می نامید. این جریان که به گوش ابن بزیعه رسید ناراحت گردید و بی اختیار گفت: امان از دست زنازاده وای بر او آیا مادر وی سمیه از پدرش معروف تر نبود؟ به خدا سوگند که وی در اثر شهوت مادرش و ناشناخته بودن پدرش همیشه به مادرش نسبت داده می شود و فرزند سمیه معروف می باشد.

تکذیب شهادت نامه

باز طبری می گوید: از جمله کسانی که نام و امضای آنان در شهادت نامه دیده می شد، یکی شریح بن حارث و دیگری شریح بن هانی بود، ولی هر دو امضایشان را تکذیب نمودند، اما شریح بن حارث می گوید: زیاد درباره حجر از من سؤال نمود. گفتم حجر مردی است که روزها روزه می گیرد و شب ها به عبادت پروردگارش می پردازد.

و اما شریح بن هانی می گوید چون شنیدم که علیه حجر بن عدی از طرف من امضای جعلی گذاشته و شهادت مرا ثبت نموده اند، من این شهادت نامه را تکذیب و جعل کنندگانش را مورد ملامت و نکوهش قرار دادم. شریح بن هانی

نامه ای هم شخصاً به معاویه نوشت و به وسیله وائل بن حجر به نزد او فرستاد و متن نامه این بود.

« معاویه! من اطلاع حاصل کردم که زیاد امضای مرا نیز علیه حجر در نامه خویش ثبت نموده است، ولی این امضا و شهادت ساختگی می باشد. شهادت صحیح من درباره حجر، این است که او نماز را به پا می دارد امر به معروف و نهی از منکر می کند جان و مال او محترم و قتل وی حرام است، حالا خودت می دانی می خواهی به قتلش برسان و می خواهی آزادش کن.»

چون معاویه نامه شریح را خواند، گفت: شریح به وسیله این نامه، خودش را از این شهادت کنار کشید و از جمله کسانی که ابن زیاد شهادت او را نیز ثبت نمود، سری بن وقاص حارثی بود، ولی او از این شهادت خبری نداشت.

قیام حجر بن عدی در دوران مغیره

كان حجر من أعيان الصحابة يكثر الامر بالمعروف والنهي عن المنكر.
حجر بن عدی از بزرگان صحابه پیامبر بود، بسیار امر به معروف و نهی از منکر می نمود.

مورخان

در فصل پیش سخن از حجر و یارانش بود. گفتیم که زیاد بن ابیه با آنان در افتاد و آنها را گروه «برابیه و سبئیه» نام گذاری کرد و برای آنان پرونده سازی نمود، و علیه آنان از عده ای شهادت گرفت، و بالاخره با وضع اسفبار و جگرخراشی به قتل شان رسانید.

اینک در این فصل حجر بن عدی را بشناسیم که وی کیست و سبئی بودنش از کجاست؟ چرا و چگونه زیاد بن ابیه او را سبئی معرفی کرده است؟

حجر کیست؟

حجر پسر عدی بن معاویه از خاندان معاویه بن کنده، یکی از قبایل سبأ بن

یشجب می باشد. در کتب رجال و تراجم مانند: «طبقات ابن سعد» و «اسدالغابه» و «اصابه» درباره او چنین آمده است: حجر و برادرش هانی وارد مدینه گردیدند و در حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله) آیین اسلام را پذیرفتند و حجر در جنگ «قادسیه» (۱) شرکت نمود و «مرج عذرا» (۲) به وسیله او فتح گردید.

ابن سعد در طبقات می گوید: حجر از کسانی است که دوران جاهلیت و اسلام هر دو را دیده، مردی بود موثق و مورد اطمینان و به جز از علی بن ابی طالب (علیه السلام)، از هیچ کس حدیث نقل ننموده است.

حاکم در مستدرک می گوید: حجر یکی از اصحاب و یاران شایسته پیامبر اسلام بوده و مقرری سالیانه وی دو هزار و پانصد بوده و در صحابه، مردی با عدالت و تارک دنیا بوده است.

صاحب استیعاب می گوید: حجر از افراد بارز و باشخصیت و از فضلاء اصحاب پیامبر بود، و در رکاب امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در جنگ صفین پرچم قبیله کنده به دست او بود و در جنگ نهروان نیز فرماندهی جناح چپ سپاه را به عهده داشت و در جنگ جمل هم شرکت داشت و حجر از بزرگان صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به شمار می رفت.

صاحب اسد الغابه سپس می گوید: او به «حجر خیر» معروف و مشهور است. در سیر اعلام النبلاء آمده است: حجر مردی بود بس بزرگوار و شریف، در میان قبیله اش بسیار متنفذ و مطاع بود و به موضوع امر به معروف و نهی از منکر، بسیار اهمیت می داد. با شجاعت و شهامت بی نظیر و بدون کوچکترین ترس و واهمه، آن را به مورد اجرا می گذاشت و در نهی از منکر از همه مسلمانان

پاورقی:

۱- قادسیه یکی از جنگهای مسلمانان با ایرانیان است که در دوران خلافت عمر به فرماندهی سعد بن ابی وقاص در عراق واقع گردید.

۲- مرج عذرا آبادی بزرگی در نزدیکی دمشق بوده است.

پیشقدم تر بود و از شیعیان نیک و فداکار علی (علیه السلام) به شمار می رفت و در جنگ صفین یکی از فرماندهان سپاه علی (علیه السلام) بود و در دوران خویش از مردان صالح و شایسته محسوب می گردید.

در تاریخ الاسلام ذهبی آمده است: حجربه افتخار صحابگی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و افتخار بزرگ وفادت (۱) بر آن حضرت سرافراز گردیده بود، او به مدینه آمد و با تشخیص خود طوعاً تعالیم عالی اسلام را از نزدیک و با دقت بدید و با فکر و تشخیص خود آن را پسندید و داوطلبانه آن را پذیرفت و او از مردان پاک و زاهد بود و همیشه خود را با طهارت و وضوء نگاه می داشت و به امر به معروف و نهی از منکر بیش از دیگران عمل می کرد.

ابن کثیر در تاریخ خود می گوید: حجر بن عدی در مدینه برای پذیرفتن اسلام به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وارد گردید، و از زهاد و پرهیزکارترین بندگان خدا و از مصادیق و شاهکارهای «بِرّاً بِوَالِدَتِي» بود. او مردی بود «کثیر الصلاة و الصوم» و هیچ وقت وضوی او باطل نمی گردید، مگر اینکه بلافاصله وضو می گرفت و هیچ وقت هم وضو نمی گرفت مگر اینکه به دنبال آن نمازی به جای می آورد.

در اسبابه آمده است: حجر از شیعیان و یاران علی بن ابی طالب (علیه السلام)، و صاحب و ملازم وی بود و در موقع وفات ابوذر در ربنده در بالای سرش حاضر گردید.

صاحب اسبابه می گوید: آنگاه که حجر را به شام می بردند محتاج به آب برای غسل جنابت گردید به مأمور مسئولش گفت سهم آب خوردنی فردای مرا امروز پاورقی:

۱- وفادت در دوران پیامبر آن را می گفتند که کسی برای پذیرفتن اسلام با اختیار خود وارد مدینه گردد و به میل و تشخیص خود اسلام بپذیرد و این عمل در عصر پیامبر اسلام یک امتیاز برجسته و از افتخارات عالی و بزرگی به شمار می رفت.

به من ده تا خود را تطهیر کنم. (عسل کنم) مأمور گفت می ترسم فردا از تشنگی بمیری و معاویه مرا توبیخ و مجازات نماید. صاحب اصابه می گوید: چون مأمور از دادن آب امتناع ورزید، حجر به درگاه خدا دعا کرد پس از آن قطعه ابری در بالای سرش پیدا شد و آنقدر باران آمد که وی با آب آن باران رفع احتیاج کرد. همراهانش چون این جریان را دیدند گفتند: حجر! تو که «مستجاب الدعوه» هستی و دعای تو در پیشگاه خدا بدینگونه پذیرفته می شود، از خداوند درخواست کن که ما را از دست این ستمگران نجات بخشد. حجر گفت: «اللهم خر لنا: پروردگارا! آنچه صلاح ما در آن است برای ما پیش بیاور، زیرا که ما رضای تو را خواهیم».

این بود حجر و شخصیت او و اما داستان سبائی بودنش.

قیام حجر علیه مغیره

طبری در اول فصل «حوادث سال ۵۱» و در فصل «جریان حجر و یارانش» چنین نقل می کند که: چون در ماه جمادی سال ۴۱ ه، معاویه خواست مغیره بن شعبه را به استانداری کوفه برگزیند او را احضار نمود و گفت: مغیره! من تصمیم داشتم مطالب زیادی را به تو تذکر دهم و وصیت های چندی به تو بنمایم، ولی از همه آنها صرف نظر می کنم، زیرا اعتماد و اطمینان فراوان به بصیرت و کاردانی تو دارم و می دانم آنچه که نظر مرا جلب می کند و رضای من در آن است، و آنچه که پیشرفت حکومت و سلطنت من و اصلاح امور رعیت، وابسته به آن است تشخیص خواهی داد و طبق آن عمل خواهی نمود، ولی با این حال از تذکر یک نکته ناگزیرم که باید آن را همیشه در نظر بگیری و به صورت مهمترین

وصیت من در انجام دادن آن کوچکترین اهمال و مسامحه را روا نداری و آن اینکه: هیچگاه از بدگویی و ناسزا نسبت به علی دست برداری، و در تعریف و توصیف عثمان کوتاهی نکنی، و عیب گرفتن و ایراد نمودن نسبت به پیروان علی و بی توجهی و گوش ندادن به حرف های شیعیان وی و محبت و عطف توجه به پیروان عثمان و گوش دادن به تقاضاها و درخواست های آنان را برنامه کار خود قرار دهی.

مغیره در پاسخ معاویه گفت: من در کار خود تجربه دیده و آزموده هستم، و قبل از تو از ناحیه دیگران نیز پست هایی داشته ام و به آنان نیز خدمات شایانی نموده ام و به طور کلی کسی از گذشتگان در مسیر کارم مرا ملامت و نکوهش نکرده است، زیرا خدماتی که بر من محول می گردد، بیش از آنچه انتظار می رود در انجام دادن آن سعی و تلاش می نمایم. اینک تو نیز مرا تجربه و آزمون خواهی کرد تا پذیرفته ایم و مورد ستایش و تقدیر قرار گیرم و یا مورد ملامت و نکوهش.

معاویه گفت: می دانم که فعالیت تو مورد پسند ما خواهد شد. طبری سپس می گوید: مغیره از طرف معاویه هفت سال و اندی مقام استانداری را داشت و در این مدت بهترین روش ریاست را پیش گرفت و در راه صلح و رفاه عموم تلاش می کرد، ولی در این مدت طبق فرمان معاویه بیش از هر چیز این نکته را مورد توجه خویش قرار داده بود و بیش از هر موضوع سعی و تلاش خود را در این مورد به کار می بست که از ذم و نکوهش علی و بدگویی نسبت به وی کوتاهی نکند، و در لعنت کردن به قاتلان عثمان آنی آرام نگیرد، و از دعا کردن به عثمان و طلب رحمت و مغفرت نمودن به او و تعریف و توصیف اصحاب وی و پیروان او کوچکترین مسامحه و کوچکترین غفلی نورزد و چون حجر بن عدی آن نکوهش تند مغیره را درباره علی (علیه السلام) می شنید و آن لعنت و نفرین به گوشش می خورد می گفت: خداوند شما را لعنت و نکوهش

کرده است نه علی و پیروانش را.

یک روز که مغیره خطبه می خواند و گرم سخنرانی بود و از علی و پیروان وی بدگویی می نمود و از عثمان تعریف و توصیف می کرد، حجر بن عدی از میان جمعیت به پاخاست و با صدای بلند گفت: خدا فرمان می دهد که عدل را به پا دارید و به حق شهادت دهید و من شهادت می دهم بر اینکه کسی را که شما نکوهش می کنید و ناسزایش می گوئید به فضیلت سزاوارتر است و آن کس که شما از او تعریف و توصیف می کنید به ذم و نکوهش سزاوارتر است.

مغیره چون گفتار حجر را شنید گفت: ای حجر تا زمانی که من فرمانروای شما هستم، تو در آسایشی، ای حجر! وای بر تو از خشم حکمران - معاویه - بترس و غضب و سطوت او را نایده مگیر، زیرا آتش خشم سلطان گاهی کسان زیادی مانند تو را فرا می گیرد و به کام خویش فرو می برد.

بدین گونه مغیره گاهی حجر را تهدید می نمود و از سخت گیری ها و مجازات ها بدو سخن می گفت و گاهی هم با اغماض و چشم پوشی، با وی رفتار می کرد تا به اواخر دوران ریاست مغیره رسید. باز مغیره یک روز در موقع سخنرانی ایراد خطبه، سخن از علی و عثمان به میان آورد و ضمناً چنین گفت: خداوند! رحمت خویش را بر عثمان بن عفان نازل گردان و او را ببخشای و به نیکوترین وجهی بر اعمال نیکش پاداشت بده، زیرا او به کتاب تو عمل کرد، و از سنت پیامبرت پیروی نمود، و پراکندگی ما را به اتحاد مبدل ساخت، و خون های ما را محفوظ داشت، و خود مظلوم و بی گناه کشته شد. پروردگارا! او و پیروانش و دوستدارانش و خون خواهانش را بیامرز.

مغیره در پایان سخنش به کشندگان عثمان لعنت نمود. در این هنگام حجر به پا خاست و چنان بر مغیره بانگ زد که آن کسانی که در مسجد و خارج آن بودند، صدای او را شنیدند و به مغیره فریاد زده گفت: تو از فرط پیری نمی فهمی با چه کسی در افتاده و پرخاش می کنی. ای مرد! دستور بده که مقرری ما

را از بیت المال بدهند، زیرا به دستور تو حقّ ما را به ما نمی دهند در صورتی که تو چنین اختیاری را نداری و به ما ظلم روا داشتی و استانداران پیشین چنین اجازه ای به خود نمی دادند، و چنین جرأت و جسارتی را در خود احساس نمی کردند، و اینک تو کار را به جایی رسانده ای و پا را آنچنان فرا نهاده ای که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) ذم و نکوهش می کنی و از جنایت کاران مدح و تعریف!!

سیاست مغیره در برابر حجر

طبری می گوید: چون گفتار حجر بدینجا رسید بیش از دو سوّم جمعیت مسجد به پا خاسته و یک صدا گفتند: آری صحیح است مغیره! به خدا سوگند حجر راست می گوید و از حق دفاع می کند. این سخنان تو برای ما سود ندارد، دستور بده سهمیه ما را از بیت المال بپردازند، و حقّ ما را به ما بدهند. مردم از این نوع سخنان به مغیره زیاد گفتند، و سر و صدای آنان بلند شد، مغیره از منبر پایین آمد و به منزل رفت. اطرافیانش اجازه خواسته نزد وی رفته بدو گفتند: مغیره! چرا می گذاری این مرد با تو این چنین سخن گوید و در برابر حکومت تو گستاخ گردد. تو با این روش خود، دو بدی را برای خود خریده ای. نخست آن که فرمانروایی خود را سست کرده ای، دیگر آن که خود را به سخط و غضب معاویه مبتلا ساختی، زیرا اگر جریان امروز به گوش معاویه برسد، برای تو از تندی و جسارت حجر سنگین تر و کوبنده تر گردید.

طبری گوید: مغیره در پاسخ آنان گفت که من با سیاست و حلم و نرمش خویش، او را به کشتن رسانیدم، زیرا به زودی استاندار دیگری به این شهر و

دیار می آید. حجر نیز با وی مانند من رفتار می کند و پرده دری را که امروز از وی مشاهده نمودید در مقابل آن استاندار نیز از خود نشان می دهد و او در نخستین بار حجر را دستگیر می نماید و با فجیع ترین شکل به قتلش می رساند و اما من: اینک عمرم به پایان رسیده، و علمم به ضعف و سستی گراییده، دوست ندارم آغاز خشونت با اهل این شهر از من سیر زند، و با دست من خون نیکوترین و متدین ترین شخصیت های اهل کوفه ریخته شود، و آنان بدین وسیله به فیض و سعادت برسند و شقاوت و بدبختی از این راه نصیب من گردد و معاویه به ریاست و عزت بیشتر در این دنیا نائل شود، و مغیره به ذلت و بدبختی آخرت مبتلا گردد. به طور کلی روش من فعلاً این است که هر کس با من باشد و به من نکویی کند پاداش نیکش را خواهم داد و هر کس با من راه مخالفت و دشمنی را در پیش گیرد، او را عفو خواهم نمود و به حال خود واگذار خواهم نمود. افراد بردبار و حلیم و بی سر و صدا را خواهم ستود، افراد بی عقل و نادان و خورده گیر را نصیحت و راهنمایی خواهم نمود تا روزی که مرگ میان من و آنان جدایی اندازد، در این صورت روزی که مردم کوفه روش های تند و سختگیری های استانداران بعد از مرا می بینند، روش مرا ستوده و از من به نیکی یاد خواهند نمود.

قیام حجر در دوران زیاد بن ابیه

ویل امک یا حجر سقط العشاء بک علی سرحان.
وای به حال مادرت ای حجر که غذای گرگ شدی.

زیاد بن ابیه

گفتگوی زیاد با حجر

مغیره از سال ۴۱ هـ. تا ۵۱ هـ. استاندار کوفه بود و در سال ۵۱ هـ. وفات کرد و از آن تاریخ فرمانروایی بصره و کوفه هر دو به زیاد بن ابی سفیان محوّل گردید. زیاد به سوی کوفه حرکت نموده وارد دارالاماره شد.

در طبقات ابن سعد و سیر اعلام النبلاء ذهبی آمده است: چون زیاد بن ابیه به عنوان استاندار به کوفه آمد، حجر بن عدی را به پیش خود خواست و بدو گفت: حجر! می دانی که من تو را بهتر از دیگران می شناسم و به طوری که می دانی من و تو هر دو روزی از محبّین و دوست داران علی بن ابی طالب بودیم، ولی امروز وضع دگرگون شده تو را به خدا سوگند می دهم مبادا کاری بکنی که یک قطره از خون تو به دست من ریخته شود. چه آنکه اگر کار به اینجا کشد، همه خون تو را خواهم ریخت، حجر! مالک زبان خویش باش و در گوشه خانه ات

بنشین که در این صورت جایگاه تو این تخت حکمرانی خواهد بود و همه نیازهای تو برآورده خواهد شد.

حجر! تو را درباره جانت به خدا سوگند می‌دهم که خودت را مواظبت کن. من از شتاب زدگی تو آگاهم. ای ابو عبد الرحمان! (۱) از این اراذل و اوباش و افراد جاهل و نادان دور باش مبدا فکر تو را عوض کنند، و عقیده تو را تغییر دهند. اگر تو غیر از این باشی، و راه سفیهان را در پیش گیری، مقام خودت را در نظر من پست و کوچک کرده ای، و موقعیت خود را تنزل داده ای، حجر! بدان که در این صورت، من به سادگی از تو دست بردار نخواهم بود و در مجازات تو از هیچ شکنجه و عذابی دریغ نخواهم نمود.

حجر در پاسخ زیاد بن ابیه به این جمله کوتاه قناعت کرد: گفتار تو را فهمیدم و به مکنون خاطرات پی بردم. سپس به خانه خود برگشت و خبر احضار حجر به گوش همفکران وی و شیعیان امیر مؤمنان (علیه السلام) رسید، به خانه او آمدند و علت احضار و گفتگویش را با زیاد پرسیدند. حجر گفتار زیاد را با آنان در میان گذاشت. یاران وی گفتند: گفتار زیاد برای تو از روی صلاح و خیرخواهی نبوده است.

قیام حجر علیه زیاد بن ابیه

همین طور شیعیان به خانه حجر آمد و شد می نمودند و او را بدین گونه تشجیع می کردند که: تو رئیس و سرپرست ما هستی، و بیش از همه افراد تو باورقی:

۱- در زبان عرب، غالباً کسی را که بخواهند احترام کنند با کنیه خطاب می کنند.

باید این روش زشت زیاد را انکار کنی، و در مقابل لعن علی با وی به مبارزه برخیزی، و چون حجر به مسجد می آمد شیعیان نیز به همراه وی به مسجد می رفتند تا آنکه زیاد به بصره بازگشت و عمرو بن حریث به نیابت از وی استانداری کوفه را اداره می کرد. عمرو کسی را به نزد حجر فرستاد که علت این اجتماع چیست؟ و چرا این جمعیت به دور تو گرد آمده اند؟ در صورتی که تو با امیر پیمان بسته ای و به وی قول مساعد داده ای.

حجر به فرستاده عمرو بن حریث گفت: گویا خود نمی دانید چه می کنید؟! دور شو! عمرو بن حریث عین گفتار حجر را به زیاد بن ابیه گزارش داد و این جمله را نیز اضافه نمود که: اگر نیازی به کوفه داری، باید هر چه زودتر خود را به این شهر برسانی.

زیاد با دیدن نامه عمرو به سرعت به سوی کوفه حرکت نمود و وارد شهر گردید.

طبری روایت می کند: زیاد نخست به دار الاماره وارد گردید، سپس در حالی که قبای حریر بر تن، و عبایی از خز سبز رنگ به دوش داشت و موی سر شانه زده به سوی مسجد روانه شد و در عرشه منبر قرار گرفت. در آن هنگام حجر با عده زیادی از یارانش، در گوشه ای از مسجد نشسته بودند. زیاد پس از حمد و ثنا گفت: عاقبت سرکشی و گمراهی خطرناک است، اینها چون راحت زیسته اند سرکش شده اند، و از من خاطر جمع شده جسارت کرده اند. به خدا سوگند! اگر از انحرافات برنگردید، و راه راست را در پیش نگیرید، درد شما را دوا خواهم نمود. اگر من نتوانم منطقه کوفه را از تاخت و تاز حجر محافظت کنم، و او را عبرت آیندگان سازم هیچ ارزشی ندارم. وای به حال مادرت ای حجر! که غذای گرگان شدی.

و باز طبری نقل می کند: زیاد بن ابیه یک روز خطبه را طولانی کرد و نماز را به تأخیر انداخت. حجر بن عدی به سخن آمد و گفت: زیاد نماز را دریابا! وقت

نماز گذشت، ولی زیاد بن ابیه به گفتار وی اعتنا نکرد و به سخنرانی اش ادامه داد. باز حجر صدا کرد: نماز! نماز! باز هم زیاد به گفتار خود ادامه داد. چون حجر از گذشتن وقت نماز ترسید دست برد و کف دست از سنگ ریزه های مسجد پر کرد و پرتاب کرد و به نماز برخاست. جمعیت مسجد هم به تبع وی به نماز برخاستند. چون زیاد وضع را این چنین مشاهده نمود، از منبر پایین آمد و به نماز ایستاد، مردم هم با وی نماز به جای آوردند و پس از آنکه از نماز فارغ گردید، در ضمن نامه ای که به معاویه نوشت وضع حجر را نیز منعکس کرد و خیلی مطالب دیگر را هم در سعایت وی به قلم آورد.

معاویه در پاسخ نامه زیاد نوشت: زنجیر سنگین به گردنش بند و به سوی من بفرست.

مؤلف استیعاب این داستان را بدین گونه می آورد: آنگاه که معاویه به زیاد فرمانداری عراق و نواحی آن را داد، زیاد بدرفتاری و سخت گیری را در این منطقه شروع نمود. این بود که حجر از فرمانبرداری وی سرپیچید، ولی از فرمانروایی معاویه سرپیچی نکرد. عده ای از یاران و شیعیان علی، در عزل زیاد از حجر پیروی نمودند و روزی حجر به علت تأخیر انداختن نماز به سوی زیاد سنگ پاشید.

صاحبان اسد الغابه و الاصابه نیز این مطلب را تأکید کرده اند. طبری سپس این جریان را در روایت دیگر چنین نقل می کند: زیاد به شرطه هایش مأموریت داد که حجر را دستگیر کنند و به نزد وی بیاورند. شرطه ها چون به نزد حجر رسیدند، یاران حجر به ایشان گفتند: هرگز حجر به نزد زیاد نخواهد رفت، و هیچ پذیرایی و حرمتی از زیاد نداریم. رئیس شرطه برای بار دوم عده ای را مأمور کرد که حجر را به نزد وی بیاورند و چون مأموران نزدیک حجر رسیدند یاران وی پاسخ مأمورین را با ناسزا و بدگویی دادند.

یاران حجر متفرّق می شوند

زیاد اشراف و بزرگان کوفه را خواست و با پرخاش و خطاب به آنان گفت: ای مردم کوفه! با دستی سر می شکنید و با دست دیگر مرهم می گذارید. بدن هایتان با من و دلهایتان با حجر است؟ با این مرد دیوانه و سرتا پا شر و فساد! شما با من هستید ولی برادران، فرزندان و افراد قبیله شما با حجراند و این نیست مگر حيله و نیرنگ درباره من، به خدا سوگند یا باید صریحاً از وی دوری و تبری کنید، یا قومی را به شهر شما خواهم ریخت که کجی های شما را راست گردانند. چون گفتار زیاد بدینجا رسید، حاضرین در مجلس به پا خاستند و گفتند ما پناه می بریم به خدا از اینکه جز پیروی کردن از دستور تو و اطاعت کردن از فرمان امیرالمؤمنین « معاویه » نظر و یا فکر دیگر داشته باشیم و درباره حجر هر فرمانی که می تواند خاطر امیر را جمع و آسوده کند فرمان برداریم.

زیاد گفت: پس هر یک از شما برخیزد و برادر، فرزند، قوم خویش و افراد قبیله خود را که به دور حجر گرد آمده اند، به سوی خود فرا خوانید و هر یک از شما تا آنجا که می تواند در متفرّق ساختن یاران حجر اقدام نماید.

سران کوفه دستور زیاد را اجرا کردند، و اکثر مردمی را که دور حجر بودند متفرّق ساختند و چون زیاد دید بیشتر یاران حجر متفرّق شدند، به رئیس شرطه اش دستور داد که به نزد حجر برو اگر به حرف تو گوش داد و از تو پیروی نمود، او را با خودت بیاور و الا به افراد شرطه دستور بده چوب های ستون های بازار را از جا درآورند و با آن چوب ها به ایشان حمله کنند و حجر را به نزد من آورند و هر کس مانع شد او را بکوبند. رئیس شرطه به افراد خویش دستور داد چوب های

ستون های بازار را از جا درآورد و حمله کنید افراد پلیس زیاد چنین کرده و با چوب های گران رو به اصحاب حجر کردند.

عمیر بن یزید کندی که مردی از خاندان هند معروف به « ابو العمرطه » بود گفت: ای حجر! از یاران تو به جز من کسی شمشیر به همراه ندارد، و از یک تن کاری ساخته نیست. حجر گفت: حالا چه کنم صلاح چیست؟ عمیر گفت: باید هرچه زودتر از اینجا حرکت کنی و خود را به افراد قبیله ات برسانی که آنان از تو حمایت و پشتیبانی کنند.

در این موقع زیاد بالای منبر ایستاده و به افراد شرطه تماشا می نمود که ایشان با چوب ها به اصحاب حجر حمله کردند. مردی از حمراء (۱) به نام بکر بن عبید عمودی بر سر عمرو بن حمق (۲) که از یاران نزدیک حجر بود زد که عمرو پاورقی:

۱- حمراء لقبی بود که عربهایی که گرد دستگاه خلافت بوده‌اند بر ایرانیان گذارده بودند.
۲- طبری از عبدالله بن عوف نقل می کند که وی می گوید یک سال پس از کشته شدن مصعب، وارد کوفه شدم به ناگاه یک مرد احمری را در راه دیدم و از روزی که عمرو بن حمق ضربه خورده بود، او را ندیده بودم و فکر نمی کردم که اگر روزی ضارب عمرو را ببینم می شناسم، ولی چون این مرد را دیدم حدس زدم که ضارب عمرو باشد و چون دیدم اگر موضوع را به صورت سؤال مطرح کنم، ممکن است اصلاً منکر قضیه بشود مسئله را بدین گونه مطرح کردم: از روزی که عمرو بن حمق را زدی و سر او را شکافتی تا امروز تو را ندیده بودم. گفت چشمهایت چقدر تیز بین و نظرت صائب است. آری از عملی که آن روز از من سر زد، نادم و پشیمانم، زیرا عمرو مرد لایق و شایسته ای بود. چون گمانم مبدل به یقین گردید گفتم به خدا سوگند تا انتقام عمرو را از تو نگیرم دست از تو بر نمی دارم. از من خواهش و تمنا کرد که از تقصیرش درگذرم، ولی به گفتارش اعتنا نکردم غلامی داشتم که ایرانی و اصفهانی بود و نیزه سنگینی در دست داشت آن را از وی گرفتم و محکم بر سر آن مرد فرود آوردم که به رو بر زمین افتاد و من در همین حالت گذاشتم و رفتم، ولی بعداً جراحتش التیام پیدا کرده و خوب شده بود که بار دگر با او ملاقات کردم و هر دفعه که مرا می دید می گفت خداوندا میان من و تو قضاوت کند، و من نیز در جوابش می گفتم: خداوند در میان تو و عمرو بن حمق قضاوت نماید.

از شدّت ضربت به روی زمین افتاد، ولی فوراً دو تن از قبیله ازد، او را برداشتند و به خانه یکی از افراد قبیله اش حمل نمودند. عمرو در خانه این مرد مدّتی مخفی گردید و پس از بهبودی از آنجا بیرون رفت.

طبری می گوید: اصحاب حجر پس از این حمله به سمت درب مسجد که به درب کنده نامیده می شد، گرد آمدند. در این هنگام یکی از شرطه ها عبدالله بن خلیفه طائی را با عمودی زد و بر روی زمین انداخت در حالی که این رجز می خواند:

قد علمت یو الهیاج خلّتی ائی اذا فئتی تولّت
و کثرت عداتها او قلّت ائی قتال غداة بلّت

دوستان من می دانند که درگاه رزم اگر گروه هم‌رزم من فرار کنند و دشمنان ما زیاد باشند یا اندک من کشتار کنم آنگاه که دیگران فرار کنند.

حجر پنهان می شود

آنگاه یاران حجر از درهای مسجد کوفه که به نام درهای کنده بود خارج شدند و حجر سواره به خانه خودش روانه شد. باز عدّه ای از یارانش که در میانشان از افراد قبیله کنده کمتر دیده می شد در خانه اش اجتماع و در همانجا و در مقابل حجر باز جنگی در میان مأمورین زیاد و یاران حجر در گرفت. حجر خطاب به یارانش گفت: وای بر شما! چه می کنید متفرّق گردید و جنگ نکنید. اینک من راه بعضی از کوچه ها را پیش می گیرم و به سوی قبیله بنی حرب پیش می روم آنگاه حجر بدان سو روانه شد، و به خانه یکی از افراد قبیله بنی حرب به نام سلیم بن یزید وارد شد. شرطه ها و مأمورین زیاد هم که در تعقیب حجر

بودند، همین خانه را زیر نظر گرفتند و آنجا را محاصره نمودند. سلیم که خانه خود را در محاصره مأمورین زیاد دید، شمشیر خود را برداشت که با مأمورین به جنگ و مقابله بپردازد. صدای گریه دخترانش بلند گردید. حجر پرسید: سلیم چه می خواهی بکنی؟ گفت می خواهم از این مردم درخواست کنم تا دست از تو بردارند و متفرق گردند و اگر نپذیرفتند تا شمشیر در دست دارم، در راه دفاع از تو با آنان می جنگم. حجر گفت: لا ابا لغیرک - غیر از تو بی پدر است - بنابراین چه شومی برای دختران تو آورده ام. سلیم گفت: نه روزی آنان در دست من است، و نه من حافظ آنانم، روزی و حفظ و حراست آنان به عهده خدایی است که همیشه زنده است و مرگ و زوال بدو راه ندارد، من هیچگاه این ننگ را تحمل نمی کنم که آنان بریزند و در میان خانه من، مهمان و پناهنده مرا دستگیر کنند و من تا زنده هستم و دستم به قبضه شمشیر می رسد، نخواهم گذاشت تو را در میان خانه من دستگیر کنند، و به زنجیر اسارت بکشند مگر اینکه در برابر تو کشته شوم. آنگاه هر چه خواهی بکن. حجر گفت سلیم! در این خانه تو روزنه و یا دیوار کوتاهی نیست که من خود را از آنجا به بیرون برسانم که شاید خداوند بدین وسیله مرا از شر این افراد و تو را از جنگ و کشتار نجات بخشد؟ چه اگر ایشان مرا نزد تو نیابند به تو آسیبی نرسانند! سلیم گفت: چرا؟ این روزنه ای است که می توانی از آنجا به خانه های بنی عنبر و قبایل دیگر که با تو قرابت دارند فرار کنی. حجر از خانه سلیم خارج گردید و از پیچ و خم کوچه ها و برزن ها گذشت تا به خانه های قبیله نخع رسید و به خانه عبدالله بن حارث برادر اشتر روی آورد. حارث مقدم حجر را گرمی داشت و پذیرایی و حمایت او را به عهده گرفت. حجر که در خانه عبدالله به سر می برد روزی به وی اطلاع دادند که شرطه ها سراغ تو را در میان قبیله نخع می گرفتند و در تعقیب تو می باشند، و این خبر را کنیز سیاهی به شرطه ها رسانده بود که حجر در میان قبیله نخع به سر می برد و چون شرطه ها متوجه این قبیله شدند، حجر شبانه از خانه عبدالله

به صورت ناشناسی خارج شد و خود عبدالله هم به همراه وی سواره حرکت نمود تا وارد خانه ربیعۀ بن ناجد ازدی شدند، و یک شبانه روز در آنجا بودند. بدین صورت شرطه ها نتوانستند پس از تلاش فراوان حجر بن عدی را دستگیر کنند و با حالت یأس به سوی زیاد برگشتند. زیاد بن ابیه برای دستگیری حجر راه دیگری پیش گرفت و حجر بن عدی را دستگیر نمود چنانکه در فصل آینده دنباله جریان را بیان می کنیم.

دستگیری حجر بن عدی

والله لإحرصنّ علی قطع خیط رقبتہ.
به خدا سوگند می کوشم که رگ گردنش را ببرم.

زیاد بن ابیه

چنانکه در فصل پیش گفتیم مأمورین زیاد نتوانستند حجر را دستگیر کنند و مایوسانه برگشتند. زیاد که جریان را بدین منوال دید، برای دستگیری حجر تصمیم دیگری گرفت و آن اینکه: محمد بن اشعث را احضار نمود و به او گفت:
- یا ابو میثاء! تو باید حجر را در هر کجا که باشد پیدا کنی و به ما تحویل بدهی وگرنه به خدا سوگند تمام درختان تو را قطع و خانه ات را ویران و خودت را قطعه قطعه خواهم کرد.

ابن اشعث گفت:

- امیرا باید به من مهلت بدهی.

زیاد گفت:

- برای انجام این کار سه روز به تو مهلت می دهم که اگر در این سه روز حجر را آوردی نجات خواهی یافت و الا خودت را جزء مردگان بشمار.
آنگاه دستور داد محمد بن اشعث را که رنگش پریده و حالش دگرگون بود، کشان کشان به سوی زندان بردند.

حجر بن یزید کندی که محمد را بدین وضع مشاهده نمود، به نزد زیاد آمد و گفت:

- امیر! من برای محمد ضمانت می کنم او را آزاد بگذارید تا کس خود را پیدا کند، زیرا اگر آزاد باشد بهتر می تواند فعالیت کند تا در زندان.
زیاد گفت:

- تو ضمانت او را می کنی؟
گفت:

- آری.

زیاد گفت:

- ای فرزند یزید! با آن منزلتی که نزد من داری اگر محمد بن اشعث از چنگ ما فرار کند تو را به چنگال مرگ می سپارم و نابودت می کنم.
حجر بن یزید گفت:

- محمد هیچگاه مرا در زیر ضمانت نمی گذارد و فرار نمی کند.
آنگاه زیاد دستور داد محمد او را آزاد کنند. زیاد سپس قیس بن یزید را که دستگیر بود احضار نمود و گفت:

- قیس! من می دانم که جنگ کردن تو در رکاب حجر از راه تعصب قبیله ای بود نه از روی عقیده و هم فکری، و من از این گناه و خطای تو گذشتم و تو را عفو نمودم، زیرا که حسن رأی و جان فشانی تو را در جنگ صفین در رکاب معاویه شنیده ام، ولی تو را آزاد نمی کنم تا اینکه برادرت عمیر را نزد من حاضر کنی.

قیس پاسخ داد:

- ان شاء الله هر چه زودتر او را به حضورت خواهم آورد.

زیاد گفت:

- باید کسی تو را ضمانت کند تا آزادت کنم.

قیس گفت:

- اینک حجر بن یزید ضمان من است.

حجر بن یزید گفت:

- آری من از قیس ضمانت می کنم، ولی به شرط اینکه امیر هم بر عمیر امان دهد که از طرف وی گزندی بر جان و مال او نرسد.

یزید گفت:

- من عمیر را امان دادم.

قیس و حجر رفتند و عمیر را با بدن زخمی و خون آلود پیش زیاد آوردند دستور داد که زنجیر گران به گردنش نهید، زنجیر به گردنش نهادند و عده ای از مأمورین طبق فرمان زیاد زنجیر را می گرفتند و او را به بلندی دیوار بالا می کشیدند، آنگاه رها می کردند که محکم بر روی زمین می افتاد. دوباره او را باز به بلندی دیوار می کشیدند و به زمین رها می کردند.

حجر بن یزید زبان به اعتراض گشود و گفت:

- ای امیر! مگر نه این است که تو به این مرد امان دادی؟!

گفت:

- آری من در جان و مالش بدو امان دادم و اینک نه خونی از وی می ریزم و

نه مال او را می گیرم.

حجر گفت:

- وی با این عمل تو نزدیک است بمیرد.

آنگاه یک عده از یمانی ها که در مجلس بودند برخاستند و در پیش زیاد

گفتگو کردند و آزادی عمیر را درخواست نمودند زیاد گفت:

- اگر او را ضمانت کنید و تعهد نمایید که اگر باز هم عملی بر خلاف سیاست

و حکومت ما انجام داد دستگیرش نموده و به من تحویل دهید، آزادش می کنم.

گفتند:

- آری این تعهد و ضمانت را می پذیریم.
زیاد دستور داد عمیر را آزدا کنند.

حجر از محل اختفایش بیرون می آید

در این مدّت که یک شبانه روز طول کشید، حجر بن عدی در خانه ربیعہ ازدی بود و در همین جا با خبر شد که زیاد از محمد بن اشعث تعهد گرفته است تا حجر را به وی تحویل دهد، وگرنه ثروت او را مصادره و خانه اش را ویران و خودش را قطعه قطعه خواهد کرد. حجر با شنیدن این خبر به محمد بن اشعث پیغام فرستاد که گفتار این مرد ظالم و ستمگر را درباره تو شنیده ام، ولی تو ناراحت نباش زیرا که من با پای خود به نزد تو می آیم، ولی تو نیز عده ای از افراد قبیله ات را جمع کن و به همراهی آنان به نزد زیاد برو و از وی درخواست امان بکن که گزندى به من نرساند و مرا به نزد معاویه بفرستد تا درباره من خود او تصمیم بگیرد، چون این خبر به محمد بن اشعث رسید به خانه حجر بن یزید و جریر بن عبدالله و عبدالله بن حارث برادر زاده مالک اشتر رفت و همه آنان دسته جمعی به نزد زیاد رفتند و با وی درباره حجر بن عدی به گفتگو پرداختند و درخواست امان کردند و اینکه حجر را به نزد معاویه بفرستد. زیاد درخواست آنان را پذیرفت و به حجر بن عدی امان داد. آنان نیز به حجر بن عدی اطلاع دادند که زیاد با درخواست تو موافقت کرده و تو را امان داده است، اینک تو می توانی از مخفیگاه خود بیرون بیایی با زیاد ملاقات کنی، حجر بن عدی نیز از منزل ربیعہ بیرون آمده و به دارالاماره رفت. چون چشم زیاد به حجر افتاد گفت: - مرحبا بر تو ای ابو عبد الرحمن در ایام جنگ، جنگ و خونریزی و در ایام

صلح و آرامش هم جنگ و خونریزی؟! **علی اهلها تجنی براقش:** (۱) «جنایت بر خاندان خود کرد سگ براقش».

حجر در پاسخ زیاد گفت:

– من نه از اطاعت سرپیچی نموده، و نه از جماعت دوری گرفته ام و در بیعت سابق خود – با معاویه – پایبندم.

زیاد گفت:

– هیهات! هیهات! دور است، دور است ای حجر! تو با یک دست سیلی می زنی و با دست دیگر نوازش می کنی. تو می خواهی در آن موقع که بر تو پیروز شدیم از تو راضی باشیم به خدا نه!

حجر گفت:

– مگر امانم نداده ای تا به نزد معاویه بروم و او هر طور که می خواهد با من رفتار نماید؟

زیاد گفت:

– چرا به تو امان داده ام.

سپس رو به مأمورین کرد و گفت او را به زندان ببرید و چون حجر به طرف زندان حرکت می کرد، زیاد گفت:

– به خدا سوگند! اگر امانش نداده بودم در همین جا سر از تنش جدا می کردم، و به خدا سوگند اشتیاق فراوان دارم که دمار از روزگارش بکشم و رگ و ریشه حیاتش را بسوزانم.

پاورقی:

۱- گویند سگ قبیله ای از عرب براقش نام، شبی صدای سم اسبان را شنید بانگ برآورد. سواران آن اسبها گروهی دزدان بودند و با صدای آن سگ به منزل قبیله پی بردند. بر آن قبیله شبیخون زده و اموال هایشان را به غارت بردند. سپس در عرب به این جمله «علی اهلها تجنی براقش» مثل می زدند بر آن کسی که به کار خود ستم رساند بر خود یا قبیله خود.

حجر هم که می خواست به طرف زندان برود با صدای بلند که به گوش زیاد و تمام حصار برسد گفت:

- خداوندا! تو گواه باش که من در بیعت و پیمان خود هستم نه آن را بر هم می زنم، و نه بر هم خوردن آن را خواهانم! مردم بشنوید.
حجر در آن حال کلاهی بی عمامه بر سر داشت در هوای سرد، شبانه روز او را به زندان افکندند.

دستگیری یاران حجر

زیاد را در این مدّت، هیچ کاری جز دستگیری بزرگان حجر نبود، عمرو بن حمق، و رفاعه بن شداد که از یاران و خواص اصحاب حجر بودند از کوفه فرار کرده تا به منطقه موصل عراق رسیدند و در آنجا، میان کوهی مخفی شدند و آنجا را برای خود مأمن و پناه گاه قرار دادند و چون به کدخدای محلّ خبر رسید که دو مرد ناشناس در غاری در میان کوه مخفی گردیده اند، وی از آنان به شک افتاد و با عده ای به سوی آنان حرکت نموده چون به دامنه کوه رسیدند آنان از میان کوه بیرون آمدند. چون عمر بن حمق شکمش آب آورده و پای فرار برای وی باقی نمانده بود، تسلیم شدن را به فرار و یا مقاومت ترجیح داد، ولی رفاعه چون از نظر سن جوان و از نظر جسم قوی و نیرومند بود سوار بر اسب گردید تا از عمرو بن حمق دفاع کند و نگذارد او را دستگیر کنند. عمرو بدو گفت:

- رفاعه! جنگ و مبارزه تو سودی ندارد، اگر می توانی خودت را از مهلکه نجات بده و جان به سلامت ببر.

رفاعه به آنان حمله نمود و صف آنها را شکست و خود را نجات داد، ولی

عمرو بن حمق دستگیر گردید. از وی سؤال کردند:

- تو کیستی؟

گفت:

- من کسی هستم که اگر آزدش کنید برای شما بهتر و اگر بکشید برای شما زیانبارتر خواهد گردید.

و تنها بدین جمله قناعت ورزیده و از معرفی خویش خودداری نمود، لذا او را به نزد عبد الرحمان بن عبدالله ثقفی معروف به ابن امّ حکم که فرماندار موصل و خواهرزاده معاویه بود، فرستادند، عبد الرحمان عمرو را شناخت و جریان فرار کردن و دستگیر شدنش را طی نامه ای به معاویه نوشت و درباره او کسب تکلیف نمود.

معاویه در پاسخ نامه نوشت:

- عمرو بن حمق طبق ادّعی خودش با سر نیزه نُه طعنه بر بدن عثمان زده است و ما نمی خواهیم بر او تجاوز کنیم، بنابراین همین طور که او به بدن عثمان نُه جراحت وارد ساخته است تو نیز نُه بار بر بدن او طعنه نیزه بزنی.
عبد الرحمان دستور معاویه را درباره عمرو اجرا کرد و در دفعه اوّل یا دفعه دوم که نیزه را بر بدنش فرو کردند، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

عمرو بن حمق کیست؟

عمرو بن حمق از صحابه و یاران حضرت رسول می باشد که پس از صلح حدیبیه، به محضر آن حضرت شتافته و به مقام صحابگی وی نائل گردید، و از آن حضرت احادیث فراوانی فرا گرفت. عمرو وقتی جام آب به خدمت پیامبر (صلی

الله علیه و آله) تقدیم داشت، آن حضرت او را بدین گونه دعا نمود که:

– خدایا! از جوانی بهره مندش کن! «اللّٰهُمَّ اَمْتِعْهُ بِشَبَابِهِ».

و لذا با اینکه به هشتاد سالگی رسید، حالت جوانی و نشاط در چهره اش نمایان بود و حتّی تار مویی از سرو صورتش سفید نگردیده بود. او از کسانی است که در شورش علیه عثمان شرکت جسته و برای مبارزه با مظالم وی، با عدّه ای به مدینه حرکت نمود و یکی از چهار نفری است که به خانه عثمان درآمدند. (۱) او از نزدیک ترین یاران امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بود و در تمام جنگ های علی (علیه السلام): جنگ جمل، صفّین و نهروان در رکاب آن حضرت بود و چون از زیاد بن ابیه بر جان خویش ترسید، از کوفه به موصل فرار نمود و فرماندار موصل طبق دستور معاویه، گردنش را زد و سپس سرش را به نزد معاویه فرستاد.

مورّخین گفتند: در اسلام اوّلین سری که از شهری به شهر دیگر حمل گردید، سر بریده عمرو بن حمق بود.

و آنگاه که سر او را به نزد معاویه آوردند، دستور داد سر را به نزد همسرش «آمنه» دختر شریّد – که مدّتی بود به دستور معاویه در زندان شام به سر می برد – ببرند. سر بریده عمرو را در زندان به دامن همسرش انداختند، آمنه با

پاورقی:

۱- در اینکه چه کسی مباشرت در کشتن عثمان داشت در میان مورّخین مورد اختلاف است. عدّه ای می گویند محمّد بن ابی بکر با نیزه ای که در دست داشت، به او زد و به قتلش رسانید، ولی برخی می گویند محمّد بن ابن بکر به خانه او درآمد، ولی عثمان را شخص دیگر به نام سودان بن حمران کشت و گروهی نیز می گویند محمّد بن ابی بکر ریش عثمان را به چنگ گرفته و می کشید و می گفت: عثمان! معاویه، ابن ابی سرح و ابن عامر هیچ کدام به حال تو سودی نبخشیدند و به داد تو نرسیدند. عثمان گفت ای محمّد! موهای ریشی را می کشی در حالی که این ریش نزد پدرت احترام فراوان داشت و پدرت از این کار تو خشنود نمی بود. محمّد بن ابی بکر که این سخن تحریک آمیز و عاطفی را شنید، عثمان را رها کرد و خانه او را ترک گفت.

دیدن سر بریده شوهرش مضطرب و وحشت زده گردیده، سپس سر بریده را در بغل گرفت و دستش را روی پیشانی همسرش گذاشت لب و دهانش را بوسید آنگاه گفت:

- مدّتی طولانی او را از من جدا کردید و اینک سر بریده اش را برای من تحفه آوردید آفرین بر این تحفه، مرحبا بر این هدیه. (۱)
عمرو بن حمق در سال پنجاه هجری شهید شد. (۲)

پاورقی:

-
- ۱- غیر قالیه و لا مقلیه.
۲- ما شرح حال عمرو بن حمق را از استیعاب و اسد الغابه و اصابه گرفتیم، ولی جریان فرستادن سر وی را به همسرش تنها از اسد الغابه آوردیم.

کشته شدن حجر و یارانش

اللهم انما نستعديک علی امتنا...

خداوندا! ما از ملت خود از این افراد به ظاهر مسلمان از اهل کوفه و شام به تو شکایت می کنیم!

حجر بن عدی

طبری می گوید: زیاد بن ابیه سخت کوشید تا یاران حجر بن عدی را دستگیر کند و هر یک از ایشان به گوشه ای فرار می کرد و در هر کجا به یکی از آنان دست می یافت و دستگیرش می کرد.

دستگیری صیفی

طبری سپس می گوید: قیس بن عباد شیبانی، به نزد زیاد رفت و گفت:
- در میان قبیله ما مردی هست به نام فسیل از خاندان همام که یکی از رؤسا و بزرگان یاران حجر بن عدی و از سرسخت ترین مخالفین تو می باشد.
زیاد مأموری فرستاد و صیفی را آوردند. زیاد خطاب به او گفت:

- ای دشمن خدا! عقیده تو درباره ابو تراب چیست؟
گفت:

- من ابو تراب را نمی شناسم.
زیاد گفت:

- تو او را خوب می شناسی!
صیفی گفت:

- نه، من ابو تراب را نمی شناسم!
زیاد گفت:

- مگر تو علی بن ابی طالب را نمی شناسی؟
گفت:

- چرا؟

زیاد گفت:

- او همان ابو تراب است!
صیفی گفت:

- نه او ابو الحسن است.

رئیس شرطه زیاد بر صیفی نهیب زد که امیر می گوید:

- او ابو تراب است تو می گویی نه؟
صیفی گفت:

- اگر امیر دروغ بگوید باید من هم دروغ او را تصدیق کنم و بر مطلب باطل و
بی اساس وی گواهی دهم؟!

زیاد گفت:

- صیفی! این هم گناه دیگر.

دستور داد عصایی بیاورند سپس خطاب به صیفی کرده و گفت:

- درباره علی چه می گویی؟

صیفی گفت:

- بهترین گفتاری که بتوانم درباره یکی از بندگان خدا بر زبان جاری کنم
درباره علی همان گویم.

زیاد دستور داد که با عصا آنقدر بر گردنش بزنند تا نقش بر زمین گردد و بر
خاک ها بچسبد، دژخیمان چنان کردند. زیاد گفت:

- دست از او باز دارید.

سپس گفت:

- حالا درباره علی چه می گویی؟

صیفی گفت:

- به خدا سوگند اگر با کارد و تیغ مرا پاره پاره کنی، درباره علی (علیه
السلام) چیز دیگری از من نمی شنوی.

زیاد گفت:

- یا باید علی را لعنت کنی یا گردنت را می زنم.

صیفی گفت:

- به خدا سوگند! اگر گردنم را بزنی لعن علی بر زبانم جاری نشود، حال اگر
می خواهی گردنم را بزن که در راه رضای خدا خوشنودم، ولی تو به شقاوت می
رسی.

زیاد گفت:

- او را پس گردنی بزنی.

سپس گفت:

- به زنجیر گران بندش کنید و به زندان افکنید.

دستگیری عبدالله بن خلیفه

آنگاه زیاد، بکیر بن حمران احمري را با عده ای از یارانش مأمور کرد تا عبدالله بن خلیفه را که از قبیله طی بود دستگیر کنند - عبدالله بن خلیفه کسی بود که در قیام حجر بن عدی با وی همکاری داشت - بکیر و یارانش به تعقیب عبدالله بن خلیفه پرداختند و او را در مسجد عدی بن حاتم یافتند و بیرون آوردند و چون می خواستند او را به پیش زیاد ببرند، عبدالله که مردی با شخصیت و عزت و مناعت طبع داشت از رفتن به نزد زیاد امتناع ورزید و در میان او و مأمورین زد و خورد شد مأمورین سر او را شکستند و با سنگ و چوب مجروحش ساختند تا اینکه بر زمین افتاد. خواهرش « میثاء » خطاب به افراد قبیله طی کرد، فریاد زد:

- قبیله طی! آیا فرزند خلیفه را که زبان و سنان شماست، به دشمن وا می گذارید؟!

چون صدای « میثاء » بلند شد احمري (مرد غیر عرب) گماشته ابن زیاد ترسید که مبادا گفتار او موجب تحریک قبیله شده و افراد قبیله وی به پشتیبانی اش برخیزند و او را به هلاکت برسانند، لذا ابن خلیفه را به حال خود گذاشت و فرار کرد. عده ای از زنان قبیله طی گرد آمدند و ابن خلیفه را به خانه ای منتقل نمودند. احمري هم خود را به زیاد رسانید و گفت:

- افراد قبیله طی، علیه من اجتماع نمودند و من چون در خود نیروی مقاومت با آنان را ندیدم، به سوی تو آمدم.

زیاد کسی را به سوی عدی بن حاتم طایی شیخ قبیله طی که در مسجد بود

فرستاد و او را دستگیر نمود و به وی گفت:

– باید عبدالله بن خلیفه را که از قبیله شما می باشد، بیاوری.
عدی گفت:

– کسی را که ای بن مردم به قتلش رسانیده اند، چگونه پیش تو بیاوریم.
زیاد گفت:

– باید او را بیاوری تا معلوم شود که او کشته و یا زنده است.
باز عدی عذر آورد و گفت:

– اصلاً من نمی دانم او در کجاست و در چه وضعی به سر می برد؟

زیاد دستور داد عدی بن حاتم را زندانی کردند. زندانی شدن عدی، مردم کوفه را آشفته کرد مخصوصاً قبیله های « یمنی ها » و قبیله « مضر » و « ربیعہ » و عکس العمل شدیدی ایجاد نمود و سران این قبائل، به نزد زیاد آمدند و درباره عدی با وی به گفتگو پرداخته و آزادی او را خواستند.

از سوی دیگر خود عبدالله بن خلیفه، به عدی پیغام فرستاد که اگر بخواهی من از مخفیگاه خود بیرون آیم و دست به دست تو گذارم، حاضرم. عدی در پاسخ پیغام او گفت:

– به خدا قسم اگر تو در زیر پاهای من باشی، قدم از قدم برندارم تا تو را حفظ کنم.

خلاصه در اثر تلاش و فعالیت سران این قبائل، زیاد مجبور گردید که عدی را آزاد سازد و او را از زندان احضار نمود و گفت:

– عدی! من تو را آزاد می کنم، ولی بدین شرط که عبدالله بن خلیفه را از کوفه بیرون کرده و به کوه های طی تبعیدش کنی.

عدی این شرط را پذیرفت و به عبدالله پیغام داد که از شهر کوفه بیرون شو و پس از مدتی که خشم زیاد آرام گرفت، درباره تو با وی صحبت می کنم و وسیله آزادی کامل تو را فراهم می آورم.

طبق این پیغام عبدالله بیرون آمد و آزادی خود را باز یافت.

دستگیری کریم بن عفیف

از کسانی که زیاد بن ابیه، به اتهام همکاری با حجر بن عدی دستگیر نمود کریم بن عفیف، از قبیله « خثعم » بود. زیاد از وی پرسید:

- اسم تو چیست؟

گفت:

- من کریم فرزند عفیف هستم.

زیاد گفت:

- وای بر تو نام تو و نام پدرت چه زیبا؟ کردار و رویه تو چه قدر زشت و ناهنجار است؟!

ابن عفیف گفت:

- تا همین نزدیکی تو را نیز چنین می شناختیم!

این سخن اشاره به آن است که قبلاً زیاد نیز مانند وی از دوست داران علی (علیه السلام) بود.

تعداد دستگیر شدگان

زیاد بن ابیه، یاران حجر را از هر گوشه ای جمع آوری کرده و به زندانشان

انداخت تا اینکه تعداد آنان به دوازده تن رسید، آنگاه رؤسای قبایل و سران محله های کوفه را گردآورد و به وسیله آنان، پرونده و شهادت نامه ای علیه حجر و یارانش تنظیم نمود، سپس آنان را روانه شام کرد، و دو تن دیگر نیز در پشت سر آنان فرستاد که مجموعاً چهارده نفر گردیدند.

این چهارده نفر، چون به قبرستانی معروف به « جبائۀ عززم » رسیدند، «قبیصه بن ضبیعه» - یکی از همان دستگیر شدگان - در کنار همین قبرستان بود. قبیصه دخترانش را دید که از پشت بام بدو می نگرند و آه های جانسوز آمیخته با اشک های فراوان بدرقه راهش می کنند. قبیصه نیز نگاهی به سوی خانه و فرزنداناش افکند و از مأمورین خواست که بدو اجازه دهند تا به دختران و فرزنداناش وصیّتی کند و چون به دخترانش نزدیک گردید با گریه و ناله شدید آنان مواجه شد، چند لحظه ای مکث کرد و سپس گفت:

- دختران من آرام باشید!

چون آنان آرام گشتند، قبیصه گفت:

- دخترانم از خدا بترسید و صبر و شکیبایی را پیشه خود سازید. من در این راه که می روم از خداوند امید یکی از دو خیر را دارم: یا به شهادت نائل می شوم که مایه سعادت و خوشبختی من است و یا به سلامت به سوی شما برمی گردم. به هر حال آن کس که روزی دهنده، سرپرست و کفیل شماست همان خدایی است که همیشه زنده است و مرگ و زوال بدو راه ندارد، و امیدوارم او شما را به خودتان وا نگذارد.

قبیصه که از آخرین دیدار دخترانش برمی گشت، به قوم و خویشانش برخورد نمود که درباره او دعا کردند و برای وی آرزوی سلامتی کردند، ولی در رهایی وی کوچکترین کوشش و فعالیتّی از خود نشان ندادند. قبیصه گفت:

- خطر گرفتاری من با هلاکت و بدبختی نزد من برابر است؛ با هلاکت و بدبختی که برای قوم خود می نگرم. چه ایشان مرا یاری نمی کنند؟

قبيصه از آنان انتظار کمک و یاری داشت که از وی دریغ کردند.
 دستگیر شدگان در میان راه به عبدالله بن حر جعفی برخوردند. عبدالله که
 آنان را دید گفت:
 - آیا ده نفر پیدا نمی شوند مرا کمک و یاری کنند تا این چهارده نفر را از
 دست این جنایتکاران نجات دهم.
 آنگاه گفت:
 - آیا پنج نفر هم نیست که به من یاری دهد تا این افراد مظلوم و ستم دیده
 را از دست این ستمگران نجات بخشم؟
 ولی کسی به عبدالله پاسخ مساعد نداد و به یاری وی به پا نخاست و جز
 تأسف و اندوه، چیزی برای وی باقی نماند!

حکم نهایی درباره حجر و یارانش

این چهارده نفر را بردند تا به « مرج غذا » که در دوازده میلی دمشق بود
 رسیدند و در آنجا ایشان را زندانی کردند و چون نماینده ابن زیاد خواست به
 سوی دمشق و به نزد معاویه حرکت کند، حجر بن عدی در حالی که دست و
 پایش به زنجیر بسته بود برخاست به او گفت:
 - این پیغام ما را هم به معاویه برسان که ریختن خونهای ما جایز و روا نیست.
 که معاویه به ما امکان داده و با ما صلح کرده. (۱) به معاویه بگو: در ریختن خون
 پاورقی:

۱- مقصود حجر صلح امام حسن و اهل کوفه با معاویه بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود.

ما عجله نکند. تأملی و دقت بیشتری در این باره به کار ببرد.

چون در مجلس معاویه وضع این چهارده نفر مطرح گردید، عده ای از حاضران مجلس درباره چند تن از آنان شفاعت کردند و معاویه دستور آزادی شش تن از آنها را صادر نمود، و به قتل هشت نفر دیگر فرمان داد. نزدیک غروب بود که مأموران معاویه برای اجرای فرمان وی، خود را به «مرج غذا» رسانیدند. خثعمی از یاران حجر، مأموران را تماشا می کرد. یکی از ایشان را دید یک چشم ندارد.

خثعمی گفت:

– من چنین فال می زنم که نصف ما نجات یابد و نصف دیگر به قتل خواهد رسید.

سعد بن نمران که یکی از دستگیر شدگان بود، در این حال گفت:

– پروردگارا! مرا از کسانی قرار بده که با خوار شدن ایشان گرامیش بداری، یعنی به دست ایشان شربت شهادت بنوشانم در حالی که از من راضی باشی. سپس گفت:

– من از مدتها پیش، خودم را در معرض شهادت قرار می دادم، ولی تا به امروز، خدا نخواستہ بود.

شرط آزادی حجر و یارانش

مأمورین معاویه به حجر و یارانش گفتند:

– مأموریت داریم تبری نمودن از علی و لعنت کردن او را بر شما پیشنهاد کنیم. اگر به آن، عمل کردید شما را آزاد کنیم و اگر تبری و لعن نکردید شما را

می کشیم.

و اضافه نمودند:

– که امیر مؤمنان (معاویه) می گوید: به شهادت همشهریان خود شما، ریختن خون شما بر وی حلال و روا است، ولی در عین حال او شما را مورد عفو قرار می دهد و از قتل و کشتن شما صرف نظر می کند به شرط اینکه از این مرد یعنی (علی بن ابی طالب (علیه السلام)) تبرّی جویید تا شما را آزاد کنیم. ایشان در پاسخ گفتند:

– به خدا سوگند ما چنین کاری نخواهیم کرد!

اجرای حکم نهایی و قتل فجیع

دژخیمان معاویه چون دیدند که علاقمندان علی (علیه السلام) دل از وی برنمی کنند، و در محبّت شان صادق و استوارند، دستور کندن قبر آنان را دادند. قبرها آماده گردید و کفن ها مهیا شد و این عده آن شب را تا صبح به نماز و عبادت پرداختند. چون آفتاب طلوع کرد، دژخیمان معاویه خطاب به حجر و یارانش گفتند:

– ما دیشب دیدیم که شما در نماز و رکوع و سجده طول دادید و تا صبح به دعا و راز و نیاز پرداختید. بگویید ببینیم عقیده شما درباره عثمان چیست؟ گفتند:

– به عقیده ما عثمان، اولین کسی است که در دوران حکومتش باب ظلم و ستم را به روی مسلمانان گشود، و راه باطل را پیش گرفت و به ناحق عمل نمود. دژخیمان گفتند:

- امیر مؤمنان (معاویه) شما را بهتر می شناخته است که فرمان به قتل شما داده است.

سپس گفته سابق خود را تکرار نمودند که: آیا از علی تبری می جوئید؟
حجر و یارانش پاسخ دادند:

- نه، بلکه او را دوست می داریم و از کسانی تبری می کنیم که از وی تبری جویند.

در اینجا بود که هر یک از مأموران دست یکی از این افراد را گرفتند تا به قتلش برسانند و دست قبیصه را «ابو شریف بدی» گرفت تا او را به قتل برساند.
قبیصه گفت:

- ای ابو شریف! نه تنها در میان قبیله من و قبیله تو سابقه دشمنی و عداوت نیست، بلکه همیشه در میان این دو قبیله امان و مصونیت وجود داشته و از شرّ و گزند همدیگر مطمئن بوده اند. تو نباید قاتل من باشی قتل مرا به دیگر محوّل کن تا میان دو قبیله فتنه به پا نشود.
ابو شریف گفت:

- صله رحم در نامه ات ثبت گردد.
دست از قبیصه برداشت و حضرمی را گرفت و به قتلش رسانید، قبیصه نیز به وسیله یک مرد قضاعی کشته شد.

قتل حجر بن عدی یا یک جنایت بزرگ تاریخی

آنگاه که نوبت قتل حجر بن عدی رسید، گفت:
- به من فرصت دهید تا وضو بگیرم.

گفتند:

- در وضو گرفتن آزادی.

حجر پس از آنکه وضو گرفت گفت:

- اجازه دهید دو رکعت نماز بخوانم، زیرا به خدا سوگند من در دوران عمرم هیچگاه وضو نگرفته‌ام، مگر پس از آن دو رکعت نماز خوانده‌ام.

گفتند:

- نماز هم بخوان.

حجر دو رکعت نماز خواند سپس گفت:

- به خدا سوگند در دوران عمرم نمازی کوتاه‌تر از این دو رکعت نخوانده‌ام و اگر این نبود که مرا متهم کنید که به جهت ترس از مرگ نماز را طولانی می‌کنم، دوست داشتم نماز طولانی‌تری به جای آورم.

آنگاه رو به آسمان کرد و گفت:

- پروردگارا! از ملت و امت خود، از افراد کوفه و شام شکایت به پیشگاه تو می‌آورم که کوفیان علیه ما به دروغ شهادت دادند و شامیان هم ما را به قتل می‌رسانند.

سپس رو به مأمورین کرد و گفت:

- شما که می‌خواهید در این نقطه ما را به قتل برسانید، به خدا سوگند من اولین مسلمان بودم که قدم به این نقطه گذاشته‌ام و من اولین مسلمان بودم که سنگ‌های این محل بر وی پارس کرده‌اند و من بودم که این نقطه را به نفع شما مسلمانان فتح نموده و از چنگ مسیحیان بیرون آوردم.

در اینجا بود که «هدبه بن فیاض» معروف به «اعور» با شمشیر آخته، قدم به جلو گذاشت و با دیدن این صحنه لرزه بر اندام حجر افتاد.

اعور گفت:

- تو گمان می‌کردی که از مرگ باک نداری؟ اگر می‌خواهی از مرگ برهی و

راه آزادی را پیش گیری، هم اکنون از علی تبری کن!

حجر پاسخ داد:

- چرا ناراحت نباشم و از مرگ نهراسم؟ چه کسی است که از مرگ و شمشیر نترسد؟ اینک من در مقابل خود قبری کنده و کفن آماده و شمشیر آخته می بینم و می لرزم، ولی به خدا سوگند با این همه ناراحتی و ترس و لرز باز برای رهایی و نجات خود کلمه ای بر زبان نخواهم راند که خدا را خشمناک کند. چون گفتار حجر بدینجا رسید، عور گردن او را زد و هر یک از مأمورین دیگر نیز یکی از یاران حجر را به قتل رسانیدند و تعداد کشته شدگان به شش نفر رسید.

دو تن دیگر از یاران حجر

عبد الرحمان بن حسان عنزی، و کریم بن عفیف خثعمی، از مأمورین معاویه درخواست کردند که ما را به نزد معاویه بفرستید تا در حضور خود وی به آنچه درباره علی از ما می خواهد به زبان آریم.

مأمورین، پیغام این دو نفر را به معاویه رسانیدند، معاویه دستور داد که این دو تن را به نزد من بیاورید. چون عبد الرحمان و کریم بن عفیف به کاخ معاویه وارد شدند، و در مقابل او قرار گرفتند خثعمی گفت:

- معاویه! از خدا بترس. زیرا تو نیز از این دنیای زودگذر می گذری و به جهان ابدی منتقل می گردی و در محکمه عدل الهی در ریختن خون ما بی گناهان مسئول و مؤاخذه می شوی.

معاویه پرسید:

- خثعمی عقیده تو درباره علی چیست؟

خثعمی پاسخ داد:

- عقیده من درباره علی بن ابی طالب (علیه السلام) همان است که تو درباره وی معتقدی.

معاویه گفت:

- آیا از مذهب و آیین علی تبری می کنی؟

خثعمی سکوت اختیار کرد و از پاسخ دادن به او خودداری نمود. در اینجا یکی از عموزادگان خثعمی که از یاران معاویه بود از فرصت استفاده کرد و به پا خاست و از معاویه درخواست نمود که از کشتن خثعمی درگذرد. معاویه درخواست او را اجابت کرد و پس از آنکه یک ماه زندانش نمود، او را آزاد کرد بدین شرط که تا زنده است قدم به شهر کوفه نگذارد.

معاویه سپس رو به عبد الرحمان عنزی کرد و گفت:

- هان! ای برادر قبیله ربیعہ! تو درباره علی چه می گویی؟

عبد الرحمان پاسخ داد:

- معاویه! از این مطلب درگذر اگر در این باره از من چیزی نپرسی به نفع توست.

معاویه گفت:

- نه به خدا سوگند تو را آزاد نخواهم کرد مگر اینکه عقیده خویش را در این

باره اظهار کنی.

عبد الرحمان پاسخ داد:

- عثمان اولین کسی است که درهای ظلم و ستم را به رخ مسلمانان گشود، و

درهای حق را به روی مردم بست.

معاویه گفت:

- عبد الرحمان! با این گفتار، خود را به کشتن دادی.

عبد الرحمان گفت:

– معاویه! تو را به کشتن دادم.

سپس قوم خود را به یاری خواند و گفت:

– کجایند قبیله ربیعہ؟

معاویه دستور داد عبد الرحمان را به کوفه به نزد زیاد ببرند و نامه ای هم

بدین مضمون بدو نگاشت:

– این مرد عنزی بدترین کسی است که به سوی من گسیل داشتی. تو نیز با

یک مجازات شدیدی که سزاوار آن باشد، مجازاتش کن و با بدترین وضعی به

قتلش برسان.

چون او را به کوفه وارد کردند، زیاد او را به « قس ناطف » فرستاد و در آنجا

زنده زنده به گورش کردند. (۱)

طبری می گوید: چون خواستند عنزی و خثعمی را به نزد معاویه ببرند عنزی

رو به حجر کرد و گفت:

– ای حجر! خدا تو را رحمت کند، زیرا تو بهترین برادر مسلمان و نیکوترین

یاور اسلام بودی.

خثعمی هم در موقع خداحافظی با حجر این جمله را گفت که:

– حجر! از رحمت خدا دور و محروم نباشی، زیرا تو وظیفه مهم امر به معروف

و نهی از منکر را انجام دادی.

آنگاه حجر که با نگاه هایی آن دو رفیقش را بدرقه می نمود گفت:

– مرگ است که دوستان را از هم جدا می کند.

پاورقی:

۱- ما تا اینجا درباره حجر و یارانش وارد کردیم از طبری بود و گاهی هم که از غیر طبری مطلب

آوردیم، مدرک آن را مستقلاً تذکر داده ایم.

تأثیر عمیق کشته شدن حجر در دلها

یا معاویه! اما خشیت الله فی قتل حجر و اصحابه؟!

ای معاویه! در کشتار حجر و یاران وی از خدا نترسیدی؟!

عایشه

در کتاب استیعاب در شرح حال حجر آمده است که: چون عایشه از دسیسه های زیاد و پرونده سازی های او درباره حجر و یارانش با خبر شد، با عبد الرحمان حارث بن هشام به معاویه چنین پیغام فرستاد:

– معاویه! درباره حجر و یارانش از خدا بترس! از خدا بترس!

عبد الرحمان زمانی به شام رسید که حجر و پنج تن از یارانش کشته شده بودند.

عبد الرحمان فرستاده عایشه به معاویه گفت:

– معاویه! در کار حجر و یارانش حلم و بردباری ابوسفیان را چگونه از دست دادی؟ چرا آنان را زندانی نکردی تا با مرگ طبیعی خود از دنیا بروند، و یا با بیمار طاعون و مانند آن.

معاویه گفت:

– آنگاه که مردانی چون تو از قوم من از من دور شدند!

عبد الرحمن گفت:

- به خدا سوگند عرب تو را پس از این تو را صبور نخواهند دانست.
معاویه گفت:

- من چه کنم؟ زیاد درباره آنان تشدید کرده و نوشت اگر آنها را وا بگذارم
فتنه و فساد دامنگیری برمی انگیزند، آشوب و بلوای عظیمی بر پا می سازند که
قابل جبران و جلوگیری نباشد.

و نیز روایت کند که عایشه در این باره می گفت: اگر در میان مردم کوفه
افراد شجاع، غیور و از خود گذشته ای می بود معاویه این چنین جرأتی به خود
راه نمی داد که حجر و یارانش را از میان مردم کوفه دستگیر کند و در شام به
قتلشان برساند، ولی پسر زن جگرخوار می دانست که مردان شجاع و غیور از
میان رفته اند و مردمان سست و بی عرضه در جای آنان نشسته اند. به خدا
سوگند! حجر و یارانش از نظر شجاعت و دفاع از عقیده و دانشمندی سرور
سروران عرب بودند.

سپس عایشه دو بیت شعر لبید را خواند که مضمون آن چنین است:
رفتند آنان که در زیر سایه حمایت شان، زندگی آرام بخشی می شد و من
ماندم در میان بازماندگانی که مانند پوست بدن بیمار جرب هستند - که باید از
ایشان دوری کرد - نه سودی می رسانند و نه امیدی به خیرشان هست. از
گوینده شان عیب جویی می کنند گرچه سخن به ناروا نگفته باشد. (۱)
باز طبری می گوید: معاویه در سفر حج وارد مدینه گردید، و از عایشه اجازه
خواست که به منزل او برود. عایشه اجازه داد. چون معاویه وارد گردید و
نشست، عایشه گفت:

- معاویه! آیا خود را در امان می دانی؟! گمان نمی کنی که من کسی را مأمور

پاورقی:

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیة فی خلف کجلا الجرب
لا ینفعون و لا یرجی خیرهم و یعاب قائلهم و ان لم یشعب

-۱

کرده باشم در همین جا به انتقام خون برادرم محمد بن ابی بکر تو را به قتل برسانم؟!

معاویه گفت:

- نه هرگز چنین نخواهی کرد، چه من در خانه ای آمده ام که خانه امن و امان است.

سپس عایشه گفت:

- معاویه آیا از خداوند نترسیدی که حجر و یارانش را به قتل رسانیدی؟!

معاویه در پاسخ گفت:

- کسانی آنها را به قتل رسانیدند که علیه آنان شهادت دادند.

و در مسند احمد بن حنبل آمده است که معاویه در پاسخ عایشه گفت:

- چنین نخواهی کرد، زیرا که من در خانه امن و امان هستم و من از رسول

خدا (صلی الله علیه وآله) شنیدم که می فرمود ایمان، مانع از ترور است.

سپس گفت:

- عایشه! از اینها بگذریم مرا درباره برآوردن خواسته هایت چگونه می

بینی؟!

عایشه گفت:

- نیکوست.

معاویه گفت:

- بنابراین ما را درباره کشته شدگان وا گذار تا در پیشگاه خدا با آنان ملاقات

کنیم.

در استیعاب می گوید: ربیع بن زیاد حارثی که مردی فاضل و جلیل القدر و

استاندار معاویه در خراسان بود، چون خبر کشته شدن حجر و یارانش را شنید

همانجا به درگاه خداوند مناجات کرده گفت: خداوند! اگر ربیع در پیشگاهت

خیر و نیکی دارد به همین زودی جان او را بگیر، ربیع پس از این دعا از مجلس

برنخاست و در همان جا به رحمت خدا پیوست.
معاویه نیز چون مرگش فرا رسید، با صدای آهسته این جمله را تکرار می کرد: ای حجر! روز آینده من به سبب تو از امروز درازتر خواهد بود.
این چنین بود داستان حجر بن عدی و یاران وی و آن هم داستان سبائی بودن ایشان که به یاری خدا در فصل های آینده توضیح بیشتر و ارزیابی دقیق تری خواهد آمد.

خلاصه سرگذشت حجر

یومی منک یا حجر طویل.

ای حجر روز آینده من به سبب تو به درازا می کشد.

معاویه

حجر و یارانش که داستان آنان در فصول پیش گذشت، از زهاد و پرهیزکاران امت اسلامی، و از فضلا و نیکان اصحاب پیامبر و بزرگان تابعان بودند که در برابر فرماندار خودسر و ستمگری مانند مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه قد علم کرده و بر لعن کردن این فرمانداران بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) در بالای منابر علناً اعتراض کردند و با سهل انگاری ایشان درباره نماز و تأخیر از وقتش، مخالفت ورزیده و امر به معروف و نهی از منکر می کردند، و به کار خود ادامه دادند تا جایی که قدرت های وقت و حکومت های روز با ایشان جنگیدند و آنها را اسیر نمودند و علیه آنان پرونده سازی کردند و شهادت نامه دروغ و ناحق تنظیم و امضا کردند آنگاه به زنجیرشان کشیدند و شهر به شهرشان گردانند تا به شهر شام رانند و در آنجا درباره ایشان حکم صادر کردند که امام متقیان علی (علیه السلام) را لعن نموده و از وی تبرّی جویند و ناسزایش گویند، ولی آنان را از لعن کردن به امام و وصی و برادر رسول خدا و نخستین مسلمان امتناع ورزیدند، و از تبرّی کردن و دوری گزیدن از دین وی، خودداری کردند، زیرا دین

او همان دین اسلام است و تبری کردن از دین وی جز ارتداد و تبری از اسلام چیزی دیگر نمی توانست باشد.

چون آنان از علی تبری نکردند و از دین و آیین وی دوری نگزیدند، قبر آنان را در برابر چشمان کنده و کفن شان را آماده کردند.

این گروه تا صبح به نماز و مناجات با پروردگارشان پرداختند، و چون صبح دمید باز هم به آنان پیشنهاد گردید که باید یکی از دو راه را انتخاب کنند: یا لعن علی و تبری از دین وی و یا کشته شدن را، ولی آنان یکی پس از دیگری با آغوش باز از مرگ استقبال نموده و کشته شدن را بر زندگی ننگین و توأم با لعن علی (علیه السلام) ترجیح دادند.

یک تن از ایشان را سر از تن جدا کرده و سرش را شهر به شهر گردانیدند، و سپس سر بریده او را به آغوش همسرش که او نیز به جرم ولاء و محبت علی در زندان به سر می برد، انداختند تا هر چه بیشتر آن زن بی پناه و زندانی را وحشت زده و مرعوب سازند و دیگری را در راه دوستی علی (علیه السلام) زنده به گورش کردند!!

ظلم و جنایت جنایتکاران بنی امیه نسبت به بزرگان و سرشناسان مسلمانان، آنچنان بزرگ و زیاد بود که عایشه را وادار نمود پیکری به سوی معاویه بفرستد و این پیغام را بدو ابلاغ نماید که: معاویه! درباره حجر و یارانش از خدا بترس! از خدا بترس! سپس عایشه ایشان را چنین معرفی می کند و می گوید: به خدا سوگند! حجر و یارانش سر و سروران عرب بودند و به شعر لبید استشهاد می کند و می گوید:

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب

رفتند آنان که در سایه حمایت شان زندگی می شد، اکنون در میان بازماندگانی مانده ام که همانند پوست تن بیمار جرب، بایست از ایشان دوری گزید.

و آن دیگر عبدالله بن عمر است که چون داستان دلخراش به گوشش می رسد، در میان بازار در جای خود ایستاده بی اختیار با صدای بلند گریه سر می دهد و باز زیاد حارثی، آن مرد جلیل القدر و کسی که در میان مسلمانان از نظر فضل و علم شهرت بسزایی دارد، با شنیدن جنایت بنی امیه نسبت به حجر و یارانش مرگ را بر زندگی ترجیح می دهد و از خداوند آرزو و درخواست مرگ می کند و خداوند هم دعای او را مستجاب می فرماید و از آن زندگی تلخ و ننگین رهایش می سازد و خود معاویه نیز در موقع مرگ که صدایش در گلویش گیر کرده و نفسش به شماره افتاده است می گوید: ای حجر روز من - در قیامت - به سبب تو به درازا می کشد.

همین افرادی که در راه حق، و جلوگیری از ظلم و ستم به مبارزه برخاستند و در این راه کشته شدند و قتل آنان تمام مسلمانان و دوست و دشمن را متأثر گرداند «سبئی» نامیده شده اند.

و این اولین باری است که در تاریخ اسلام از طرف مقامات رسمی نام «سبئی» در نامه زیاد بن ابیه به معاویه خلیفه مسلمانان نوشته می شود و در یک نامه رسمی، این افراد را سبئی می نامد و منظور وی از کلمه سبئی در این گفتارش قبایل «سبئی» از اهل یمن و هم پیمانان آنها می باشد نه اینکه تنها منسوبان به قبایل سبئی باشد.

آیا در اینجا چه انگیزه ای در کار بوده که زیاد بن ابیه، این تعبیر را درباره آنان به کار برده است؟! و همه آنان را سبئی نامیده است؟ در صورتی که همه آنان از قبایل سبئی نبودند.

به نظر ما این عمل زیاد بن ابیه از یک عقده روانی و عامل درونی سرچشمه گرفته است که با تحقیق و بررسی در نسب زیاد در فصل آینده این حقیقت روشن می گردد.

انگیزه تحریف زیاد در واژه سبئی

دفعت عقدہ النقص زیاداً ان یعیر القبائل السبئیة!

عقدہ حقارت، زیاد بن ابیه را بر آن داشت که کلمه سبئیہ را در نکوهش
دوستداران علی به کار برد!

مؤلف

نسب زیاد بن ابیه

نام مادر زیاد « سمیه » بوده که سمیه، نخست کنیز یکی از دهقانان
روستاهای ایران بوده و او را به حارث بن کلدہ ثقفی بخشیده است. حارث هم که
طبییب مشہور عرب، و از قبیلہ ثقیف و در طائف سکنی داشت، سمیه کنیز خود
را به ہمسری یکی از غلامانش بہ نام « عبید » کہ در اصل از مردم روم بود در
آورد و زیاد در این زمان در خانہ عبید رومی از « سمیه » متولد گردید، و فرزند
عبید نامیدہ شد. بعداً کہ زیاد بزرگ شد و دستش در جایی بند گردید، پدر و
مادرش را خریداری نمود و آزادشان ساخت.

سپس زمانی بگذشت و دورانی سپری گردید و سیاست معاویہ خلیفہ وقت
اقتضا کرد کہ زیاد را بہ پدر خودش ابوسفیان ملحق نماید، و او را برادر خود

سازد و زیاد بن عبید دیروز، زیاد بن ابی سفیان امروز شد، ولی فرزند عبید چگونه می تواند فرزند ابوسفیان و برادر معاویه باشد و به خاندان ابوسفیان پیوند شود؟

این مشکل را بدین گونه حل کردند که گفتند: ابو سفیان در دوران جاهلیت، با سمیه مادر زیاد و همسر عبید رومی زنا نموده و زیاد از این زنا و عمل نامشروع به وجود آمده است.

ابو مریم سلولی شراب فروش نیز در حضور معاویه و زیاد و سران قوم، به این موضوع شهادت داد و گفت:

– یک روز ابو سفیان به نزد من آمد و زن فاحشه ای درخواست نمود. گفتم به جز سمیه، زن دیگری در دسترس نیست. ابو سفیان گفت چاره ای نیست او را بیاور گرچه زن کثیف و دارای بوی گندیده است. سمیه را به نزد ابو سفیان آوردم با او خلوت کرد، آنگاه سمیه از نزد ابو سفیان درآمد در حالی که قطرات منی از وی می چکید!!

چون گفتار ابو مریم بدین جا رسید، زیاد گفت:

– ابو مریم؛ مهلاً! ساکت باش تو را برای گواهی دادن بدین مجلس احضار کردند، نه برای فحاشی و بدگویی!

بدین گونه معاویه توانست زیاد بن ابیه را به نسب خود ملحق سازد، و او را از قریش و قبیله بنی امیه و از اعضای خاندان خلافت مسلمانان معرفی کند. این جریان بسی بر نیکان مسلمانان گران آمد و نپذیرفتند زیاد را با این سبب سازی معاویه، فرزند ابو سفیان بخوانند و گفتند: معاویه با این عمل خویش، حکم اسلام و دستور رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را رد نموده و با فرمان وی مخالفت ورزیده است، زیرا آن حضرت فرموده است: «فرزند از آن شوهر است و زنا کننده را سنگ می رسد» **الولد للفراش و للعاهر الحجر**: یعنی زنا کننده را سنگ سار باید کرد، در نتیجه پس از این، گروهی از مسلمانان زیاد را «زیاد بن ابیه»

می خواندند یعنی فرزند پدرش، و گروهی زیاد بن ابی سفیان، و بعضی در گوشه و کنار و دور از چشم و گوش دستگاه حاکمه، زیاد بن عبید می خواندند. عده ای از مسلمانان در دوران معاویه و زیاد در این مورد به خود آنان اعتراض کردند و این عمل ننگ آمیز آنان را محکوم کردند و عده ای از شعرا نیز در این باره، شعرهای تند و زننده ای سرودند و این عمل را در شعر به استهزاء و مسخره گرفتند. مانند گفتار عبد الرحمان بن حکم که در شعر خود چنین سرود:

پیغام رسان به معاویه پسر حرب از مرد با حسب و نسب - که خود عبد الرحمان باشد - آیا خشمگین می گردی که گفته شود پدر تو با عفت بوده، و خشنود می گردی که گفته شود زنا کرده - با سمیه - من گواهی می دهم که خویشاوندی تو با زیاد، مانند خویشاوندی فیل با کرده الاغ می باشد و گواهی می دهم که سمیه زیاد را زاده در حالی که صخر که ابو سفیان باشد سمیه را سر برهنه ندیده بود.

کنایه از اینکه سمیه همسر ابو سفیان نبوده تا اینکه روسری خود را در حضورش از سر برداشته باشد.

این خبر چون به معاویه رسید، سوگند یاد کرد که از عبد الرحمان راضی نگردد تا آنکه زیاد از او رضایتمند گردد.

عبد الرحمان به سوی زیاد سفر کرد و رضایتمندی او را با اشعاری چند به دست آورد که از جمله است: تو «زیادی» (۱) در خاندان حرب محبوب تر می

پاورقی:

۱- عبد الرحمان در شعر خود توریه به کار برده است و توریه در علم بلاغت آن است که لفظ را در ظاهر معنایی باشد روشن و معنایی دیگر ناپیدا که بی توجه و دقت معلوم نگردد، و گوینده مقصودش معنای ناپیدا باشد. چنانکه در این شعر «زیاد» نام پسر خوانده بنی امیه بود و این معنای ظاهر این لفظ است، ولی شاعر در اینجا توریه به کار برده و معنای «زیادی بودن» زیاد را در خاندان ابو سفیان خواسته است.

باشی نزد من از انگشت میانه ام. خرسند شدم به نزدیکی اش و شاد گردیدم که خداوند او را برای ما رسانید و گفتم او برادر در غم و محل وثوق ماست در این زمانه به خواست پروردگار، عم و برادرزاده ای است برای ما. زیاد نامه رضایتمندی از وی به معاویه نگاشت. معاویه چون شعر عبد الرحمان را شنید، به عبد الرحمان گفت:

– شعر دوم تو از شعر اول بدتر است، ولی تو او را فریفتی و او نفهمید. (۱)
این قبیل شعرها و گفته ها و انتقادهای مردم، باعث آن گردید که در ضمیر «زیاد بن ابیه» یک عقده حقارت بسیار خطرناک و خود کم بینی حادثی به وجود آید و همین عقده حقارت بود که او را گاهی آگاهانه، و گاهی ناخودآگاه و می داشت که در انتساب خویش به تیره بنی امیه از قریش، راه افراط پیماید، و در بالا بردن مقام این خاندان، و هم پیمانان و منتسبین آنان، راه مبالغه و افراط پیش بگیرد و با مخالفین این خاندان که قبایل قحطان – به نام سبائیه مشهور بودند – و هم پیمانان این قبایل، سخت به مخالفت برخیزد و در مبارزه و کوبیدن آنان بیش از خود قبایل قریش، خودنمایی کند تا قریشی بودنش نیز ثابت و محقق گردد.

هم پیمانان قبایل در آن زمان، قبایل ربیعیه بوده و سبب هم پیمانی این دو سلسله، از تاریخ چنین معلوم می گردد.

باورقی:

۱- به ترجمه عبد الرحمان در آغانی رجوع شود. (چاپ بیروت، ج ۱۳ ص ۲۶۶).

سبب پیمان اتحاد دو قبیله

افراد قبایل ربیعه، مانند قبایل سبئی های یمن، از شیعیان و یاران علی (علیه السلام) بودند و این دو قبیله، در یاری و نصرت علی (علیه السلام) در جنگ جمل و جنگهای دیگر، شجاعت ها و رشادت های فراوان از خود نشان دادند و امیر مؤمنان (علیه السلام) در میان این دو قبیله، پیمان هم بستگی را با نوشتن عهدنامه تأکید و تشدید فرمود.

پیمان نامه

بر پیمان زیر قبایل یمن شهرنشین و بادیه نشین آنها، و قبایل ربیعه شهرنشین و صحرانشین آنها، اجماع و اتفاق کردند که افراد هر دو قبیله به کتاب خدا مؤمن و معتقد باشند، و مردم را به سوی آن بخوانند و امر به عمل کردن به آن کنند و اجابت کنند آن کس را که دعوت به قرآن و عمل کردن به آن کند. به هیچ قیمتی دست از قرآن برندارند و هیچ چیز را به جای قرآن نپذیرند و افراد این دو قبیله ملتزم می شوند دست به هم بدهند، کمک و پشتیبان هم باشند. علیه کسانی که با این مرام مخالفت نمایند و آن را ترک کنند در این امر یار هم باشند.

این پیمان را به جهت ناخشنودی یکی بر دیگر، و یا خشم یکی بر دیگری، و یا خوار کردن گروهی گروه دیگر را، و یا دشنام دادن گروهی گروه دیگر را، درهم نشکنند. تمام افراد هر دو قبیله، حاضر و غایب ایشان دانشمند و خردمند و مردم عادی بر مواد این پیمان نامه، با

خدای بزرگ عهد و میثاق محکم بستند، و از پیمان با خدا بازخواست می شود.

(نویسنده پیمان: علی بن ابی طالب (علیه السلام))

قبیله ربیعہ پس از تنظیم پیمان نامه که به وسیله امیر مؤمنان تنظیم و نوشته شد، در شمار قبایل سبائیه یمن که در زمین های عراق و وابسته به آن زندگی می کردند، در آمدند و هر دو قبیله به صورت قبیله واحد درآمدند و در مقابل مخالفین خود صف واحدی تشکیل دادند و پس از این پیمان، در حوادث گوناگون نام ربیعہ در کنار قبایل یمن که در عراق بودند به چشم می خورد و از اینجاست که در تاریخ، گاهی قبایل یمن می گویند و از این کلمه، قبایل سبائیه و هم پیمانان آنها را اراده می کنند و گاهی هم نام هر دو قبیله را ذکر می نمایند و می گویند قبایل یمن و هم پیمانان شان از ربیعہ و غیر ربیعہ.

عقدہ ها گشودہ می شود

پس از آنکه حقیقت عقدہ حقارت زیاد بن ابیہ و انگیزہ حمایت حاد و بی حساب وی از قریش عموماً و بخصوص از خاندان امیہ و عداوت تند او با مخالفین آنان معلوم گردید، و همچنین هم پیمانی ربیعہ و سبائیان آشکار گردید برای ما روشن می گردد که: آن عقدہ حقارت و خود کم بینی که در زیاد - فرزند نامشروع و الحاقی ابو سفیان و وابسته خاندان امیہ - وجود داشت، او را خواه ناخواه بر آن وا داشت که از قبایل سبائیه به علت علاقه خاصی که نسبت به علی (علیه السلام) و عداوتی که با عموم قریش و خصوصاً خاندان امیہ داشتند، نکوهش و عیب جویی نماید، و لقب سبائیه را به نشانی یک نوع ذم و ناسزا در

جامعه آن روز مطرح کند و در شکل یک لقب زننده و ننگ آور در افراد دیگری، غیر از قبایل سبئیة نیز - که با آنان هم پیمان و هم هدف بودند - به کار برد و تمام افرادی را که با سبئیان در طرفداری علی و مخالفت خاندان امیه همکاری و همفکری می کردند، سبئیة بنامد.

این کار را در زبان عرب تغلیب می نامند و در واژه های عربی، زیاد به کار می رود. مثلاً از « شمس و قمر » گاهی به عنوان تغلیب « قمرین » یعنی دو ماه، و گاهی « شمسین » یعنی دو خورشید، تغییر می کنند و زیاد بن ابیه هم همین تغلیب را که در واژه های عربی معمول است، در کلمه سبئیة به کار برد و او از این تغلیب و تصرف در کلمه سبئیة، هدفی نداشت جز اینکه می خواست با توسعه دادن در معنای این کلمه، قبایل مختلف یمانی و افراد قبایل دیگر را که با آنان همکاری و پیمان اتحاد داشتند، به صورت ملت و جمعیتی که دارای یک هدف ناپسند می باشند، معرفی کند و در ضمن یک نوع سرزنش و نکوهشی به صورت دسته جمعی از نسب آنان آگاه باشد و از این راه، عقده ای که از جانب نسبش در وی به وجود آمده بود، ناخودآگاه می گشود و حقارت و کمبود شخصیتی را که از این لحاظ در خود احساس می کرد، جبران می نمود.

شاهد این گفتار، همان شهادت نامه دروغین و بی اساس می باشد که بر ضد این افراد، و برای قتل و از بین بردن آنان تنظیم نمود و جرائم و گناهان نابخشودنی زیادی به خیال خودش در این شهادت نامه، به گردن آنان بار کرد و تا می توانست از طعن و بدگویی علیه آنان، خودداری ننمود، تا آنجا که برای سنگین کردن جرم آنان، و به خطر انداختن جانشان به معاویه نوشت، این افراد علناً به خلیفه ناسزا می گویند، و مردم را به جنگ با وی می خوانند (اظهر و اشم الخلیفه و دعوا الی حربه).

و در مقام بیان عقاید و افکار آنان، این جمله را آورد که: « این افراد مقام خلافت را به خاندان ابو طالب منحصر می دانند. ابو تراب (علیه السلام) را نیز در

قتل عثمان معذور و بی گناه دانسته، و به او درود می فرستند » و چون این شهادت نامه، حس انتقام جویی و عقده حقارت وی را اشباع نمی کرد، شهادت نامه دیگری تنظیم نمود و در آن جنایات این افراد را بدین صورت بیان داشت: «این عده از اطاعت خلیفه سر برتافته، و بدین جهت از جماعت مسلمانان بیرون رفته اند و مردم را به جنگ با خلیفه دعوت می کنند. آنان عده ای را به همین هدف به دور خویش گرد آورده، و بیعت خود را شکسته و امیر مؤمنان (معاویه) را از خلافت خلع نموده اند.

و به عقیده پسرخوانده بنی امیه، این گروه، به جهت خلع نمودن معاویه از خلافت به کفر و ارتداد گراییده اند. زیاد بن ابیه آنچه را می توانسته است به این عده نسبت دهد، در این شهادت نامه گنجانیده است و این عده را به انحراف در عقیده و خارج شدن از اسلام نشان داده است و فقط دلیلش آن بوده است که ایشان معاویه را از خلافت خلع کرده اند.

نتیجه بررسی

از نتیجه بررسی این حوادث تاریخی به دست می آوریم که همان زیاد بن ابیه که از اول در دوران خود امیرالمؤمنین با شیعیان وی ارتباط کامل داشت، و بعد از آن حضرت نیز امیر و فرمانروای کوفه و شیعیان گردید و تمام افراد شیعه علی (علیه السلام) را به خوبی می شناخت و با افکار و عقایدشان آشنایی کامل داشت. همین زیاد بن ابیه قسم یاد نمود که کوشش کند تا دمار از روزگار « حجر بن عدی » درآورد و رگ و ریشه حیات او را از بن برکند، و زمان این جریان در سال پنجاه و یک هجری یعنی ده سال بعد از حکومت امیر مؤمنان (علیه السلام)

بود. زیاد بن ابیه که از روز اول با شیعه حشر و نشر و ارتباط نزدیک داشت، و بعداً هم امیر و فرمانروای آنان گردید، و در عین حال سرسخت ترین دشمنان آنان بود.

اگر این زیاد بن ابیه می دانست که عده ای در کوفه، و به طور کلی در میان شیعیان علی وجود دارند که درباره علی به مقام الوهیت و خدایی قایل بوده، و یا عقاید دیگری که در روایت «سیف» آمده است و دانشمندان ملل و نحل نیز آنها را در کتابهایشان نقل نموده اند؛ اگر چنین عقایدی در آن دوران وجود داشت قهراً زیاد از آنها مطلع می گردید و برای ریختن خون حجر و یارانش که برای آن پی بهانه می گشت، و در جرم و جنایت تراشی و پرونده سازی درباره آنان از هیچ دروغ و تهمت‌ی دریغ نداشت، از وجود این عقاید باطل و گفتارهای خرافی در جامعه آن روز استفاده می نمود و از انتساب این عقاید به حجر و یارانش، خودداری نمی کرد، بلکه این نسبت ها را در راه رسیدن به هدف خویش بهترین وسیله قرار می داد.

و باز همین عقاید و گفتارها، می توانست در دست خود معاویه بهترین وسیله برای توجیه خونریزیهای او باشد و با این تهمت ها، سرپوش خوبی بر اعمال خویش می گذارد و ریختن خون این افراد را، بدین گونه تعلیل و توجیه می نمود که: چون این عده از سبئی بودند، و به عقایدی دور از اسلام همچون الوهیت علی بن ابی طالب معتقد بودند، لذا اقدام به قتل آنها واجب است. ولی ما می بینیم نه خود معاویه و نه دست نشاندۀ او زیاد بن ابیه، این عده را بدین عقیده متهم ننموده و چنین نسبتی را به آنها نداده اند و این حقیقت تاریخی، نشانگر آن است که در آن دوران، هیچ کس چنین گروه مذهبی را با آن خصوصیات و عقایدی که علمای ملل و نحل پس از چند قرن تراشیده اند، و در کتابهایشان ضبط نموده اند، نمی شناخته و در آن تاریخ و دوران، از یک چنین گروه مذهبی در روی زمین نام و نشانی نبوده است و واژه «سبائی» دارای چنین معنا و

مفهوم نبوده است و نخستین کسی که این واژه را تحریف نموده، و آن را توسعه داده، و درباره تمام علاقمندان علی (علیه السلام) به کار برده، همان زیاد بن ابیه است در همان شهادت نامه ای که علیه حجر و یارانش تنظیم نمود، و دیگران بعد از وی از این استعمال غلط و سیاسی زیاد سوء استفاده نموده آن را در پیروان مذهب خود تراشیده و بی اساس به کار برده اند، چنانکه در فصل آینده در این مورد توضیح بیشتری داده خواهد شد.

سیر تحریف در لغت سبئی

هذه النصوص تدل علی ان السبئیة كانت نبزاً باللقاب.

این عبارت صریح تاریخ بر این دلالت دارند که کلمه سبئیة بعد از تحریف، جز در نکوهش عده ای، در معنای دیگری به کار نمی رفته است.

مؤلف

پیش از این، در فصل های گذشته بیان کردیم که واژه « سبائی » در اول، نام قبایل یمن بوده بعداً به علل سیاسی تحریف گردیده و در معنای دیگری به کار رفته و در مقام نکوهش و سرزنش شیعیان علی، درباره تمام دوست داران آن حضرت استعمال گردیده است. این تحریف در چند مرحله زیر انجام گرفته:

۱- دوران زیاد

تحریف اول در واژه «سبئی» در دوران زیاد بن ابیه و به توسط وی در گواهی نامه ای که علیه حجر و یارانش تنظیم گردید انجام گرفت که در فصول پیش این جریان را با علل و انگیزه های روانی و سیاسی که داشته است شرح دادیم.

۲- دوران مختار

در دوران مختار - که با کمک و پشتیبانی قبایل سبئیة و به فرماندهی ابراهیم بن اشتر همدانی سبائی - بر کوفه تسلط یافت و عده ای از کشندگان

حسین بن علی (علیه السلام) را مانند عمر بن سعد قرشی، و شمر بن ذی الجوشن ضبایی، و حرملة بن کاهل اسدی، و منقذ بن مره عبدی و دیگران را که همگان از قبایل عدنان بودند به قتل رسانید و در همین دوران نیز ابراهیم سبائی با عبدالله - پسر همین زیاد که قاتل حجر و مورد سخن و گفتگوی ماست - جنگید و او را به قتل رسانید.

مختار و سرکرده اش ابراهیم، هر دو با این افراد به این عنوان و دلیل می جنگیدند که آنان کشندگان فرزند پیامبر بوده اند و با همین سخن، علیه آنان تبلیغ می نمودند و مردم را بر ضدشان تحریک و تحریض می کردند.

ولی پس از این دوران، دوران دیگری می رسد که در این دوران دشمنان مختار نیز بر ضد او قیام کرده و از راه شمشیر و تبلیغ و نشر اراجیف با وی می جنگند و با مطالبی بی اساس، او را متهم می کنند، و مردم را علیه وی می شورانند، و طرفدارانش را از بین می برند.

به مختار نسبت می دهند که او مدعی مقام نبوت و نزول وحی است! پیروان و یاران او را « سبئیّه » می نامند و مقصود ایشان آن است که یاران مختار اهل یمن و از قبایل سبأ بودند که به مختار و روش وی ایمان آورده و دعوت و ادعاهای دروغینش را پذیرفته اند.

طبری این جریان را بدین گونه می آورد: به هنگامی که شبت بن ربیع (۱) با لشکریان دو تن را به نام سعر بن ابی سعر حنفی و خلید آزاد شده حسان بن یخدج را اسیر گرفت. شبت از خلید پرسید تو که هستی؟ گفت من خلید آزاد شده حسان بن یخدج ذهلّی.

پاورقی:

۱- آنگاه که سجاح آن زن تمیمی ادعای نبوت نمود شبت به او گروید و از یاران وی گردید و بعضی از مورخین گفته اند که شبت مؤذن همان سجاح بوده و بعد از وی به سپاه ابن زیاد - که با حسین بن علی می جنگیدند و او را به قتل رسانیدند - پیوست. (جمهره انساب العرب، ص ۲۲۷)

شبث گفت:

- ای پسر متکاء! (۱) فروش ماهی نمک سوده را در مزبله کوفه کنار گذاشتی و به آشوب گران پیوستی؟ آیا جزا و پاداش کسانی که تو را آزاد کردند این بود که با شمشیر علیه آنان قیام کنی و گردن شان را بزنی؟
آنگاه شبث دستور داد که گردن او را با شمشیر خودش بزنی، و همان دم او را به قتل رسانیدند.

سپس شبث به قیافه سعد حنفی نگاه کرد و او را شناخت گفت:

- تو از خاندان حنیفه هستی؟

پاسخ داد:

- بلی.

- وای بر تو هدف تو از پیروی نمودن و پیوستن به این سبائی ها چه بود؟
واقعاً چه کومه فکر و بد رأی بودی تو؟
آنگاه دستور داد که او را آزاد کردند.

همان طور که گفتیم، این گفتگو به صراحت می رساند که تعبیر « سبئی » تنها به حساب متابعت و پیروی نمودن از قبایل « سبائی » یمن به کار برده می شد و از این تعبیر، بیش از این معنا و مفهوم استفاده نمی گردیده است زیرا شبث بن ربیع از قبیله تمیم و از تیره یربوع بوده، و سعر بن ابی سعر از قبیله بکر و از تیره حنیفه بن لجم بوده است و هر دو قبیله، منتسب به عدنان و شاخه ای از این ریشه بوده اند و شبث بن ربیع، سعر را در عین اینکه از عدنانی هاست به جهت پیروی نمودن از سبئی های یمن که از پیروان مختار بودند سرزنش و نکوهش می نماید و آنان را نیز به عنوان نکوهش و بدگویی سبئی می نامد.

باورقی:

۱- متکاء: یعنی زن شکم بزرگ و زنی که نتواند بول خود را حفظ کند.

پس از آنکه انقلاب مختار شکست خورد، دشمنان و مخالفین وی که از قبیله عدنان بودند به حکومت رسیدند و بر مردم تسلط یافتند. در تمام شهرها و در نقاط مختلف عراق فعالیت نموده و تسلط و حکومت خود را استحکام بخشیدند، ولی در عین حال نتوانستند مخالفین خود را که از قبایل سبئیه تشکیل می گردیدند و بیشترشان از شیعیان و محبان امیر مؤمنان بودند، ریشه کن کنند و این فکر را از بین ببرند، بلکه ایشان گاهی به نام سپاه توأبین به ریاست سلیمان بن صرد خزاعی پیش از مختار شوریدند، و گاهی هم در زیر لوای علویین پس از مختار با مخالفین خود می جنگیدند.

بیشتر این مبارزات از مردم کوفه سرچشمه می گرفت، سپس به اندازه شعاع قدرت طرفین ادامه و گسترش پیدا می نمود. این رو در رویی آشکارا و پنهان بین دو گروه ادامه داشت تا اوایل قرن دوم هجری که در این وقت برای سومین بار لفظ «سبئیه» در یک سند حکومتی به کار رفته است و آن سند را طبری در تاریخ خود چنین می آورد:

۳- دوران سفاح

چون با «ابوالعباس سفاح» اولین خلیفه عباسی در کوفه به عنوان خلافت بیعت نمودند، در عرشه منبر قرار گرفت و در خطبه اش چنین گفت:

خداوند ما را به قرابت و خویشاوندی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اختصاص داده، و ما را از نیاکان پیامبر و از اصلاّب پدران وی به وجود آورده است. سپس آیاتی چند که درباره **اهل بیت** نازل گردیده است تلاوت نمود. آنگاه گفت: خداوند بزرگ فضیلت و بزرگواری ما خاندان را به مردم اعلان فرمود. محبت و دوستی و حقوق ما را بر آنان واجب گردانید. به احترام و گرمای داشت ما سهم بیشتری از غنائیم جنگی برای ما خاندان قرار داد. خداوند صاحب فضل عظیم است، ولی سبائی های گمراه گمان می کنند که کسانی غیر از ما خاندان، به ریاست و زعامت مردم از خاندان سزاورتر و به مقام خلافت لایق ترند رویهای

ایشان سیاه باد! چرا و چگونه دیگران بدین مقام سزاوارتر از ما باشند؟ مردم! مگر نه این است که خداوند به وسیله ما خاندان، بندگان خویش را از مسیر ضلالت و گمراهی به راه سعادت و هدایت رهبری نمود؟ و به وسیله ما آنان را از جهالت و ظلمت به بینایی و روشنائی کشانید، و از هلاکت و بدبختی نجات شان بخشید؟ و به وسیله ما خاندان خداوند حق را ظاهر و باطل را نابود کرد؟

ارزیابی خطبه سفاح

در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا ابو العباس سفاح اولین خطبه خلافت خود را با حمله به گروه به اصطلاح خودش « سبئیان » آغاز می کند؟ و بیان افتتاحی خویش را با هجوم و انتقاد به آنان شروع می نماید؟! باز می توانیم پاسخ این سؤال را از گفتار طبری به دست بیاوریم که در تاریخ خود، آنجا که حوادث سال ۱۳۲ ه را می نگارد، مطلبی را می آورد که خلاصه اش این است:

چون لشکریان ابو مسلم به عراق رسیدند و بر لشکر بنی امیه غالب و پیروز شدند، متوجه کوفه گردیدند، و با ابو سلمه حفص بن سلیمان که آن روز به «وزیر آل محمد» معروف گردیده بود، و رهبری سیاسی شورش ایشان را به عهده داشت بیعت نمودند و ابو سلمه نخست مردم را به سوی ابراهیم بن محمد برادر بزرگتر سفاح دعوت می نمود و از مردم برای وی بیعت می گرفت و چون ابراهیم، به وسیله مروان کشته شد و خبر مرگش به ابو سلمه رسید، خواست که امر خلافت را از خاندان بنی العباس به خاندان علی بن ابی طالب برگرداند و برای یکی از افراد این خاندان، بیعت گیرد. در صورتی که ابراهیم بن محمد که به

دست مروان کشته شد، به برادر خویش ابو العباس سفاح وصیت کرده و او را جانشین و خلیفه خود قرار داده بود. لذا ابو العباس پس از کشته شدن ابراهیم، برای گرفتن بیعت با خاندانش به سوی کوفه حرکت نمود، ولی ابو سلمه از ورود آنان به کوفه مانع گردید و ایشان مجبور شدند که تحت نظر ابو سلمه در بیرون کوفه اقامت کنند و چهل روز بدین منوال گذشت و ابو العباس با خاندانش در بیرون کوفه محبوس و زندانی گردید، و در این مدت ابو سلمه وضع او را از سران لشکر که طبق وصیت ابراهیم آمادگی بیعت او را داشتند مکتوم داشت و هر وقت یکی از سران لشکر درباره ابو العباس از ابو سلمه سؤال می کرد، در پاسخ او می گفت: عجله نکنید، زیرا هنوز شهر واسط (۱) فتح نگردیده و در اختیار طرفداران بنی امیه است و بدین بهانه ها از روشن کردن وضع ابو العباس طفره می رفت تا اینکه بالاخره سران لشکر به محل ابو العباس پی بردند و بدون اطلاع ابو سلمه به نزد او رفتند و به عنوان خلافت با وی بیعت نموده و از محل زندان بیرون آورده نخست ایشان را به دارالاماره کوفه بردند، سپس او را به مسجد آوردند و در میان مسجد طبقات مختلف مردم کوفه نیز با او بیعت نمودند.

ابو العباس پس از انجام یافتن مراسم بیعت خطبه ای را که قبلاً نقل نمودیم ایراد کرد و هدف و مقصود وی از ایراد این خطبه آن بود که مخالفین و دشمنانش را - که می خواستند خلافت را از وی دور کرده و به عموزادگانش منتقل کنند - بکوبد و آنها را متهم به حسادت کرده و در انتظار عموم آنان را افرادی پست و نادان نشان دهد به همین منظور بود که این افراد را در خطبه خویش سبیه گمراه توصیف نمود. سپس عقیده آنان را چنین تشریح و بیان نمود: آنان گمان می کنند که افراد دیگر به ریاست و زعامت مردم از ما سزاوارتر و برای خلافت، از ما خاندان لایق ترند.

باورقی:

۱- شهر واسط میانه راه بصره و کوفه بوده و بدین سبب آن را واسط یعنی میانه نامیدند.

به طوری که می بینیم ابو العباس سفاح در کوبیدن مخالفین خویش و متهم ساختن آنان نتوانسته است بیش از این پیش برود و به جز اینکه آنان خاندان دیگری را به خلافت لایق تر می دانند با مطلب دیگری توصیف شان کند البته اگر سفاح در کوبیدن مخالفینش مطلب دیگری داشت مسلماً از ذکر آن خودداری نمی کرد و اگر عیب و ایراد دیگری در مخالفانش می دانست از اظهار و ابراز آن لب فرو نمی بست مثلاً می گفت: آنان افراد گمراه هستند که از دین اسلام خارج گردیده اند و به الوهیت و خدایی بشری قایل شده اند. زیرا سفاحی که از کشتن ابو سلمه آن هم از راه مکر و حيله خودداری نمی کند (۱) از هیچ گونه اتهام و ایرادی که می توانست به وی نسبت دهد دریغ نمی کند.

نتیجه

آنچه از مجموع این نوشته ها به دست می آید و از سیر استعمال کلمه «سبئی» استفاده می شود. این است که: این کلمه در اصل نام قبایلی از یمن بود، سپس در دوران های مختلف به وسیله حکومت های وقت آن هم در کوفه و اطرافش تحریف گردیده و در مقام نکوهش و (نیزبه القاب) در شیعیان و گروه علاقمندان علی بن ابی طالب (علیه السلام) به کار رفته است و این کلمه در آن دوران، کوچکترین دلالت و اشعاری به مفهوم مذهبی - که در دوران های اخیر در آن معنی اشتهاار پیدا نموده است - نداشته است و اساساً در آن دوران، کسی مذهب و یا فرقه ای را بدین نام و نشان نمی شناخته است، ولی بعدها یک

باورقی:

۱- طبری و تاریخ نویسان دیگر شرح داده اند که چگونه سفاح ابو سلمه را به قتل رسانید.

تحریف دیگری در این کلمه رخ داد که بعد از معنای اصلی و اولی و سپس از معنای دوم نیز در یک معنای سوّم تحریفی دیگر به کار رفت و درباره یک گروه جدید مذهبی که اصلاً در اسلام چنین مذهبی با آنچنان عقایدی وجود نداشته به کار رفته چنانکه در فصل آینده به توضیح این حقیقت خواهیم پرداخت.

معنای سبئیّه در افسانه سیف

اَنَّ السَّبَّئِيْنَ اَتْبَاعَ عَبْدِاللهِ بَنِ سَبْأٍ.

سبئیّه گروهی هستند که در عقیده از عبدالله بن سبأ پیروی نموده اند.

سیف بن عمر

افسانه سبئیّه

وضع درباره واژه « سبئیّه » از دوران زیاد بن ابیه تا اوایل قرن دوم هجری، به همان منوال بود که در فصول پیش بیان گردید و به جز در مقام انتقاد و نکوهش، آن هم تنها در محیط کوفه و توابع آن، در معنای دیگری به کار نمی رفت، و به هیچ مفهوم مذهبی و عقیده ای دلالت نداشت، تا این که در اوایل قرن دوم هجری « سیف بن عمر تمیمی » که از خاندان عدنان و ساکن کوفه بود افسانه سبئیّه را ساخت و در این افسانه ساختگی خود، مفهوم و مدلول سبئیّه را از نام قبیلّه بودن که معنای اصلی آن می باشد، و از مفهوم سرزنش و نکوهش که معنای سیاسی آن است به انتساب به فرقه مذهبی که پیروی از « عبدالله بن سبأ » می کرده اند تغییر داد و عبدالله بن سبأ را هم به صورت و قیافه شخصی

نشان داد که قبلاً از یهودی و از مردم یمن بوده و در دوران عثمان اسلام را پذیرفت و عقیده به وصایت و رجعت را اختراع نموده و در افسانه ای که سیف ساخته گفته است که عده نسبتاً کثیری از مسلمانان از این « عبدالله بن سبأ » ی موهوم پیروی نموده اند و افرادی از اصحاب خاصّ رسول خدا که از پیروان و شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده اند با عده کثیر دیگری از شیعیان علی راه و روش وی را پذیرفته اند. همه آنان را به علت پیروی کردن از عبدالله بن سبأ، گروه « سبئیّه » نامیده است.

باز به گفته سیف، کسانی که عثمان را به قتل رسانیده و با علی بن ابی طالب بیعت نمودند، همان « سبائی ها » و پیروان عبدالله بن سبأ بودند.

باز همان سبائی ها بودند که در جنگ جمل پس از آنکه طرفین جنگ آماده صلح و سازش بودند، دوباره آتش جنگ را شعله ور ساخته و لشکریان علی و عایشه را به جان هم انداختند که سیف همه این مطالب را در کتاب خود « الجمل و مسیر علی و عایشه » ضبط و درج نموده است. (۱) این افسانه در اوایل قرن دوم هجری به وسیله « سیف » ساخته شد و چون تنها نقل کننده این افسانه سیف بود رواج و انتشار پیدا نکرد تا آنکه مورخان بزرگ مانند طبری (در گذشته ۳۱۰هـ) این افسانه را از کتاب سیف گرفتند و در تاریخ خود نقل نمودند سیف به وسیله این مورخان به هدف خود نایل آمد و ساخته های وی رواج یافت و از انتشار کم نظیری برخوردار گردید.

باورقی:

۱- به جزء اول این کتاب رجوع شود.

تاریخ پیدایش و اشتهار معنای جدید سبئیّه

قبل از رواج یافتن افسانه سیف درباره عبدالله بن سبأ و گروه سبئیّه، این کلمه در اصل تنها به انتساب به قبایل سبئیّه دلالت می کرد. همچنان که این مطلب را در نسب روایاتی که صاحبان صحاح شش گانه از آنها نقل حدیث نموده اند مشاهده کردیم.

باز در دوران زیاد بن ابیه و مختار و ابوالعباس سفاح، این کلمه تنها در کوفه گاهی به صورت « نَبْزَه الْقَاب » نسبت به قبایل سبئیّه که از شیعیان علی (علیه السلام) بوده اند به کار رفته است، ولی پس از انتشار افسانه سیف، این کلمه، در انتساب به یک گروه جدید مذهبی که مؤسس آن عبدالله بن سبای یهودی باشد معروف گردید و بعد این تاریخ، کم کم استعمال این کلمه در معنای اصلی و اولیه که انتساب به قبایل سبائی ها می باشد، و همچنین استعمال آن در معنای دوش که سرزنش و نکوهش مخالفان حکومت وقت بود، متروک و فراموش گردید و به همان معنای مذهبی ساختگی اختصاص یافت تو در آن معنا اشتهار پیدا نمود (۲) و « سیف » این حکم را نخست در افسانه خویش تنها به فرقه ای نام گذاری کرده بود که به وصایت و خلافت بلافضل علی بن ابی طالب قایل

باورقی:

۱- از این بررسی چنین برمی آید که « سبئیّه » در سه مرحله و بر سه معنا به کار رفته است: معنای اصلی که نام قبیله ای از یمن بوده معنای سیاسی که در دوران حکومت زیاد و ابن زیاد و سفاح و آن هم تنها در کوفه پیدا شده است و معنای مذهبی که نام گروه جدید مذهبی می باشد که بعد از انتشار افسانه های سیف در همین معنی مشهور گردیده است.

بودند، ولی بعداً در افسانه های دیگری که به نام همین فرقه و گروه خیالی ساخته شده است معنای دیگری پیدا نموده و در گروهی که به الوهیت و خدایی علی بن ابی طالب (علیه السلام) معتقد باشند استعمال گردیده است.

مشروح این سیر و تحوّل

سیف بن عمر در اوایل قرن دوم در کوفه زندگی می کرد و افسانه های خود را در این دوران ساخته است و انگیزه او در این دروغ سازی و افسانه بافی دو چیز بوده است:

۱- تعصّب شدید وی به نفع قبایل عدنانی - که خود وی نیز به آنها منتسب بود - در برابر قبایل قحطانی یمنی.

۲- بهم زدن و مشوّش ساختن تاریخ اسلام به انگیزه زندقه و بی دینی و عداوتی که وی با اسلام داشته است.

توضیح اینکه: یاران و طرفداران علی بن ابی طالب (علیه السلام) و شیعیان او را قبایل قحطانی یمن تشکیل می دادند، و این قبایل هم همان سبئیه می باشند که در صف مقابل عدنانی ها قرار گرفته بودند و از زمان علی (علیه السلام) تا دوران حکومت بنی امیه همیشه با حکومت های ستمگر وقت علناً مخالفت می روزیدند، مخصوصاً با حکومت خاندان امیه - که سیف شخصاً طرفدار این حکومت بود - به مبارزه برمی خواستند و این قبایل سبئی درست برخلاف عدنانی ها معتقد بودند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) علی بن ابی طالب (علیه السلام) را برای خود وصی معین نموده است. به طور کلی این بود

خصوصیات اعتقادی و موقعیت سیاسی و اجتماعی قبیله های قحطانی و یا سبئیّه در برابر قبیله های عدنانی از طرف دیگر سیف بن عمر - طبق همان تعصّب شدید قبیله‌گی و عداوت با قبایل سبئیّه و زندقه ای که داشت - می‌خواست مردم را در موضوع خلافت و امامت به شک و تردید بیندازد و طرفداران عقیده به وصایت و امامت علی (علیه السلام) را - که معمولاً همان قبایل سبئیّه قحطانی بودند - افرادی منحرف و مغرض و در انظار مردم افرادی مرموز و نادان معرفی کنند و عقیده آنها را در اینگونه مسایل و موضوعات خالی از هر گونه اعتبار و ارزش نشان دهد.

سیف بدین منظور، افسانه عبدالله بن سبأ را ساخت و او را از صنعاء یمن معرفی کرد و گفت که: مؤسس و سرمنشأ عقیده به وصایت علی همان عبدالله بن سبأ بوده است نه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و سبئیّه هم همان گروهی هستند که در این عقیده از عبدالله بی سبأ پیروی می‌کنند و آنگاه که سیف این افسانه را ساخت، و در فکر مسلمانان آمادگی انحراف و بدبینی ایجاد نمود، و در افسانه خویش اکثر بزرگان صحابه را که شیعه علی بودند از این گروه تازه تأسیس مذهبی که خود وی ساخته بود معرفی کرد، و افرادی مانند ابوذر و عمار یاسر، حجر بن عدی، صعصعۀ بن صوحان عبدی، مالک اشتر، کمیل بن زیاد، عدی بن حاتم، محمد بن ابو بکر، محمد بن ابی حذیفه و افراد سرشناس دیگری را از اعضا و سران این گروه قلمداد نمود.

و اگر در دوران خود سیف لفظ «سبئیّه» در کوفه مفهوم و معنای اعتقاد به الوهیت و خدایی علی را در بر داشت هیچگاه سیف از نقل آن خودداری نمی‌نمود و نیاز و حاجتی نداشت تا افسانه تازه ای بسازد و عقیده سبئی ها را در موضوع وصیت پیامبر نسبت به امیر مؤمنان را نیز برای نکوهش افراد مورد نظرش در آن بگنجانند، زیرا مسأله عقیده به الوهیت علی (علیه السلام) در مقام انتقاد و نکوهش رساتر و کاری تر از مسأله خلافت و وصایت علی بن ابی طالب

(علیه السلام) می باشد.

در اینجا باید این نکته را نیز اضافه کنیم که تا اواخر قرن سوم هجری در هیچ کتاب و تالیفی برای کلمه « سبئیّه » پس از معنای انتساب به قبایل یمانی معنایی نیافتیم به جز همین معنایی که سیف در افسانه عبدالله بن سبأ آورده است و می گوید: سبئیّه گروهی می باشند که به وصایت و خلافت بلا فصل علی (علیه السلام) معتقد می باشند.

ولی از اواخر قرن سوم و از اوایل قرن چهارم به بعد در کتابها و تالیفاتی که علمای ادیان و عقاید به عنوان کتب « ملل و نحل » تألیف کرده اند آمده است که عبدالله بن سبأ و پیروان وی - که سبئیّه نامیده می شوند - معتقدند که علی (علیه السلام) کشته نشده است و او اصلاً نمی میرد و او خداست و آن حضرت، عبدالله بن سبأ یا طرفداران او را روی همین عقیده آتش زد.

پس به طوری که ملاحظه می کنید مدلول و مفهوم سبئیّه از انتساب به قبایل یمنی تدریجاً به مفهوم نکوهشی برای بعضی از افراد تغییر معنا داده و سپس به معنای انتساب به یک گروه جدید مذهبی که به وصایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) معتقد باشند تغییر یافته و پس از آن به مفهوم یک گروه مذهبی دیگر که به الوهیت و خدایی علی بن ابی طالب (علیه السلام) معتقد باشند تغییر و تحوّل پیدا نموده است و آنگاه در اطراف « سبئیّه » و « ابن سبأ » افسانه های زیاد و بی حدّ و حساب بافته شده است.

انگیزه جعل و عامل رواج

باید دید که این تغییر و تحوّل چرا پیدا شده است؟! و این مطالب بی اساس

چرا بافته شده است؟! و چگونه در میان مسلمانان و در کتابها منتشر و رایج گردیده است؟!

در توضیح این مطلب باید بگوییم: سیف بن عمر با ساختن افسانه سبئی و دیگر افسانه ها می خواست که از رؤسا و بزرگان قبایل خود: عدنان که همه صاحبان سلطه و حکومت در هر دوران بوده اند از خلفای بنام راشدین تا اموی ها، دفاع و حمایت کند و آنها را از هر خورده گیری که از آنها شده، تبرئه و منزّه نماید، و متقابلاً تمام شرور و گناهان را به افراد قبایل قحطان سبئی که جبهه مخالفت عدنانی ها و حکومت های وقت را تشکیل می دادند ببندد، و آنان را سخت بکوبد. سیف از این راه توجّه و رضای خاطر قبیله خود عدنان و صاحبان زور و سلطه را جلب کرده و آنها را با افسانه سازی خود، راضی و خشنود ساخته و نیز با افسانه های خود لباس دفاع از صحابه ای که زمام حکومت و زور در دستشان بود پوشانده و افسانه های خویش را به زیور جانبداری از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله) جلوه گر ساخته و بدین وسیله از ایرادها و انتقادهایی که به مشهورین صحابه و قدرت مندان قرن اوّل اسلام وارد می آمد دفاع گردیده و قهراً طرفداری و حمایت عموم مردم را از افسانه هایش جلب کرده است.

سیف با این روش توانست رواج افسانه های خویش را تضمین کند و با مرور زمان برای انتشار و پیشرفت ساخته های خود پشتوانه اساسی و پشتیبان محکمی فراهم آورد.

و به همین جهت بود که کتاب « جمل » سیف که افسانه عبدالله بن سبأ را در بر داشت بعد از انتشارش دست به دست گشت و افسانه های آن، دهان به دهان نقل گردیده و قلم ها نیز همان داستان ها را از کتاب وی گرفته به کتب دیگر منتقل نمودند، سپس آنچه را که درباره افسانه « سبئی » قلم های مورّخینی مانند طبری و امثال وی به کتابهای تاریخ وارد کرده بود به همان صورتی که سیف ساخته بود و بدون کم و زیاد به حال خود باقی ماند و به دست نسل های

بعدی رسید.

تحوّلات در افسانه سبئیّه

ولی آنچه را که از افسانه عبدالله بن سبأ بر سر زبان ها افتاده بود و به صورت افسانه عامیانه در آمده بود، تدریجاً و با مرور زمان در میان مردم رشد و پرورش پیدا کرد و دایره وسیعتری برای خود باز کرد و تغییرات و تحوّلّات فراوانی در آن پدید آمد تا این که افسانه ابن سبأ، به صورت دو افسانه در آمد:

اول- افسانه ای که سیف ساخته بود، و در کتابها ثبت گردیده بود.

دوم- افسانه ای که پس از تغییر و تحوّل افسانه سیف بر زبان های مردم پدیدار گردیده بود در آن هنگام که علمای ملل و نحل درباره عقاید و مذاهب مردم به نوشتن کتابهایی آغاز نمودند، علاقه فراوان داشتند که در بیان شماره فرقه ها و گروه های مذهبی از یکدیگر پیشی گیرند، مدارک ایشان در آنچه در کتابهای خود درباره فرقه های مذهبی می نوشتند همان بوده که مردم عصر ایشان می پنداشتند این مؤلفین هر چه که از مردم درباره عقیده ها می شنیدند به صورت واقعیّتی در شرح حال آن فرقه ها گروه های مذهبی در کتابهایشان نقل می نمودند و بدین گونه بر شماره مذاهب و عقاید اسلامی اضافه نمودند بدون اینکه درباره نوشته ها و نقلیات خود کوچکترین تحقیق و بررسی به عمل بیاورند سپس نویسندگان و مؤلفان نوع دیگری از فرهنگ ها، مانند ابن قتیبه و ابن عبد ربّه پدید آمدند و در فنون مختلف ادب و تاریخ کتاب نوشتند.

این مؤلفان اخبار و فرقه های مذهبی گرفته شده از زبان عوام الناس را از کتابهای ملل و نحل گرفته و در کتابهای خود آوردند، و هیچ تحقیق و بررسی در سند یا متن آنها نکردند.

پس از ایشان مؤلفین کتابهای دیگر مانند ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه از کتابهای نام برده، آن مطالب را، بدون هیچ تحقیق و بررسی به کتابهای خود منتقل کرده اند. طبق همین سلیقه و روش، پاره ای از این نویسندگان داستان سبئی را در نوشته های خود از زبان مردم و از دهان این و آن گرفته و در کتابهای خود منتقل کرده اند و بدین صورت این افسانه ها از زبان مردم به کتابها راه یافته و از کتابهایی به کتابهای دیگر منتقل گردیده است و بدین ترتیب افسانه عبدالله بن سبأ که در اصل یک افسانه بوده، به تدریج دو افسانه شده:

یک- افسانه سیف که به صورت اولی باقی مانده است.

دو- افسانه ای که بر سر زبان های مردم بوده و با مرور زمان و تکرار نقل ها تحوّل و تغییر یافته نمو و پرورش پیدا کرده و در اثر این تغییر و تحوّل در افسانه عبدالله بن سبأ و دگرگونی هایی که در آن به عمل آمده، خود عبدالله بن سبأ نیز به صورت دو شخص در آمده و برای نویسندگان سبب اشتباه و تشویش گردیده که به یاری خدا در فصل آینده شرح آن را بیان می کنیم.

عبدالله بن سبأ کیست؟

... و لم نجد فی کتابِ نسبِ عبدالله بن سبأ.
هزاران کتاب را بررسی نمودیم ولی اثری از نسب عبدالله بن سبأ نیافتیم.

مؤلف

در آغاز سخن گفتیم که در این بخش از کتاب سه کلمه را بررسی خواهیم کرد: «سبئیة»، «عبدالله بن سبأ» و «ابن السوداء».
در فصول پیش حقیقت (سبئیة) و سیر تحوّل معنای این کلمه را در دوران های مختلف و تحریف آن را - از معنای اصلی به معنای سیاسی و از آن معنا به یک معنای مذهبی - شناختیم. اینک در این فصل می خواهیم حقیقت عبدالله بن سبأ را بررسی کنیم تا این قهرمان افسانه ای را بهتر بشناسیم.

نسب عبدالله بن سبأ در کتب دست اول

کلمه عبدالله بن سبأ از چهار لفظ «عبد» و «الله» و «ابن» و «سبأ» تشکیل شده و هر چهار لفظ از کلمات اختصاصی زبان عرب است و این خود

دلیل محکم و گواه روشنی است که این پدر و پسر یعنی: «عبدالله» و «سبأ» بایستی هر دو از عرب باشند و سازنده این افسانه، یعنی سیف بن عمر نیز عبدالله بن سبأ را به صراحت از مردم صنعای یمن معرفی می کند! و تمام مورّخین و نویسندگان، دوره فعالیت و نشاط ابن سبأ را به دوران عثمان بن عفان و علی امیر مؤمنان (علیه السلام) محدود و معین ساخته اند و دوران نشاط و فعالیتّی که برای وی ذکر نموده اند، از دهه چهارم قرن اول هجری تجاوز نمی کند و تمام افسانه ها و داستانهایی که در اطراف عبدالله بن سبأ بافته شده است نشان می دهد که او از مشاهیر و افراد معروف و سرشناس عصر خویش بوده است.

با این مقدمات سه گانه معلوم می گردد که عبدالله بن سبأ مردی عرب، و فرزند یک مرد عرب بوده و در دهه چهارم از قرن اول هجری و در دوران عثمان و علی (علیه السلام) در جزیره العرب می زیسته و در امور دینی و سیاسی مسلمانان فعالیتّ چشمگیری داشته و بدین سبب مرد معروف و سرشناس آن عصر بوده است.

و از اینجاست که یک اشکال غیر قابل حل پیش می آید و آن این است که در جزیره العرب در قرن اول اسلامی تا دوران خلفای اموی، مردی از عرب در تاریخ یافت نمی شود که نامش و نام پدرش و محل زندگی و فعالیتش معلوم باشد معروف و سرشناس و رهبر فکری مردم هم باشد، ولی نام جد و سلسله پدرانش شناخته نشود، زیرا عرب ها در حفظ انساب خود آنچنان تلاش پیگیر و فوق العاده ای داشتند که این تلاش به سر حد غلو و افراط می رسیده است تا جایی که نه تنها درباره انساب افراد خود ده ها کتاب تألیف و تدوین کرده اند، بلکه برای حفظ انساب اسبهای خویش نیز توجه خاصی داشته اند که حتی دانشمندانی در نسب اسبها کتابها نوشته اند مانند ابن الکلبی (در گذشته ۲۰۴ ه) که کتاب او در نسب اسب ها به نام «انساب الخیل» در دسترس می باشد و

اینک درباره تاریخ آن عصر اسلام و تراجم اهلش و انساب ایشان و سایر فنون ادب آن عصر هزاران جلد کتاب خطی و چاپی در اختیار و دسترس ما قرار دارد و در هیچ یک از این کتابها از نسب عبدالله بن سبأ خبری نیست.

پس عبدالله بن سبأ کیست؟ نام جد وی چیست؟ پدران و اجدادش کی اند؟ و سلسله نسبشان به چه کسی منتهی می گردد؟ و از کدام قبیله و تیره بوده اند؟ و چرا هیچ یک از علما و دانشمندان و نویسندگان با اینکه در نقل افسانه و داستان های مربوط به عبدالله بن سبأ اهتمام زیادی داشته اند، ولی با این حال درباره مطالبی که اشاره کردیم سکوت اختیار نموده، هیچ سخن و مطلبی درباره نسب وی به میان نیاورده اند؟!

ما که ده ها سال است در مدارک و مصادر بحث های مختلف اسلامی تحقیق و بررسی می کنیم تا حال پاسخ این سؤالات را در جایی ندیده ایم و درباره نسب عبدالله بن سبأ به کوچکترین سخن و مطلبی نرسیده ایم و در این باره اثری نیافتیم.

عبدالله بن سبأ که بوده است؟

در کتاب « الامامه و السیاسه » ابن قتیبہ (درگذشته سال ۲۷۶هـ) آمده است: **فقام حجر بن عدی و عمر بن الحمق الخزاعی و عبدالله بنی وهب الراسبی علی علی فسالوه عن ابی بکر و عمر... (۱)**

و در کتاب الغارات ثقفی (ت ۲۷۳ هـ) آمده است:

باورقی:

۱- الامامة و السیاسة (ج ۱/۱۴۲).

« دخل عمرو بن الحمق و حبة العرنی و الحارث بن الاعور و عبدالله بن سبأ على امير المؤمنين بعد ما افتتحت مصر و هو مغمومت حزين فقالوا له: بين لنا ما قولك في ابي بكر و عمر... » (۱) در این دو کتاب آمده است که چند تن از اصحاب امير المؤمنين به نزد آن حضرت رفته و سؤال از نظر آن حضرت درباره ابو بكر و عمر نمودند که از جمله ایشان در كتاب الامامة والسياسة عبدالله وهب راسبي، و در غارات ثقفی عبدالله بن سبأ نامیده شده است که در ظاهر با هم اختلاف دارند و این اختلاف را بلاذری در گذشته سال ۲۷۹ هـ. در انساب الاشراف حل کرده است و داستان را چنین نقل کرده:

«حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق الخزاعي و حبة بن جوبين الجبلی ثم العرنی و عبدالله بن وهب الهمدانی و هو ابن سبأ فسالوه عن ابي بكر و عمر...» (۲)

بلاذری همین داستان را ذکر کرده سپس گفته: « و عبدالله بن وهب همان ابن سبأ است » بنابراین عبدالله بن سبأ، عبدالله بن وهب می باشد. سعد بن عبدالله اشعری (در گذشته ۳۰۰ یا ۳۰۱ هـ) در کتاب خود «المقالات و الفرق» نیز همین سخن را گفته است آنجا که درباره فرقه ها و گروه های غالی و تندگرای اسلامی می گوید: «اولین گروه از گروه هایی که غلو کردند و راه افراط و تندروی را پیمودند، گروهی هستند که «سبئیة» نامیده می شوند و آنان پیروان عبدالله بن سبأ می باشند که همان عبدالله بن وهب راسبی است...». باز می گوید: یکی از اقسام گروه های غالی نام برده، سبئیة می باشند و آنان پیروان عبدالله بن سبای راسبی هستند. ابن ماکولا (در گذشته ۴۷۵ هـ) در کتاب «الاکمال» در ذیل لغت سبئی ضمن شماره و تعداد سبائیان می نویسد که یکی

پاورقی:

۱- الغارات، ثقفی انتشارات انجمن آثار ملی شماره ۱۱۴ (ج ۳۰۲/۱).

۲- انساب الاشراف (ج ۳۸۳/۲۲) ط. مؤسسه اعلمی بیروت سال ۱۳۹۴ هـ.

از سبئیان عبدالله بن وهب سبئی رئیس خوارج است.

ذهبی (در گذشته سال ۷۴۸ه) در کتاب خود «المشتبه» در ذیل واژه سبئی می گوید: عبدالله بن وهب سبئی رئیس و سرپرست خوارج بود. باز ذهبی در کتاب دیگرش «العبر» در آنجا که حوادث سال ۳۸ را بیان می کند می گوید: و در این سال جنگ نهروان در میان علی و خوارج واقع گردید و در این جنگ بود که رئیس و سرپرست خوارج عبدالله بن وهب سبائی کشته شد.

ابن حجر (در گذشته ۸۵۲ ه) در کتاب خود «تبصیر المتنبّه» می گوید سبئی ها گروهی هستند و از آنها است عبدالله بن وهب سبائی رئیس و سرپرست خوارج.

مقریزی (در گذشته ۸۴۸ ه) در کتاب خود «الخطط» می گوید در عصر علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود که «عبدالله بن وهب بن سبأ» معروف به «ابن السوداء سبئی» قیام کرد و این عقیده را به وجود آورد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) برای بعد از خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) را وصی و جانشین قرار داده و او را به امامت معین نموده است و باز همین «عبدالله بن سبأ» عقیده به رجعت علی و پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در میان مسلمانان به وجود آورد و چنین گفت که: «علی بن ابی طالب زنده است و جزئی از خدا در وجود وی حلول کرده است» و از همین «ابی سبأ» است که انواع فرقه ها و گروه های غالی و تندرو رافضی به وجود آمد.

عبدالله بن سبأ همان عبدالله بن وهب است

با در نظر گرفتن مطالبی که در صفحات پیش آوردیم این سؤال پیش می آید که بالاخره این عبدالله کیست؟ نسبش به کجا و کدام شخص می رسد؟ و داستانش چه بوده است؟!

آنچه بعد از تحقیق و بررسی در پاسخ این سؤالات می توان گفت این است که: وی عبدالله بن وهب بن راسب بن مالک بن میدعان بن مالک بن نصر الازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ است و بنابراین که نسب وی به راسب و ازد و سبأ می رسد وی سبائی و ازدی و راسب نامیده می شود.

و در زبان عرب نسبت دادن به تبار مانند نسبت دادن به پدر شایع است گویند بنی هاشم و بنی امیه فرزندان هاشم و فرزندان امیه که در اینجا جمع افراد قبیله را به تبارشان نسبت داده اند گاه نیز فرد نامداری را به تبارش نسبت دهند مانند اینکه به پیامبر اسلام گویند «ابن هاشم» به جای آنکه بگویند ابن عبدالله و حضرت اش را به پدر نسبت دهند.

روی همین قاعده عبدالله بن وهب سبائی را به تبارش نسبت داده و گفته اند «ابن سبأ» و مقصود علمای نسب شناسی از ابن سبأ نیز همین است درباره عبدالله بن وهب آوردیم.

حال بررسی کنیم این عبدالله بن وهب راسبی سبائی که او را ابن سبأ گفته اند که بوده؟

این عبدالله سبائی به «ذی الثفئات» یعنی پینه بسته ملقب گردیده است، زیرا در اثر کثرت سجود در کف دست ها و زانوهای وی پینه های مانند پینه

زانونی شتران به وجود آمده بود.

این عبدالله سبائی در جنگ های علی بن ابی طالب (علیه السلام) در رکاب او بود و چون در جنگ صفین جریان تحکیم پیش آمد و عده ای از خوارج در این مسأله با علی بن ابی طالب مخالفت ورزیدند، و در برابر وی جبهه گرفتند. عبدالله نیز با آنها بود. این مرد بغض و عداوت علی (علیه السلام) را آنچنان در دل گرفت که آن حضرت را جاهد و منکر خدا می نامید و افراد دیگر خوارج در منزل او اجتماع نمودند و او در میان این عده خطبه ای ایراد کرد و آنها را به زهد و ترک دنیا تشویق و به آخرت و کوشش درباره جهان آخرت ترغیب نمود سپس گفت: برادران! هرچه زودتر از این آبادی که مردمان ستمگر در آن سکونت دارند خارج شویم و در دهات و کوهپایه ها و یا در شهرهای دیگر سکونت کنیم این بدعت های گمراه کننده را انکار کنیم بهتر است! (۱)

این عده در دهم شوال سال ۳۷ هجری با همان عبدالله بیعت نمودند و او را به عنوان خلیفه پیامبر به زعامت و سرپرستی خود برگزیدند. سپس تک تک و پنهانی از کوفه خارج گردیدند. امام (علیه السلام) که اوضاع را چنین دید، با لشکریانش به تعقیب آنان پرداخت و نرسیده به رود نهروان به آنها رسید و با ایشان جنگید در این جنگ عبدالله بن وهب سبائی راسبی به وسیله هانی بن زیاد خصفی و زیاد بن خصفه کشته شد و همه افرادی که با عبدالله بن وهب بودند در این جنگ کشته شدند و تنها عده معدودی از آنان که تعدادشان بیش از ده نفر نبود نجات یافتند.

این بود عبدالله سبائی که در عصر امام (علیه السلام) وجود داشته و تاریخ

پاورقی:

۱- ابن حزم می گوید: عبدالله بن وهب معروف به « ذوالثغفات » اول کسی بود که در جنگ نهروان زمام امور خوارج را به دست گرفت و در همان جنگ نیز به قتل رسید در صورتی که قبلاً از نیکان تابعین بود پناه می بریم به خدا از عاقبت سوء. (جمهره الانساب ۳۸۶).

صحیح به جز وی کسی را بدین نام و نشان در آن زمان نشناخته و معرفی نکرده است. (۱)

آخرین نتیجه

بنا بر آنچه در معرفی و شناخت عبدالله بن سبأ گفته شد هر حدیث و یا حادثه و داستانی که به نام عبدالله سبأ نقل گردیده است اگر با این عبدالله بن وهب سبائی تطبیق می کنند امکان وقوع و صحت دارد، و اگر با تاریخ و زندگانی وی تطبیق نکند چنین حدیث و داستانی وجود نداشته و غلط و ساختگی می باشد و افسانه ای بیش نمی تواند باشد، زیرا غیر از عبدالله بن وهب عبدالله سبای دیگری در آن عصر وجود نداشته است، و این عبدالله بن وهب سبئی هم نه مؤسس و به وجود آورنده فکر وصایت و امامت امیر مؤمنان (علیه السلام) بود و نه مؤسس عقیده به الوهیت و خدایی وی، بلکه او تنها سرپرست و رئیس خوارج بود که با علی بن ابی طالب (علیه السلام) به جنگ و محاربه برخاستند. بنابراین نه مطالبی که سیف درباره وی نقل نموده و مورخان از او گرفته اند صحیح و درست است و نه آنچه را که صاحبان ملل و نحل درباره وی آورده اند اساس و حقیقت دارد. آری در این میان بعضی از روایاتی که در کتب حدیث

باورقی:

۱- همان عبدالله بن وهب سبئی است که با حذف کلمه وهب و تغییر یافتن « یاء » سبئی به « الف » به عبدالله بن سبأ تحریف گردیده است وگرنه کسی به نام « عبدالله » و فرزند « سبأ » با همان خصوصیات - که در کتب تاریخ و عقاید آمده است - وجود ندارد چنانکه چگونگی این تحریف را در صفحات آینده خواهید خواند.

شیعه به نام همان عبدالله و درباره وی آمده است می تواند صحیح باشد مانند روایتی که می گوید: ابن سبأ در مورد دست بلند کردن به سوی آسمان به هنگام دعا به امیر مؤمنان (علیه السلام) اعتراض نموده و این موضوع را مخالفت با روح توحید و یگانه پرستی تلقی کرد.

و روایت دیگری که می گوید: «ابن سبأ را در اثر گفتاری که از او شنیده شده بود به حضور امام (علیه السلام) آوردند و آن حضرت سخنش را تصدیق و تصحیح نموده سپس آزادش کرد».

این بود خلاصه آنچه درباره عبدالله بن سبأ و داستانهای که به نام وی نقل شده و از راه بررسی ها و مقایسه و ارزیابی حوادث و وقایع تاریخی به دست آمده است. حال باید دید ابن السوداء کیست و چه معنایی دارد؟

ابن سوداء کیست و چیست؟

وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ.

با القاب زشت و زننده همدیگر را سرزنش نکنید.

قرآن کریم

گفتیم که در این بخش سه کلمه را مورد بحث قرار خواهیم داد «سبئیة»، «عبدالله بن سبأ» و «ابن سوداء» در دو فصل گذشته «عبدالله بن سبأ» و «سبئیة» را بررسی نمودیم. اینک در این فصل نیز به بررسی ابن السوداء می پردازیم.

کلمه «ابن السوداء» علم و اسم خاص کس و یا شخص نیست، بلکه این کلمه تعبیر و سرزنش و به عنوان نبزه القاب و عیب جویی می باشد و هر کسی که مادرش کنیز سیاه بوده او را در مقام سرزنش «ابن السوداء» یعنی فرزند زن سیاه می گفتند و با به کار بردن این کلمه مورد نکوهش و عیب جویی واقع می گردید چنانکه: ابن حبیب (در گذشته ۲۴۵ ه) در کتاب خود «المحبر» در فصل «فرزندان زنان حبشیه» پنجاه و نه تن از کسانی را که مادرشان حبشیه بوده اند نام می برد و از جمله «خطاب» پدر عمر خلیفه دوم را می شمارد و درباره او می گوید: حیة مادر خطاب بن نقیل کنیز جابر بن ابی حبیب فهمی بود و گفته شده است که روزی ثابت بن قیس شماس انصاری از روی تمسخر و عیب جویی

به عمر بن خطاب گفت: یا ابن السّوداء، یعنی ای فرزند زن سیاه، و در اینجا بود که خداوند این آیه شریفه را فرستاد:

«وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ بئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ» (۱)

یعنی خویشتن را نکوهش نکنید و یکدیگر را با القاب زشت و زنده نام نبرید چه بد است نام زشت بعد از ایمان؟

در فرهنگ عربی تاریخ قدیم مفهوم و مدلول لفظ «ابن السّوداء» همین معنی بود که گفته شد. خود سیف نیز که قهرمان افسانه خویش یعنی عبدالله بن سبأ را «ابن السّوداء» نامیده منظور وی جر نکوهش و تنابز به القاب چیز دیگر نبوده، مثلاً در آنجا که جریان حرکت مردم برای قتل عثمان را می آورد چنین می گوید: عبدالله بن سبأ مردی بود یهودی مذهب و از مردمان صنعاء مادرش نیز کنیز سیاهی بود و در دوران عثمان اسلام را پذیرفت...

و در بعضی از نقلیاتش او را به «عبدالله بن السّوداء» و در بعض دیگر به «ابن السّوداء» توصیف و معرفی می کند، ولی با مرور زمان، این افسانه تحوّل و تغییر یافته تا به اوایل قرن پنجم هجری رسیده، تا آنجا که عبد القاهر بغدادی، ابن سبأ و ابن السّوداء را دو نفر تصوّر کرده و برای هر یک آنان فعالیتها و تحریک های بخصوصی ذکر نموده تا آنجا که گفته است: این دو نفر گاهی از همکاری و تعاون یکدیگر نیز برخوردار می شدند. آری افسانه و داستان ابن سبأ با مرور زمان این چنین نشو و نما کرده و شخصیت او نیز تعدد پیدا نموده است برای توضیح بیشتر و تکمیل بحث های گذشته خلاصه همین بحث ها را با اضافات لازم در فصل آینده می آوریم.

باورقی:

۱- الحجرات - ۱۱/۴۹.

مدارک بخش سوم

یکم: نسبت سبئی به سبأ بن یشجب

- ۱- انساب سمعانی، صفحه: ۲/۲۸۲ در ذیل واژه سبئی.
- ۲- الاکمال، تألیف ابن ماکولا: ۴/۵۳۲.
- ۳- تبصیر المتنّبّه، تألیف ابن حجر: ص ۷۱۵.
- ۴- جمهره انساب العرب، تألیف ابن حزم: ص ۳۲۹-۳۳۰.
- ۵- تاریخ ابن خلدون: ۱/۱۸ و ۷۰ و ۸۷۱ و ۱۰/۲ و ۱۵.

دوم: شرح حال راویان معروف به سبئی

- ۱- انساب سمعانی در ذیل واژه سبئی.
- ۲- الاکمال، تألیف ابن ماکو در ذیل واژه سبئی.
- ۳- شرح حال ابو هبیره در کتاب جرح و تعدیل، ۲/۱۹۴ و تقریب التهذیب، ۱/۴۵۸ و تبصیر المتنّبّه: ۷۱۵.
- ۴- شرح عماره در التقریب: ۲/۵۰ و استیعاب حاشیه الاصابه: ۳/۲۱ و اسد الغابه: ۴/۵۱ و الاصابه: ۲/۵۰۸.
- ۵- شرح حال حنش در التقریب: ۱/۲۰۵.
- ۶- شرح حال سعد سبئی در الاصابه: ۱/۱۱۱.

سوم: نامه زیاد به معاویه درباره حجر و داستان گواهان

۱- تاریخ طبری: ۱۳۱/۲-۱۳۶.

۲- تاریخ ابن اثیر: ۴۰۳/۳-۴۰۴.

چهارم: شرح حال حجر بن عدی در این کتابها است

۱- طبقات ابن سعد: ۱۵۱/۶-۱۵۴، در باب راویان علی بن ابی طالب (علیه

السلام) از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله).

۲- مستدرک حاکم: ۴۶۸/۳.

۳- استیعاب چاپ حیدر آباد: ۱۳۴/۱-۱۳۵، در شرح حال شماره ۵۴۸.

۴- اسد الغابه: ۳۸۵/۱-۳۸۶.

۵- سیر النبلاء، نوشته ذهبی: ۳۰۵/۳-۳۰۸، شرح حال شماره ۳۱۴.

۶- تاریخ الاسلام، نوشته ذهبی: ۲۷۶/۲.

۷- تاریخ ابن اثیر: ۵۰/۸.

۸- اصابه: ۳۱۵/۱.

پنجم: داستان قیام حجر

۱- تاریخ طبری: ۱۱۱/۲-۱۴۹.

۲- تاریخ ابن اثیر: ۴۰۳/۳-۴۰۴.

شش: شرح حال عمرو بن حمق

۱- استیعاب: ۴۴۰/۲، شرح حال شماره ۱۹۲۳.

۲- اسد الغابه: ۱۰۰/۴-۱۰۱.

۳- اصابه: ۵۲۶/۲، شرح حال شماره ۵۸۳۰.

۴- طبقات ابن سعد: ۱۵/۶.

هفت: سبئیة در دوران مختار: گفتگوی شبت و سحر در طبری
هشت: سبئیة در دوران خلفای عباسی و خطبه سفاح

۱- طبری: ۲۹/۳-۳۰.

۲- ابن اثیر: ۳۱۲/۵-۳۱۶.

نه: افسانه سیف

جلد اول همین کتاب، بخش پیدایش افسانه عبدالله سبأ.

ده: عبدالله بن سبأ همان عبدالله بن وهب سبئی است

۱- مقالات اشعری: ۲۲۰.

۲- اکمال ابن ماکولا در ذیل واژه سبئی.

۳- انساب سمعانی در ذیل واژه سبئی.

۴- المشتبه ذهبی: ص ۳۴۶.

۵- العبر ذهبی: ۱۸۳/۲.

۶- تبصیر المتنبّه ابن حجر: ۷۱۵.

۷- خطط مقریزی: ۱۸۲/۴.

۸- نسب عبدالله سبأ در انساب ابن حزم: ص ۳۸۶.

۹- لقب یافتن عبدالله بن سبأ به (ذی الثفتان) در طبری: ۳۳۸۲/۱ و جمهره

ابن حزم: ۳۸۵/۳.

۱۰- کثرت سجود عبدالله بن وهب در اصابه، ۹۱/۳، شرح حال شماره ۶۳۶۱.

۱۱- داستان همکاری عبدالله بن وهب با خواجه در تاریخ ابن کثیر: ۲۸۹/۷.

- ۱۲- عداوت عبدالله بن وهب با علی بن ابی طالب (علیه السلام) در طبری:
 ۳۳۸۲/۱ و ابن اثیر: ۲۸۶/۳.
- ۱۳- جریان خلافت عبدالله بن وهب در میان خوارج، (جمهره الانساب) ابن حزم/ ۳۸۶، در بیان انساب بنی میدعان.
- ۱۴- قاتلان عبدالله بن وهب در تاریخ ابن اثیر: ۱۹۱/۳.
- ۱۵- تعداد کشته شدگان خوارج در نهروان تاریخ یعقوبی: ۲۹۱/۲ و دیگر کتب تاریخ.

یازده: مطالب مربوط به عبدالله بن السّوداء

- ۱- عبدالله بن السّوداء از یک زن سیاه حبشی بود در کتاب المحبر، نوشته ابن حبیب، ص ۳۰۶.
- ۲- روایت سیف درباره ابن السّوداء: تاریخ طبری، ۲۹۴۲/۱.
- ۳- نام عبدالله بن السّوداء در روایات سیف تاریخ طبری: ۲۹۴۴/۱.
- ۴- نام ابن السّوداء در روایات سیف تاریخ طبری، ۲۸۵۸/۱ و ۲۸۵۹ و ۲۹۲۲ و ۲۹۲۸ و ۲۹۵۴ و ۳۰۲۷ و ۳۱۶۳ و ۳۱۶۵.

فصل ۴: حقیقت چند افسانه

- * افسانه « علی در ابر است »
- * بررسی افسانه « علی در ابر است » و افسانه های دیگر
- * حقیقت افسانه « علی در ابر است »
- * مدارک این بخش

افسانه « علی در ابر است »

قالت السَّبَّيَّةُ: اِنَّ عَلِيًّا (عليه السلام) لم يمت و اَنَّهُ في السَّحَابِ.
سبئیة می گویند: علی نمرده است و در میان ابر است.

علمای ملل و بررسی فرق

در بحث های گذشته این کتاب دروغ های زیادی را که در طول قرن ها در نزد علما و مورّخین و بر زبان و دهان بیشتر مسلمانان شایع و معروف گردیده است نشان دادیم و با یاری پروردگار ضعف و بی اساس بودن آنها را روشن و حقیقت آن را برملا ساختیم؛ مانند: کشت و کشتارهای سرسام آور که در جنگ های ارتداد و دروغ های بهت آور، خرافات خنده داری که در فتوحات اسلامی نقل شده: شعرها، معجزه ها، شهرها، راوی ها و دیگر مطالب و نقلیات بی اساس را در جلد اوّل و دوم این کتاب آورده، یکی یکی مورد بحث قرار دادیم، نتایج بحث و تحقیق و نظرات خود را در این مورد برای محقّقین ارائه نمودیم.

اینک در این بخش کتاب نیز دروغ های چندی را بررسی می کنیم که در کتابهای عقاید و آراء- ملل و نحل- و کتب دیگر تحت عنوان « جاء علیّ فی السَّحَابِ » آمده یعنی: علی در ابر آمد (۱) و ضعیف و بی اساس بودن آنچه را که

باورقی:

۱- سحاب ترجمه اش « ابر » است و علی فی السحاب یعنی علی در ابر است.

در این مورد نوشته اند به خواست خدا ثابت می نماییم و حقیقت و واقعیت این خبر را روشن می سازیم، و با همین موضوع مباحث این کتاب را خاتمه می دهیم، نخست در فصل آینده اخبار و روایاتی که این گونه اکاذیب را در بردارند، و بررسی و تحقیق آنها را در فصول آینده می آوریم.

اخبار و روایات جاء علی فی السحاب

مسلم نیشابوری (درگذشته ۲۶۱ هـ) در کتاب صحیح خود در ضمن روایتی نقل می کند: رافضی ها عقیده دارند بر اینکه علی در میان ابر است و می گویند ما به فرزند وی که برای اصلاح جهان خروج و قیام خواهد کرد نخواهیم پیوست تا آنکه خود علی بن ابی طالب (علیه السلام) از سوی آسمان و از میان ابرها ندا کند و ما را به یاری وی فرا خواند و به قیام در رکابش فرمان دهد.

اشعری (درگذشته ۳۰۱ هـ) در کتاب خود «المقالات» می گوید: و گروهی معتقدند بر اینکه علی بن ابی طالب (علیه السلام) در میان ابر است.

ابو الحسن اشعری (درگذشته ۳۳۰ هـ) نیز در کتاب خود مقالات الاسلامیین در بیان عقیده سبئی می گوید: و اینان یعنی «سبئی ها» در موقع شنیدن صدای رعد می گویند: السّلام و علیک یا امیر المؤمنین (علیه السلام).

و ابو الحسن ملطی (درگذشته ۳۳۷ هـ) می گوید: گروه دوم از سبئی ها بر این عقیده هستند که علی (علیه السلام) نمرده است، و او در میان ابر است، و چون قطعه ابر سفید رنگ و نوارنی و صاف در فضا پیدا شود و رعد و برق تولید کند این گروه به پا خیزند، و دعا و مناجات کنند، و گویند او (علی علیه السلام) بود که در میان ابر از بالای سر ما عبور کرد.

بغدادی (درگذشته ۴۱۹ هـ) در کتاب خود «الفرق بی الفرق» می گوید: بعضی از سبئی ها خیال می کنند: که علی (علیه السلام) در میان ابر است، و رعد صدای او و برق تازیانه او است، و اگر یکی از افراد این گروه صدای رعد را بشنود، می گوید «السّلام علیک یا امیر المؤمنین (علیه السلام)» و از شاعری نقل کرده که در مقام تبرّی و دوری جستن از این گروه چنین سروده است:

و من قوم اذا ذکروا علیّاً یردون السّلام علی السحاب

« یعنی بیزاری می جویم از فرقه ای که چون به یاد علی (علیه السلام) بیفتد بر ابرها سلام می دهند ».

ابن حزم (درگذشته ۴۵۶ هـ) در کتاب «الفصل» می گوید: و سبئی ها که پیروان عبدالله بن سبای حمیری یهودی هستند درباره علی (علیه السلام) معتقدند که... و او در میان ابر است.

و مؤلف «لبدء و التاریخ» می گوید: و امّا «سبئی ها» که به آنان «طیاره» هم گفته می شود، عقیده دارند که آنان نمی میرند، و مردن آنها عبارت است که پرواز نمودن روح شان در تاریکی های شب، و این گروه، باز عقیده دارند بر این که علی (علیه السلام) نمرده است و او در میان ابر است، و چون این گروه صدای رعد بشنوند می گویند: علی (علیه السلام) خشمگین گردیده است.

و اسفرائینی (درگذشته ۴۷۱ هـ) درباره سبئیّه می گوید: و عده ای از این گروه می گویند که صدای «علی» در میان ابر است و رعد صدای وی، و برق تازیانه او است، و چون رعد را بشنوند می گویند: السّلام علیک یا امیر المؤمنین (علیه السلام)! اسفرائینی سپس همان شعر را که در پیش گذشت می آورد.

عثمان بن عبدالله عراقی حنفی (درگذشته حدود سال ۵۰۰ هـ) در کتاب «الفرق المتفرقة» گوید: سحابیه گروهی هستند که معتقدند علی (رضی الله عنه) با هر ابری می باشد، رعد صدای علی است، و هیچ عقد نکاحی نیست مگر آنکه علی در آن حاضر است، و عقدها به گواهی او بسته می شود... تا آنجا که گوید:

ایشان معتقدند که علی (علیه السلام) نمرده، و اینکه به زودی برمی گردد، و از دشمنان خود انتقام می گیرد.

و در تعریف سبائیه گوید: سبائیه گروهی هستند منسوب به عبدالله بن سبأ، و ایشان معتقدند به اینکه علی زنده است و نمرده و او با هر ابری می گردد، و رعد صدای اوست، و به همین زودی باز می گردد، و از دشمنان خود انتقام می گیرد. بدینگونه عثمان حنفی در کتاب فرق خود بر فرقه های مذهبی فرقه سحابیه را افزوده است.

و شهرستانی (در گذشته ۵۴۸ ه) در معرفی سبئیه و گروه هایی که غلو کرده اند می گوید: آنان پیروان عبدالله بن سبأ هستند و خیال می کنند که « علی » زنده است، و جزئی از خداوند در او حلول کرده، لذا مرگ به او راه ندارد، و اوست که در میان ابر می آید، رعد صدای وی، و برق لبخند اوست، و او در آینده به زمین فرود خواهد آمد، و روی زمین را پس از آنکه پر از جور و ستم گردیده است، با عدل و داد پر خواهد کرد.

سمعانی (در گذشته ۵۶۲ ه) در کتاب خود « الانساب » در توضیح سبائی می گوید: و عبدالله سبأ همان است که به « علی » گفت: تو خدا هستی، تا اینکه علی او را به مدائن تبعید نمود، و پیروان عبدالله بن سبأ خیال می کنند که « علی » در میان ابر است، و رعد صدای او، و برق تازیانه وی می باشد، و از اینجاست که شاعر گوید:

و من قوم اذا ذكروا علياً يصلون الصلاة على السحاب

یعنی: و از گروهی - بیزاری می جویم - که هر گاه به یاد علی (علیه السلام) می افتند بر ابر صلوات می فرستند.

و ابن ابی الحدید (در گذشته ۶۵۵ ه) در شرح خطبه ۲۷ نهج البلاغه پس از آنکه مفصلاً گفتگو می کند، می گوید: آنان می گویند که « علی » نمرده است، و در آسمان به سر می برد، و رعد صدای وز و برق تازیانه او می باشد، و چون

صدای رعد به گوش شان می رسد، می گویند: السّلام علیک یا امیر المؤمنین (علیه السلام).

و ابن خلدون (درگذشته ۸۰۸ هـ) در کتاب خود «التعریفات» درباره ابن سبأ می گوید: او معتقد بود که: علی در میان ابر است و رعد صدای او و برق تازیانه وی می باشد، و او در آینده به زمین فرود آمد، و زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود، و پیروان او چون صدای رعد را می شنوند می گویند: و علیک السّلام یا امیر المؤمنین (علیه السلام).

مقربزی (درگذشته ۸۴۵ هـ) در «خطوط» در بیان روافض می گوید: گروه پنجم از روافض همان سبائیان هستند که پیروان عبدالله بن سبأ می باشند، و ابن سبأ همان شخصی است که حضوراً به علی بن ابی طالب (علیه السلام) گفت: تو خدا هستی، و او معتقد بود: که علی ابن ابی طالب کشته نشده و زنده است، و در میان ابر به سر می برد، و رعد صدای او و برق تازیانه اوست، و اوست که در آینده به زمین فرود می آید، روز ابن سبأ سیاه باد...
مقربزی همین گفتار را در فصل (ذكر الحال فی عقاید اهل الاسلام...) نیز تکرار نموده است.

مؤلفان و نویسندگان بعدی هم گفتار و نوشته های اینها را در کتابهای خود نقل نموده اند مانند: فرید وجدی (درگذشته ۱۳۷۳ هـ) که در دائرة المعارف در ذیل لغت عبدالله بن سبأ عین الفاظ و گفتار بغدادی را که در «الفرق بین الفرق» گفته است نقل کرده است.

و همچنین بستانی (درگذشته ۱۳۰۰ هـ) در دائرة المعارف خود گفتار بعضی از نویسندگان گذشته را که در صفحات پیش نقل نمودیم می آورد.

ابن بود گفتار عده ای از علما و مورّخین درباره افسانه «علی در میان ابر» که به یاری خدا فصل آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

بررسی افسانه « علی در ابر است »

كانت للنَّبِيِّ عِمَامَةٌ تَسْمَى بالسَّحَابِ عَمَمَهَا عَلِيًّا.

پیامبر (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت به نام سحاب آن را بر سر علی (علیه السلام) نهاد.

علمای حدیث

در فصل پیش قسمتی از اخبار و نقلیات مربوط به داستان « علی در ابر » را آوردیم و اینک در این فصل به بررسی آن می پردازیم:

نخست باید بگوییم که آیا این علمای بزرگ و مؤلفین نامدار که این سلسله اخبار ضدّ و نقیض را در کتابهایشان آورده اند. آنچه را که با قلم شان می نویسند با عقل و خردشان نمی سنجند؟! آیا به آنچه از قلم شان می تراود توجّه ندارند؟! و آیا بدین نکته متوجّه نیستند که اگر به عقیده سبئیّه امام (علیه السلام) خدای عالمیان است به طوری که سعد اشعری نقل می کند و اگر ابن سبأ می گفت: که علی در حقیقت خدا است به طوری که جرجانی و مقریزی نقل نموده اند، یا اگر به خود او حضوراً می گفت تو خدا هستی به طوری که ابن ابی الحدید آورده است و اگر پیروان ابن سبأ در این عقیده خویش پافشاری نمودند تا جایی که خود امیر مؤمنان همه آنها یا عدّه ای از آنها را سوزاند چنانکه در روایات متعدّدی نقل شده است.

اگر واقعاً عقیده پیروان ابن سبأ درباره امام (علیه السلام) این بوده است پس آنان چگونه وی را در میان ابرها بسته و با جمله « السّلام علیک یا امیر المؤمنین » به او درود می فرستاده اند و امیر مؤمنانش خطاب می کرده اند؟! آیا علی به عقیده آنان خدای عالمیان است یا امیر مؤمنان؟!

من نمی دانم این دانشمندان محقق چگونه به این تناقض روشن و آشکاری که در این گفتارشان وجود دارد توجّه ننموده اند، و این دروغ ها را تصدیق نموده و بر آنها صحّه گذاشته اند! تا آنجا که بعضی از این محققان در مقام ردّ این عقیده برآمده و بر نفی این مطلبی که اساساً دروغ است استدلال نموده اند، مانند بغدادی که در کتاب خود « الفرق بین الفرق » می گوید: ما به طرفداران این عقیده می گوئیم که چگونه می تواند این ادّعی شما که می گوئید - رعد صوت علی و برق تازیانه اوست - درست و صحیح باشد در صورتی که قبل از اسلام و پیش از به وجود آمدن علی همان صدای رعد به گوش مردم می رسید، و همان برق آسمانی دیده می شد، و به طوری که فلاسفه قبل از اسلام در کتابهای خویش درباره رعد و برق بحث ها نموده و در علل و عوامل آنها با اختلاف نظر سخن گفته اند.

و مانند ابن حزم که در ردّ این گروه در کتاب « الفصل » می گوید: کاش می دانستم که او در میان کدام یک از این ابرها است در صورتی که قطعات ابر در فضا فراوان، و در میان زمین و آسمان زیاد است.

این علمای بزرگ این دورغ ها و مطالب خرافی را در کتابهای خود نوشته و بر آنها صحّه گذاشته اند. این اکاذیب و افسانه های خرافی گاهی صرفاً جعل گردیده و گاهی هم از مسخ و تحریف و یا سوء تفسیر یک حقیقت و واقعیت تاریخی به وجود آمده است.

حقیقت افسانه علی در ابر آمد

اتأکم علی فی السحاب.

اینک علی در عمامه سحاب به سوی شما آید.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

در فصول پیش « افسانه علی در ابر » را آوردیم و سپس به بررسی آن پرداختیم و به طور خلاصه گفتیم که: گرچه این افسانه به آن صورت که در کتب ادیان و عقاید آمده است واقعیّت ندارد، ولی این افسانه از یک حقیقت تاریخی سرچشمه گرفته و تحریف شده است و آن اینکه: در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله) غالباً وسایل زندگی را نام می گذاردند و به خصوص این روش در زندگانی پیامبر زیاد دیده می شود در کنز العمال آمده است: که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را عادت چنین بود که نام گذاری می کرد اسلحه جنگی خود را و همچنین مال های سواری خود را و وسایل دیگر را. (۱)

و در کتابهای سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) را استری بود به نام دلدل و درازگوشی به نام عفیر یا یعفور و

باورقی:

۱- کنز العمال چاپ دوم حیدرآباد، ج ۷، ص ۷۲-۷۳.

شترهایی به نام قصواء و جدعاء و عضباء، شمشیرهایی به نام بتار و مخذوم و رسوب و ذوالفقار، علم سیاهی به نام عقاب و عمامه ای سیاه به نام سحاب (۱) که در مواقع مخصوصی بر سر می گذاشت پیامبر (صلی الله علیه وآله) در روز فتح مکه، وارد مکه شد در حالی که عمامه سیاه را بر سر داشت.

این عمامه سیاه را که به نام سحاب بود گاهی بر سر علی می گذاشت و در روز غدیر آن عمامه را به عنوان تاج گذاری بر سر علی گذاشت و گاه علی با آن عمامه می آمد و پیامبر (صلی الله علیه وآله) می فرمود: جاء کم علی فی السّحاب یعنی علی (علیه السلام) در عمامه سحاب آمد و چون معنای سحاب ابر است. این افسانه خرافی از اینجا سرچشمه گرفته است اکنون بدان بررسی می شود.

سحاب در روایات اهل سنت

در نهاییه ابن اثیر در شرح واژه سحاب آمده است نام عمامه پیامبر (صلی الله علیه وآله) سحاب بود.

در لسان العرب و تاج العروس آمده است: در حدیث وارد شده: عمامه پیامبر (صلی الله علیه وآله) سحاب نامیده می شد به این علت که در سفیدی به سحاب و قطعه ابر سفیدی شباهت داشت. (۲)
پاورقی:

-
- ۱- رجوع شود به طبقات ابن سعد چاپ بیروت، ج ۱، ص ۴۵۵-۴۹۲ و دیگر کتابهای سیره.
 - ۲- این دو دانشمند در بیان سبب نامگذاری عمامه پیامبر به اسم سحاب اشتباه کرده و به خطا رفته اند، چه آنکه عمامه پیابر به ابر سیاه شباهت داشت.

در « تاریخ الاسلام ذهبی » و « مواهب اللدنیه قسطلانی » و « انوار محمدیه نبهانی » آمده است که رسول خدا عمامه ای داشت به نام سحاب که آن را از روی کلاه « لاطی » یعنی - چسبیده - بر سر می بست.

و در تاریخ یعقوبی آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه مشکی داشت که سحاب نامیده می شد.

و در سنن ابن ماجه باب « العمامة السوداء » و در سنن نسائی باب « لبس العمام السوداء » و در سنن ابی داود باب « العمام » و طبقات ابن سعد و مسند احمد بن حنبل و انساب الاشراف بلاذری و تاریخ اسلام ذهبی و تاریخ ابن کثیر از جابر نقل شده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در فتح مکه در حالی که عمامه مشکی بر سر داشت وارد این شهر گردید.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) همان عمامه خود را که سحاب نامیده می شد به سر علی بن ابی طالب گذاشت، چنانکه ابن قیم جوزی در کتاب خود « زاد المعاد » در این مورد می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت که سحاب نامیده می شد و این عمامه را بر سر علی بن ابی طالب (علیه السلام) گذاشت و او این عمامه را از روی کلاه بر سر می بست.

و در کنز العمال از ابن عباس نقل می کند که چون رسول خدا عمامه خود سحاب را به سر علی بن ابی طالب گذاشت فرمود یا علی عمامه در نزد عرب به منزله تاج است یعنی: این تاج است که بر سر تو گذاردم و روایاتی که در این زمینه نقل گردیده است دلالت می کنند بر اینکه جریان و بستن رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه خویش را به سر علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روز غدیر بوده در آن روز پیامبر علی را خواست و عمامه ای بر سر وی گذاشت و

پاورقی:

۱- این دو دانشمند در بیان سبب نامگذاری عمامه پیامبر به اسم سحاب اشتباه کرده و به خطا رفته اند، چه آنکه عمامه پیابر به ابر سیاه شباهت داشت.

یک طرف عمامه را به پشت وی انداخت.

حموینی (درگذشته ۷۲۲ هـ) در فرائد السمطین نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه خویش را - که سحاب نام داشت - بر سر علی بن ابی طالب (علیه السلام) گذاشت و دو گوشه آن را به طرف جلو و پشت سرش انداخت سپس فرمود: یا علی به سوی من آی. علی به سمت پیامبر آمد، آنگاه فرمود: به پشت برگرد، علی برگشت، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از جلو و پشت سر علی را با دقت تماشا نمود فرمود: ملائکه در این شکل و قیافه به نزد من آمدند.

و ابن حجر (درگذشته سال ۸۵۲ هـ) در الاصابه از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت می کند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز غدیر خم، عمامه ای سیاه بر سر من بست و گوشه آن بر دوشم (۱) آویخته بود. و در کنز العمال از علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل می کند: که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در روز غدیر، عمامه ای بر سر من گذاشت و گوشه آن را به پشت سرم انداخت.

و در روایتی آمده است که فرمود: رسول خدا دو گوشه آن عمامه را روی دو دوشم انداخت آنگاه فرمود: خداوند در جنگ بدر و حنین فرشتگانی را به یاری من اعزام داشت که بدین گونه عمامه بر سر نهاده بودند.

و در روایت دیگری که باز در کنز العمال نقل شده است چنین آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) با دست خویش عمامه ای بر سر علی گذاشت و دنباله عمامه را به پیش سر وی انداخت سپس فرمود: برگرد، علی (علیه السلام) برگشت، فرمود: رو به سوی من کن! علی رو به سوی پیامبر نمود، آنگاه رسول

پاورقی:

۱- الاصابه ترجمه عبدالله بن بشر به شماره ۴۵۶۶. از این روایتها سبب عمامه سیاه پوشیدن (سادات) از نسل علی بن ابی طالب معلوم می گردد.

خدا (صلی الله علیه وآله) رو به سوی اصحاب کرد و فرمود: تاج های فرشتگان نیز این چنین می باشد و علی بن ابی طالب (علیه السلام) عمامه رسول خدا را که سحاب نامیده می شد بر سر می گذاشت و با آن عمامه به میان مردم می آمد و می گفتند «جاء علی فی السّحاب» علی با عمامه مخصوص پیامبر - که سحاب است - در آمد.

غزالی (در گذشته ۵۲۰ ه) می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت به نام سحاب و آن را به علی بخشید و گاهی علی با همان عمامه ظاهر می گردید و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرمود: «اتاکم علی فی السّحاب».

صفدی (در گذشته ۷۴۶ ه) می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت به نام سحاب که آنها را به علی بخشید، و گاهی که علی را می دید که آن بر سر کرده است می فرمود: «اتاکم علی فی السّحاب» علی با عمامه سحاب به پیش آمد.

علی بن برهان الدّین شافعی حلبی (در گذشته ۱۰۴۲ ه) در «سیره حلبیه» می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت به نام سحاب که آن را به سر علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) گذاشت و گاهی که علی با آن عمامه به حضور پیامبر می آمد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرمود: «اتاکم علی فی السّحاب» یعنی علی دارد با عمامه مخصوص من می آید.

نیهانی در کتاب خود «وسائل الوصول الی شمائل الرسول» می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت به نام سحاب که به علی بن ابی طالبش بخشید و گاهی علی با آن عمامه ظاهر می گردید و رسول خدا می فرمود: «اتاکم علی فی السّحاب».

«اینها نمونه هایی بود از روایاتی که در زمینه بخشیدن پیامبر عمامه خود را به علی و در معنای صحیح «علی فی السّحاب» در کتابهای حدیث و سیره و

لغت اهل سنت آمده است و مانند همین احادیث در کتاب شیعه نیز نقل شده است که نمونه هایی چند از آنها را در اینجا می آوریم.

سحاب در روایات شیعه

اسماعیل (۱) بن امام موسی بن جعفر در کتاب «الجعفریات» به واسطه پدر و اجداد خویش از امیر مؤمنان (علیه السلام) نقل می کند که آن حضرت می فرماید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه ای داشت به نام سحاب و همین روایات را مرحوم نوری (درگذشته ۱۳۲۰ه) در کتاب خود «المستدرک» در کتاب صلاة باب «استحباب التعمم و کیفیت» نقل نموده است.

و کلینی (درگذشته ۳۲۹ ه) در کتاب کافی «کتاب الزی و التجمال باب القلانس» از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از کلاه های یمنی، و از کلاه های سفید و مضر، استفاده می نمود و عمامه ای هم داشت که سحاب نامیده می شد.

باورقی:

۱- اسماعیل فرزند امام موسی بن جعفر (علیه السلام) است نجاشی در رجال خود، ص ۲۱، شیخ طوسی در فهرستش، ص ۲۳-۴۳ می گویند اسماعیل در مصر سکونت داشت و کتابهای زیادی دارد که روایات آنها را کلاً از پدر و اجداد طاهرینش نقل کرده است، و یکی از آن دو روایات همان است که در متن آمده است، منظور نجاشی و طوسی از کتاب اسماعیل همان کتابهایی است که علمای حدیث آنها را «الجعفریات» و گاهی «اشعثیات» می نامند و به راوی این روایات ابو علی محمد بن اشعث کوفی نسبت می دهند، شرح حال اسماعیل را مرحوم نوری در خاتمه مستدرک در فائده دوم، ج ۳، ۲۹۱ و صاحب الذریه در کتاب خود، ج ۲، ص ۱۰۹-۱۱۱ آورده است.

و این روایت را مرحوم فیض (درگذشته ۱۰۹۱ ه) در کتاب « وافی » باب القلائس از ابواب الملابس، و مرحوم محمد بن حسن حرّ عاملی (درگذشته ۱۱۰۴ ه) در وسائل « کتاب الصلاة، باب ما يحتسب من القلائس » آورده اند.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در جنگ خندق عمامه خود سحاب را بر سر علی بست.

مرحوم فضل بن حسن طبرسی (درگذشته ۵۴۸ ه) در مجمع البیان در تفسیر سوره احزاب در آنجا که راجع به جنگ خندق بحث می کند می گوید: در جنگ خندق چون امیر مؤمنان (علیه السلام) خواست به مبارزه و جنگ عمرو بن عبدود حرکت کند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) زره خویش را که « ذات الفصول » نام داشت بر وی پوشاند و شمشیر خود « ذوالفقار » را به دست او داد، و عمامه خود را که « سحاب » نام داشت به دور سر وی بست... و همین روایت را مرحوم مجلسی (درگذشته ۱۱۱۱ ه) در جزء هشتم بحار الانوار، و نوری در مستدرک الوسائل « استجاب التعمم از ابواب احکام الملابس فی غیر الصلاة » و مرحوم قمی (درگذشته ۱۳۵۹ ه) در سفینه البحار ذیل ماده عمم از طبرسی نقل نموده اند و حسن بن فضل طبرسی نیز در باب مکارم اخلاق نبی در کتاب خود « مکارم الاخلاق » نقل می کند که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه مخصوصی داشت که آن را سحاب می نامند و گاهی آن را بر سر می بست و همان عمامه را بر سر علی نهاد و هر وقت علی با آن عمامه ظاهر می گردید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می گفت « اناکم علی فی السحاب » اینک علی در سحاب به سوی شما می آید، و منظور وی از سحاب در این جمله تاریخی همان عمامه مخصوصی بود که خود آن حضرت به علی بخشیده بود.

این روایت را مجلسی در جلد ششم بحار و قمی در سفینه البحار در ذیل ماده سحاب آورده اند.

مرحوم کلینی در کتاب کافی باب عمائم از امام صادق (علیه السلام) چنین

آورده است که روزی رسول خدا عمامه ای بر سر علی نهاد و یک طرف عمامه را از سمت جلو و طرف دیگر را به اندازه پر چهار انگشت کوتاه تر از پشت سر وی آویزان نمود سپس فرمود: یا علی! به پشت برگرد! علی به پشت سر برگشت، سپس فرمود: یا علی به جلو بیا. به جلو آمد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) هم از جلو، و هم از پشت سر به قیافه و هیکل علی نظری انداخت آنگاه فرمود: تاج فرشتگان نیز به همین صورت است.

همین روایت را مرحوم فیض در کتاب «وافی» «باب العمام» و حرّ عاملی در کتاب «وسائل» باب «استحباب العمامه» و مجلسی نیز در جلد نهم بحار آورده اند.

و از روایات چنین برمی آید که رسول خدا این عمل را چندین بار درباره علی انجام داده است: یک بار در جنگ خندق چنانکه روایت آن در پیش گذشت، بار دوم در روز غدیر خم چنانکه علی بن طاووس (درگذشته ۶۶۶ ه) در کتاب «امان الاخطار» از عبدالله بن بشر (۱) صحابه پیامبر نقل می کند و می گوید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روز غدیر خم علی را به پیش خود خواست و با دست خود عمامه ای بر سر وی نهاد یک طرف عمامه را از روی شانه اش آویزان نمود آنگاه فرمود: خداوند در جنگ چنین فرشتگانی به یاری من فرستاد که عمامه هایی مانند علی بر سر داشتند و بین ما و مشرکین قرار گرفتند و بدین وسیله از سپاه مشرکین جلوگیری بعمل آمد.

پاورقی:

۱- عبدالله بن بشر از مردم حمص است. بغوی در معجم الصحابه اسم عبدالله را می آورد آنگاه می گوید: یحیی بن حمزه از عبیده حمصی و او از عبدالله نقل کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) عمامه سیاهی بر سر علی نهاد و یک طرف آن را از جلو یا پشت سر آویزان نمود و باز از خود علی (علیه السلام) نقل می کند که می فرمود رسول خدا روز غدیر با دست خود عمامه سیاهی بر سر من بست. شرح حال شماره ۴۵۶۶ اصابه، ج ۲، ص ۲۴۷.

بحرانی (درگذشته ۱۱۹۷ ه) در کتاب «غایه المرام» در باب شانزدهم در ضمن حدیث هفتاد و چهار، روایت حموینی را در ضمن روایات اهل سنت آورده است.

کلینی در کافی «کتاب الحجة باب ما عند الائمة من سلاح رسول الله و متاعه» چنین نقل می کند که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مرض وفات سپر و زره و پرچم و پیراهن و ذوالفقار و سحاب و برد خود را به عی تسلیم کرد. و در علل الشرایع نیز روایتی به همین مضمون آمده است.

خلاصه و نتیجه

از این روایت ها که در کتب شیعه و سنی فراوان آمده است معنای «سحاب» و معنای «جاء علی فی السحاب» کاملاً روشن می گردد که منظور از سحاب ابر نمی باشد، بلکه منظور از آن عمامه مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) است که سحاب نام داشت و آن را به علی بن ابی طالب بخشیده بود و علی (علیه السلام) نیز گاهی آن را بر سر خود می بست و منظور از جمله «جاء علی فی السحاب» هم همان حقیقت است که علی با عمامه مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله) معروف به سحاب که بر سر داشته می آمده است.

ولی تحریف کنندگان و کینه توزان به خصوص دشمنان تشیع و شیعه از این حقیقت سوء استفاده کرده و آن را دانسته و یا ندانسته تحریف نموده اند و «سحاب» را به معنای ابر گرفته و جمله تاریخی «جاء علی فی السحاب» را به معنای علی در ابراست تفسیر کرده اند و از اینجا افسانه مضحک و خرافی «افسانه علی در ابر» را به وجود آورده و عده ای را با افسانه متهم نموده اند که

توضیح آن در فصول پیش گذشت و در فصل آینده نمونه ای دیگر از افسانه پردازی اهل ملل و نحل را بررسی می کنیم.

افسانه جزئی از خدا در علی حلول کرده است

شهرستانی در کتاب ملل و نحل در بیان شرح حال فرقه سبائییه و عقیده عبدالله بن سبأ معتقد بود که علی نمرده است چه در او جزئی از خدا حلول کرده است! و بر او چیزی نمی شود!.. تا آنجا که درباره سبائیان گوید: ایشان معتقدند جزئی از خدا بعد از علی در ائمه حلول کرده است، و این مطلب چیزی بوده که صحابه او را می دانستند اگر چه برخلاف مقصود ابن سبأ می گفتند، این عمر بن الخطاب بود که درباره علی گفت: آنگاه که چشم یک نفر را در حرم کور کرد و شکایت علی به نزدش بردند (چه گویم درباره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد) عمر بر آن نام الهی گذاشت به سبب آنچه که از او می دانست. (۱) ابن ابی الحدید (در گذشته سال ۶۵۵ یا ۶۵۶ ه) این مطلب را چنین آورده است: بعضی شبهه ای سست را دستاویز کرده اند مانند سخنی که عمر گفت

باورقی:

۱- در بیان عقیده عبدالله بن سبأ آورده است: زعم ان علیا یمت، فقیه الجزء الالهی، و لا یجوز ان یمتولی علیه... انما اظهر عبدالله بن سبأ هذه المقالة بعد انتقال علی و اجتمعت علیه جماعة، و هم اول فرقه قالت بالتوقف، و الغیبة، و الرجعة و قالت بتناسخ الجزء الالهی فی الأئمة بعد علی و هذا المعنی مما کان یعرفه اصحابه و ان کانو علی خلاف مراده. هذا عمر بن خطاب (۲) کان یقول فیه حین فقأ عین واحد فی الحرم و رفعت القصّة الیه: ماذا اقول فی ید الله فقأت عینا فی حرم الله فأطلق عمر اسم الألهیه علیه لما عرف منه ذلك.

رجوع شود به کتاب ملل و نحل در تعریف فرقه سبائییه در حاشیه فصل، ج ۲، ص ۱۱.

آنگاه علی چشم کسی را کور کرد که در حرم، چون هتک حرمت کرده و بی دینی کرده بود عمر درباره او گفت: چه بگویم درباره خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد. (۱) ابن ابی الحدید مدرک خود را ذکر نکرده است گویا از همان ملل و نحل شهرستانی نقل کرده است. این بود افسانه ای که نقل کرده اند و حقیقت این افسانه همان است که محبّ الدّین طبری در الریاض النضره چنین آورده است: عمر در طواف مکه بود و علی جلوتر از و در طواف بود ناگاه مردی به عمر چنین شکایت کرد:

- یا امیر المؤمنین. داد مرا از علی بستان؟

عمر گفت:

- علی چه کرده است؟

مرد گفت:

- سیلی به چشم من زده است!

عمر همان جا ایستاد تا علی در طواف به آنجا رسید، از وی پرسید:

- یا ابا الحسین! آیا بر چشم این مرد سیلی زدی؟!

علی گفت:

- آری یا امیر المؤمنین!

عمر گفت:

- برای چه؟

علی گفت:

- برای آنکه او را دیدم به زنان مؤمنین در حال طواف با دقت نگاه می کند.

عمر گفت:

- احسنت یا ابا الحسن.

باورقی:

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۶.

این بود حقیقت این افسانه و مانند این اشتباه ها و خطاها و تحریف ها در کتابهای ملل و نحل بسیار است، ولیکن برای نشان دادن تحریف حقایق در این کتابها بررسی همین چند افسانه گذشته کفایت می کند و پس از این خلاصه بحث های گذشته را می آوریم.

مدارک بخش چهارم

الف. مدارک افسانه علی در ابر است

- ۱- المقالات و الفرق تألیف سعد بن عبدالله اشعری، ص ۲۷.
- ۲- مقالات الاسلامیین تألیف ابو الحسن اشعری، ج ۱، ص ۸۵.
- ۳- التنبيه و الراد تألیف ابو الحسن ملطی، ص ۲۵.
- ۴- الفرق بین الفرق تألیف بغدادی به تحقیق محمد محی الدین مدنی چاپ قاهره، ص ۲۳۳.
- ۵- الفصل تألیف ابن حزم چاپ اول، ج ۶، ۱۸۶.
- ۶- البدء و التاريخ، ج ۵، ص ۱۲۹.
- ۷- التبصیر فی الدین تألیف اسفرائینی، ص ۱۰۸.
- ۸- الملل و النحل تألیف شهرستانی به تحقیق عبد العزیز چاپ دار الاتحاد مصر، ۱۳۸۷ هـ، ج ۱، ص ۱۷۴.
- ۹- الانساب تألیف سماعی در ذیل لغت سبئی.
- ۱۰- شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۲۷.
- ۱۱- التعریفات تألیف جرجانی، ص ۱۰۳.
- ۱۲- مقامه این خلدون، ص ۱۹۸.

۱۳- خطط مقریزی چاپ نیل مصر: ۱۳۲۴، ج ۶، ص ۱۷۵-۱۷۲.

۱۴- دائرة المعارف فرید وجدی در ذیل لغت سبئیہ.

۱۵- دائرة المعارف بستانی در لغت عبدالله بن سبأ.

ب. خبر سحاب نام عمامه پیامبر است

مدارک این خبر از کتب اهل سنت:

۱- نهاییه ابن اثیر در لغت سحاب.

۲- لسان العرب ابن منظور در لغت سحاب.

۳- تاج العروس زبیدی در لغت سحاب.

۴- مواهب اللدنیة تألیف قسطلانی، ج ۱، ص ۴۲۸-۴۲۷.

۵- الانوار المحمّدية تألیف نبهانی، ص ۲۵۱.

ج. مدارک این خبر که پیامبر عمامه سحاب را بر سر علی بست

۱- کنز العمال تألیف متقی هندی، ج ۴، ص ۵۰.

۲- الرياض النضرة تألیف محب الدین طبری چاپ دار التالیف مصر: ۱۳۷۲، ج

۲، ص ۲۹۸.

د. مدارک این خبر که علی گاهی با همان عمامه ظاهر می گردید و رسول

خدا می فرمود علی در سحاب آمد.

۱- وسائل الوصول الی شمائل الرسول تألیف نبهانی، ص ۷۰.

۲- السیرة النبی (صلی الله علیه وآله). تألیف برهان الدین حلبی چاپ

مصطفی محمد: قاهره، ج ۳، ۳۷۹.

ه. مدارک خبر (صحاب) از کتب شیعه
صحاب نام عمامه پیامبر است:

- ۱- مستدرک الوسائل تألیف نوری، ج ۱، ص ۲۱۳.
- ۲- فروغ کافی تألیف کلینی، ج ۶، ص ۴۶۱-۴۶۲.
- ۳- وافی تألیف فیض کاشانی جزء ۱۱، ص ۱۰۱.
- ۴- وسائل الشیعة تألیف شیخ حرّ عاملی، ج ۱، ص ۲۸۵.

و. رسول خدا در جنگ خندق عمامه صحاب را بر سر علی بست

- ۱- مجمع البیان تألیف طبرسی چاپ صیدا، ج ۷، ص ۴۳۴.
- ۲- بحار الانوار مجلسی، ج ۶، ص ۵۲۹.
- ۳- مستدرک نوری، ج ۱، ص ۲۱۳.
- ۴- سفینه البحار قمی، ج ۲، ص ۲۷۹ در لغت عمم.

ز. و گاهی علی عمامه صحاب را به سر می گذاشت و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) می فرمود علی با عمامه صحاب به سوی شما می آید.

- ۱- مکارم الاخلاق طبرسی، ص ۲۱.
- ۲- بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۵۵.
- ۳- سفینه البحار قمی، ج ۲، ص ۲۷۹ در ذیل لغت صحاب.

ح. رسول خدا عمامه صحاب را با کیفیت خاصی بر سر علی گذاشت

- ۱- کتاب کافی تألیف کلینی.
- ۲- کتاب وافی تألیف فیض کاشانی در باب (العمائم).

۳- وسائل تألیف حرّ عاملی در باب استحباب التعمم.

۴- بحار الانوار مجلسی، ج ۹، ص ۴۱۵.

۵- سفینه البحار تألیف قمی، ج ۲، ص ۲۷۹.

ط. رسول خدا علی را با عمامه سحاب چندین بار تاج گذاری نمود

۱- امان الاخطار تألیف علی بن طاووس.

۲- وسائل تألیف شیخ حرّ عاملی در باب التعمم.

ی. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سحاب را در مرض فوتش به علی تسلیم

نمود

۱- کافی تألیف کلینی، ج ۱، ص ۲۳۶.

۲- غایة المرام تألیف سیّد هاشم بحرانی، ص ۸۷.

۳- مقدمه ابن خلدون چاپ سوم بیروت، ۱۹۰۰ م، ص ۱۹۸.

فصل ۵: خلاصه و خاتمه

- * سبئیّه از دوران جاهلیّت تا دوران بنی امیّه.
- * سبئیّه در دوران بنی امیّه.
- * سبئیّه در دوران سیف بن عمر.
- * عبدالله بن سبأ و سبئیّه در کتب تاریخ، ادیان و عقاید.
- * تحریف عبدالله بن سبائی به عبدالله بن سبأ.
- * انگیزه های جعل و تحریف.
- * خلاصه مباحث گذشته.
- * مدارک این بخش.

سبئیّه از زمان جاهلیّت تا دوران بنی امیه

اعن السَّبئیة مرادفة للقحطانیة و الیمانیة.

سبئیّه با قحطانیّه و یمانیّه هم معنی بود و به نسبت قبیلگی دلالت می نمود.

مؤلف

سبئیّه قبل از اسلام

سبئیّه کلمه ای است بسیار سابقه دار و قدیمی که پیش از اسلام و در دوران جاهلیّت در زبان عرب به کار می رفته و به نسبت قبیلگی دلالت داشته است و با کلمه قحطانیّه مترادف و هم معنا بود و هر دو لفظ دلالت می کردند بر انتساب به سبأ فرزندی شجب بن یعرب بن قحطان و به مناسبت اینکه اسم پدرشان سبأ بود سبائیّه یا سبئیّه و به مناسب اینکه نام جدشان قحطان بود قحطانیّه می گفتند و چون وطن اصلی ایشان یمن بود یمانی یا یمنیّه نیز نامیده می شدند. در نتیجه هر سه کلمه بر یک دسته از قبایل دلالت می کرده و در مقابل ایشان قبایل عدنانیه، نزاریه و مضریه بوده است که به قبایل منسوب به مضر بن

نزار بن عدنان - که از فرزندان اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم خلیل می باشد - دلالت می کرده.

هر یک از این دو سلسله از قبیله های دیگر هم پیمان هایی داشتند که به نام قبیله هم پیمان خود نامیده می شدند بدین گونه که (سبئه و قحطانیه و یمانیه) نه تنها در قبایل منسوب به سبا بن یشجب، بلکه بر دیگر قبایل هم پیمان آنان مانند قبیله ربیعہ استعمال می شده است، و همچنان (عرنایه، مضریه و نزاریه) نیز در قبایل منسوب به مضر بن نزار و هم پیمانان شان به کار رفته است.

سبئیه بعد از اسلام

بعد از ظهور اسلام شعبه و تیره ای از هر دو قبیله در مدینه گرد آمدند و تحت زعامت و سرپرستی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نخستین ملت و جامعه اسلامی را به وجود آوردند سبئیان و یا قحطانیان که از یمن پیش از آن به مدینه آمده بودند و اهل خود مدینه بودند «انصار» نامیده شدند و عدنانیان نیز که از مکه و شهرها و آبادی های دیگر پس از هجرت پیامبر به مدینه آمده بودند «مهاجر» نام یافتند و گاهی در میان این دو گروه اختلاف و برخوردی به وجود می آمد.

اولین برخورد و اختلافی که در اسلام بین افراد این دو گروه یعنی قحطانیان که از قبایل سبئیه بودند و عدنانی ها و یا به عبارت دیگر بین مهاجر و انصار به وقوع پیوست در جنگ «بنی المصطلق» بر سر آب «مریسع» بود که یک نفر از کارگران مهاجرین با یک نفر از کارگران انصار بر سر آب کشیدن از چاه

اختلاف و درگیری پیدا کردند و کارگر مهاجر با صدای بلند بانگ زد: یا للمهاجرین! گروه مهاجر کمک! و کارگر انصاری نیز فریاد زد یا للانصار! ای گروه انصار به دادم برسید! بدین گونه دو گروه مهاجر و انصار در برابر هم قرار گرفتند و نزدیک بود که یک فتنه عظیم و آشوب بزرگی به پا خیزد، در این موقع عبدالله بن ابی رئیس منافقین از فرصت استفاده کرد و برای تشدید اختلاف و تحریک مردم علیه یکدیگر گفت: «اگر به مدینه برگردیم صاحبان عزّت و قدرت یعنی (انصار) ذلیل ها را یعنی (مهاجرین) را با خواری و ذلت از مدینه بیرون خواهند کرد. (۱) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در این موقع دستور کوچ کردن داد و همی راند تا وقت نماز فرود آمدند پس از نماز گذاردن نیز دستور حرکت داد تا آخرهای شب این چنین می راندند تا آنگاه که فرود آمدند همه را خواب فرا گرفت، و صبح نیز دستور حرکت داد، و همچنین می راندند و هیچ به ایشان فرصت آسودگی و برخورد نداد تا آنکه به مدینه رسیدند و این فتنه را با حکمت خود این چنین خاموش کرد.

دومین برخورد این گروه در سقیفه بنی ساعده بود وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بدرود حیات گفت، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا سعد بن عبادہ انصاری سبائی را به خلافت پیامبر و زعامت مسلمانان برگزینند مهاجرین نیز خود را به سقیفه رسانیدند و در برابر آنان جبهه گرفتند و خلافت ابو بکر را پیش کشیدند و در این نبرد و درگیری بر آنان غالب آمدند و ابو بکر را بر کرسی حکومت نشاندند و خلافت را در قریش مستقر ساختند و یک حکومت قرشی به پا کردند و از آن تاریخ انصار را از حکومت و از تمام امور سیاسی و اجتماعی دست خالی و دور ساختند، نه در جنگها امارات و فرماندهی کلّ قوا را

پاورقی:

۱- این داستان در سوره منافق چنین آمده است (أَيَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ). سورة المنافقون - ۸/۶۳.

به آنان می دادند و نه در شهرستانی بزرگ فرماندار و یا در استانها والی و استاندارشان می نمودند، مگر در موارد بسیار کم و استثنایی. (۱)

در دوران عثمان

اوضاع مسلمانان بدین گونه جریان می یافت و زمان بدین منوال پیش می رفت تا به دوران عثمان رسید در آن دوران وضع کار و رژیم حکومت به طور کلی عوض گردید. حکومت و سلطه و قدرت قریش به سلطنت و حکومت خاندان بنی امیه تبدیل شد و اعضای خاندان اموی و افرادی از قبایل هم پیمانان ایشان تمام مقام ها و پست های حساس را به دست گرفتند، در مصر، شام، کوفه، بصره، مکه، مدینه و یمن و کشورهای پهناور اسلامی به سمت استانداری و یا فرمانداری منصوب گردیدند و در این شهرها و مراکز اسلامی به حکومت و فرمان رویی مطلق بی قید و شرط رسیدند، و بعد از آنکه افراد خاندان اموی بر اوضاع مسلمانان تسلط یافتند آزار و اذیت و ستمگری و زورگویی را آغاز کردند و در تمام نقاط و شهرهای اسلامی با قساوت و بی رحمی رفتار نمودند و اجحاف و تعدی را بر مال و جان مسلمانان از حد گذرانیدند، ظلم و خیانت و سختگیری را به اوج رسانیدند، تا آن که مسلمانان از تعدیات بن حد فرمانداران خودکامه و ستمگر بنی امیه به ستوه آمدند در این وقت بود که نامداران قریش مانند ام المؤمنین عایشه، طلحه، زبیر، عمرو عاص و دیگران مردم را رهبری کردند تا

پاورقی:

۱- چنانکه این حقیقت با بررسی اساسی و نسبت قبیلگی امرا و فرماندهان دوران ابو بکر، عمر و عثمان روشن می گردد.

علیه بنی امیه شوریدند، و از هر سو به طرف مدینه مرکز اسلامی روی آوردند، تا بالاخره عثمان خلیفه اموی را در مدینه در میان خانه اش به قتل رسانیدند، در اثر کشته شدن عثمان بین بنی امیه که خود یک تیره از قریش بودند با سایر تیره های قریش اختلافی شدید پدید آمد و بدین گونه سبب از قدرت و تسلط قریش بر مسلمانان کاسته شد، و برای اولین بار پس از وفات پیامبر مسلمانان صاحب اختیار خود شدند، و زمام امورشان را از دست قریش گرفتند، در این زمان بود که مسلمانان بی هیچ مانعی یک دل و یک زبان رو به سوی علی آوردند، با عشق و زغبت تمام، او را برای حکومت بر مسلمانان اختیار کردند، و با اصرار زیاد همگی دست بیعت به او دادند، و زمان امورشان را به دست با کفایت وی سپردند.

علی حکومت خویش را بر پایه قوانین اسلام بنیان گزارد، و منشور برادری و برابری را در میان عموم مسلمانان اعلان و ابلاغ کرد، و در میان آنان با عدالت حکومت نمود، بیت المال را در میانشان یکسان و به طور مساوی تقسیم کرد، افراد لایق و برازنده و شایسته انصار را که در حکومت های پیشین از کار برکنار بودند بر روی کار آورد، و در شهرها و مراکز اسلامی به سمت فرمانداری و استانداری برگزید، مثلاً: عثمان بن حنیف را بر بصره، و برادرش سهل را بر مدینه، قیس بن سعد بن عبادہ را بر مصر، و در هنگام مسافرتش به شام ابو مسعود انصاری را به جای خود در کوفه و مالک اشتر سبئی را در جزیره و اطراف آن به سمت ولایت و فرمانداری انتخاب نمود. (۱) با این روش حکومت، علی، قلم بطلان بر همه امتیازاتی که قریش در طول حکومت های سابق کسب کرده بودند پاورقی:

۱- ابن اثیر در تاریخ خود، ج ۳، ص ۳۳۴ در فصل فرماندهان امیر مؤمنان (علیه السلام) در سال (۴۰ هـ) می گوید: والی و فرماندار علی در مدینه ابو ابوب انصاری و بنا به عقیده بعضی از تاریخ نویسان سهل بن حنیف بود.

کشید.

این بود که قریش سیاست علی را نپسندید و بر علیه وی شورش گسترده ای را به پا نمود تا جنگ جمل و صفین را به وجود آوردند، به همین جهت بود که علی (علیه السلام) همیشه از قریش شکایت می نمود و از آنان دلی پر خون و قلبی مالا مال از شکوه و گله داشت، و گاهی این شکوه ها و گلایه ها را درباره قریش بر زبان جاری می ساخت، و از عکس العمل تند آنان که در مقابل روش عادلانه وی داشتند صراحتاً اظهار انزجار می نمود!

دردمندی که لب بگشاید // در و دیوار به ستوه آید

در نهج البلاغه آمده است که علی (علیه السلام) در مقام شکایت از قریش می گفت: « خداوند! من از قریش و هم دست آنان به پیشگاه تو شکایت می کنم؛ زیرا که ایشان قطع رحم کردند و بزرگی منزلت مرا کوچک داشتند، در امر حکومت که اختصاص به من داشت بر قیام علیه من اجماع کردند، و مرا گفتند آگاه باش حق آن است که آن را بگیری و حق آن است که این را رها کنی - ادّعا می کردند ایشان بایست حدود حقّ مرا تعیین کنند - مرا با قریش چه کار؟ به خدا سوگند همچنان که در دوران کفرشان با ایشان جنگیدم امروز نیز که فتنه و فساد پیش گرفته اند با آنان می جنگم در آن روز این من بودم که با ایشان جنگیدم امروز نیز من خواهم بود که با ایشان جنگ خواهم کرد ».

« واگذار قریش را و تاخت و تاز ایشان را در جاده گمراهی و جولان کردن ایشان را در وادی شقاوت و سرکشی، ایشان را رها کن در وادی حیرت و سرگردانی! قریش برای جنگ علیه من اجماع کردند همچنان که پیش از این در

جنگ علیه پیامبر هم دست شده بودند، قریش به پاداش ستمهایی که بر من روا داشتند خواهند رسید، قریش خویشاوندی مرا بریدند و حکومت و ولایت مادرزاده ام - پیامبر اکرم - را از من ربودند».

سبئیه در دوران علی (علیه السلام)

آنچه از تاریخ دوران علی (علیه السلام) استفاده می شود - که گوشه ای از آن در این صفحات به طور اجمال نشان داده شد - آن است که: قریش عدنانی پس از پیامبر با علی بن ابیطالب (علیه السلام) راه دشمنی و مخالفت پیمودند، و علیه او هم دست شدند، و او را از حکومت اسلامی دور کردند، و پس از آنکه با نیروی توده های مسلمانان به خلافت رسید، هم ایشان بودند که علیه او فتنه ها و آشوب ها به راه انداختند، ولی در تمام مواقع حسّاس قبایل سبئیه - که همان قبایل قحطان می باشند - همه دوستان و مجاهدین در رکاب او بودند، به خصوص سران و سرکرده های قبایل سبائی مانند: مالک اشتر همدانی سبئی، عبدالله بن بدیل خزاعی سبئی، حجر بن عدی کندی سبئی، قیس بن سعد بن عباده سبئی انصاری، و عده دیگر از سران قبایل سبئیه که یار و غمخوار علی بودند، و گروه مدافعان و طرفداران محکم و پابرجای وی را تشکیل می دادند، ولی بعد از جنگ صفین و جریان حکمیت اشعری گروهی از عرب های ساکن کوفه و بصره که اکثرشان از پیروان علی بودند او را که نتیجه کار حکمیت را پذیرفته بود کافر دانستند و خود را نیز بدین سبب کافر دانستند و گفتند: توبه کردیم و از کفر به اسلام برگشتیم، سپس تمام مسلمانان حتی خود علی (علیه السلام) را نیز تکفیر کردند و علیه او و همه مسلمانان خروج کردند و شمشیر بر

رخ آنان کشیدند و بدین گونه گروهی در اسلام به وجود آوردند که به فرقه «خوارج» معروف گردیدند و ریاست این گروه را «عبدالله بن وهب سبائی» به عهده گرفت و در نهروان با امام (علیه السلام) جنگید و عبدالله وهب سبائی در آن جنگ کشته شد سپس حضرت امیر در اثر شمشیر یکی از افراد همین خوارج در محراب عبادت به شهادت رسید و با شهادت علی (علیه السلام) صفحه تاریخ عوض گردید و قبایل سبئیه وضع دیگری پیدا نمودند که در فصل آینده روشن خواهد گردید.

سبئیة در دوران بنی امیه

اشتدت الخصومة بینهما فی اخریات العهد الأموی.

در اواخر دوران بنی امیه خصومت قبایل عدنانی با قبایل سبائی به اوج اعلا رسید.

مؤلف

پس از شهادت امیرالمؤمنین دگر باره قریش سخت تر از پیش زمام امور مسلمانان و حکومت کشورهای اسلامی را به دست گرفتند و انصار سبئی را از تمام امور و دستگاه ها برکنار کردند! با قساوت و سنگدلی، و بسی بی رحمانه با آنان رفتار نمودند و به دستور پسرخوانده وابسته به بنی امیه، یعنی زیاد بن ابیه، و پس از وی فرزندانش ابن زیاد، در هر نقطه از کوفه و اطراف آن به بزرگان قبایل سبئه، و هر یک از شیعیان علی که غالباً از سبئیة بودند دست می یافتند آنها را با وضع فجیع و جگرخراش می کشتند! به دار می آویختند! زنده به گور می کردند! خانه و کاشانه اش را ویران می ساختند! و...

این مسلمانان ستمدیده و زجر کشیده با دیگر مسلمانان به حسین بن علی (علیه السلام) پناه بردند! و از وی استمداد کردند! و او نیز برای نجات اسلام و مسلمانان از چنگال حکومت ظالمانه بنی امیه عدنانی به پا خاست، در این وقت پسر زیاد و فرزند پسرخوانده خاندان امیه با حيله و تزویر وارد کوفه شد، و بر

اوضاع مسلط گردید، مسلم بن عقیل، سفیر و نماینده حسین بن علی (علیه السلام) را دستگیر و با هانی بن عروه بزرگ قبایل سبئی به قتل رسانید، آنگاه بزرگان و سران قبایل عدنان را مانند عمر بن سعد قرشی، و شبت بن ربیع تمیمی، و شمر بن ذی الجوشن، و دیگر افراد ستمگر عدنانی را به دور خود جمع نمود، و سپاه انبوهی آماده ساخت، تمام جنگجویان کوفه را از راه های مختلف به سپاه خلافت قریشی، ملحق کرد، به طوری که هیچ فردی قدرت و یارای آن را نداشت که با حکومت زیاد بن ابیه علناً مخالفت کند، و یا در راه تقویت و تحکیم قیام حسین بن علی (علیه السلام) کوشش و فعالیت نماید، در نتیجه لشکر خلافت قریشی توانست در کربلا خاندان پیامبر و یاران پاک شان را به خون آغشته و اجساد بی سر ایشان را در آن بیابان برهنه بیافکند! در اینجا بود که پیروزی قبایل عدنان بر قبایل قحطان سبئی به اوج رسید.

سبئی در قیام مختار

بعد از حادثه جانگداز کربلا و هلاکت یزید بن معاویه دل های کوفه بیدار شد، و از اینکه در یاری کردن به حسین بن علی (علیه السلام) سخت کوتاهی کرده و کناره گرفته بودند در درون شان احساس ندامت و پشیمانی کردند و لشکری از ایشان به نام لشکر توأبین تشکیل شد و با لشکر ابن زیاد جنگ کرد تا همه شهید گردیدند، سپس قبایل سبائی به دور مختار ثقفی گرد آمدند و به خونخواهی حسین بن علی (علیه السلام) به پا خاستند و فرماندهی ایشان را نیز ابراهیم بن اشتر سبئی بر عهده داشت، سپاه نسبتاً عظیم و نیرومندی به وجود آمد در آغاز عمر بن سعد عدنانی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی و افراد زیاد دیگری از قبایل عدنان را که در قتل حسین بن علی نقش مؤثری داشتند به قتل

رسانیدند، در برابر ایشان افراد قبایل عدنانی دور مصعب بن زبیر عدنانی را گرفتند و با قبایل سبئی و خونخواهان حسین بن علی به مبارزه پرداختند و سخت با آنان جنگیدند تا بر ایشان غالب آمدند و مختار را که گروه خونخواهان حسین بن علی را رهبری می نمود به قتلش رسانیدند.

در تمام مدت این کشمکش ها، از زمان حکومت زیاد بن ابیه بر کوفه و بصره که ایران هم تابع آن بود و همه کشورهای شرقی اسلامی را در برگرفت تا آخر حکومت خلفای بنی امیه که سال ۱۳۲ هجری می باشد دستگاه خلافت قریشی عدنانی با مخالفان خود که دوستان و شیعیان امامان از خاندان پیامبر و امیر مؤمنان بودند با دو سلاح می جنگیدند و همچنان که در همه جنگ ها رسم است علاوه بر اسلحه گرم از سلاح تبلیغ و افترا نیز استفاده می کردند. محدثین و سایر دانشمندان دستگاه خلافت علیه همه شیعیان بخصوص قبایل سبائیه بسیج شده بودند این دستگاه در جنگ روانی علیه مختار می گفتند: که مختار ادّعی وحی و نبوّت کرده است و آنقدر کوشیدند تا این افتراء در میان مردم مشهور شده و زبان به زبان و نسل به نسل نقل گردیده و رواج یافت تا آنجا که دامنه سخن از دهان عوام به کتابها و نوشته های رسمی کشانده شد و این جنگ روانی علیه مختار پیروان و طرفداران وی را نیز که اکثرشان سبئی بودند دامن گیر شد. (۱)

باورقی:

۱- چنان که در فصل پیش در حدیث شبت بن ربیع با سعد حنفی گذشت کلمه سبئیه قبل از قیام مختار در نکوهش و تعبیر قبائل به کار می رفت به این عنوان شیعیان علی بودند چنان که در داستان حجر توضیح آن گذشت. ولی بعد از پایان مختار، سبئیه در زبان دشمن با افرادی از قبائل یمانیه گفته می شد که با قبائل عدنانی می جنگیدند و به مختار ثقفی ایمان داشتند و در این نامگذاری نیز اشاره و تلویحاً برای این بود که مختار ادّعی نبوت می کرده و این افراد نیز نبوت وی را پذیرفته و به او ایمان آورده اند ولی این سخن هم نسبت به مختار و هم نسبت به پیروان وی جز افترا و تبلیغ سوء چیز دیگری نبود.

سبئیّه در اواخر دوران بنی امیه

این برخورد و کشمکش قبایل عدنانی و سبئی نخست تنها در مدینه و کوفه بود، ولی بعداً توسعه پیدا کرد، و به همه جا گسترش یافت، تا آنجا که در تمام شهرها و نقاط میان این دو قبیله اختلاف و کشمکش به وجود آمد، خون ها در این راه ریخته شد، و انسان ها کشته شد، شعرها و قصیده ها در ذمّ مخالفت و مدح موافقت سروده شد، و این عداوت و دشمنی، این تنافر و تنابز در اواخر دوران حکومت بنی امیه شدیدتر گردید، و به اوج خود رسید.

سبئیة در دوران سیف بن عمر

حرف سیف مدلول کلمه اسبئیة...

سیف که به دوران رسید کلمه سبئیة را تحریف نمود و آن را از معنی اصلی خود به یک معنای دیگر بر گردانید.

مؤلف

در آخر خلافت بنی امیه اختلاف عدنانی و قحطانی به اوج خود رسیده بود، و شعرا و ادبای طرفین شعرها و داستانها در مدح قبایل خود و ذم قبایل طرف دیگر می سرودند، در این زمان سیف بن عمر تمیمی در کوفه پیدا شد، و دو کتاب بزرگ در تاریخ اسلام نوشت یکی به نام «الردة والفتوح» و دیگری به نام «الجمال و مسیر علی و عایشه». سیف این دو کتاب را با انواع تحریفات، جعلیات، روایت خرافی پر کرد، ده ها، بلکه صدها شاعران، راویان حدیث پیامبر، صحابیان پیامبر، تابعین ایشان، فاتحان و قهرمانان جنگهای اسلامی، و افراد زیاد دیگری که اصلاً و هیچگاه در جهان وجود نداشتند با خیال خود آفرید، و به هر یک از آنان نام و عنوان خاصی داد، و همه آنها را با همان نام و نشان و خصوصیات که ساخته بود در آن دو کتاب وارد نمود.

کار خطرناک دیگری که سیف بن عمر در این دو کتابش انجام داد این بود که تمام خوبی ها و مجاهدت ها و فضایل را به نام افراد قبایل عدنان ثبت کرد، و

تمام عیوب و زشتی ها و مفاصد را به قبایل قحطان سبئی نسبت داد، و هر چه می توانست عیوب و نواقص دیگری نیز در مذمت آنها بافت، و مهمترین مطلبی که در ذم و نکوهش آنان ساخت همان افسانه سبئیه بود که در این افسانه، سبئیه را از پیروان عبدالله بن سبای یهودی، فرزند یک کنیز سیاه معرفی کرد، و بدین وسیله کلمه سبئی را مفهوم اصلی آن که نسبت قبیلگی بود و به عنوان تعبیر و سرزنش درباره قبایل سبائی و هم پیمانان ایشان استعمال می شد به یک مفهوم مذهبی تغییر داد و گفت که سبئیه یک گروه منحرف مذهبی است که در عقیده پیرو عبدالله بن سبأ آن مرد مرموز و منحرف یهودی یمانی الاصل می باشد. سپس تمام جرم و گناه عصر عثمان و امیرالمؤمنین را به گردن آنان بار کرده و گفته است افراد همین فرقه سبئیه بود که همیشه با حکومت ها عداوت و مخالفت می کردند، و درباره آنان مطاعن و معایب می ساختند و مردم را علیه آنان می شورانیدند، تا آنجا که دست اتحاد به دست هم دادند و عثمان خلیفه مسلمانان را در مدینه به قتل رسانیدند، و همین سبئیه منسوب به عبدالله بن سبأ بوده که جنگ جمل را در میان مسلمانان شعله ور ساختند.

سیف با این گفتارش سران و بزرگان قبائل عدنان را که خود سیف نیز از آن قبائل بوده از هر جرم و خطا و لغزش پاک و مبرا ساخت، و آنان را در به وجود آمدن جنگ جمل و آن همه برادرکشی بی گناه قلمداد نموده، سیف با این گفتارش افرادی مانند: مروان، سعید، ولید، معاویه، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، طلحه، زبیر، عایشه، و ده ها افراد دیگری از قبائل عدنان را که گردانندگان همه آن فتنه ها و سپس برپا کننده جنگ جمل علیه حکومت عادلانه و تبعیض ناپذیر علی بوده اند بی گناه نشان داد و تمام جرایم و گناه ها و جنایات وارده را به گروه بی گناه سبئیه بار نمود. سیف در کار خود بر تمام ادبا و نویسندگان عصر خویش - از قبيله عدنان و قحطان - برتر آمده و گوی سبقت را از همه آنان ربوده چه آنکه هر یک از ایشان یک تن شاعر و ادیبی بوده که در مدح قبيله

خود و ذم قبیله طرف چیزی سروده است، ولی سیف ده ها تن شاعر و قهرمانی ساخت که هر کدام آنها در مدح قبیله خود و در ذم قبیله دیگر سخن سرائی کرده اند.

بالا تر از هم، آنکه سیف توانست به افسانه های خود رنگ واقعیت و حقیقت بدهد آنگاه که بر شاعرهای ساخته شده و شعرهایی که به نام ایشان ساخته بود صحابه ساختگی و فتح و معجزه و حدیثی که به نام آنان ساخته بود نام حوادث تاریخ و اشخاص تاریخی گذارد، و همه افسانه های خود را به نام تاریخ نگاری در میان مسلمانان از قرن دوم هجری تا به امروز رواج بی نظیر دهد و برای همه افسانه های کوچک و بزرگ خود همانند روایت های تاریخ سند جعل کرد و از راویان ساخته خیال خود روایت کرد.

از جمله پیش بردهای سیف آن است که توانست به نام تاریخ نگاری کلمه سبئی را از نسبت قبیلگی و سرزنش به افراد قبایل یمانی و هم پیمانان ایشان به یک معنای مذهبی جدید تحریف کند و عبدالله بن وهب سبائی رئیس خوارج را نیز به عبدالله سبائی یهودی تبدیل سازد و او را مؤسس و به وجود آورنده همان مذهب جدید سبائی و فرقه سبئی معرفی نماید!!!

آری سیف افسانه سبئی را به نام تاریخ ساخت، و یک مرد مرموزی را به عنوان قهرمان این افسانه آفرید، و او را عبدالله بن سبأ نام گذاری نمود، سپس آن را با زیرکی و مهارت خاص خود به بازار تاریخ عرضه نمود، و مقبول طبع تاریخ نویسان افتاد، و بدین وسیله افسانه سبئی را رواج و انتشار غیر منتظره ای پیدا نمود، و عبدالله سبأ قهرمان موهوم افسانه نیز از شهرت بسزایی برخوردار گردید، و عبدالله بن وهب سبائی در بوته فراموشی قرار گرفت، در صورتی که کلمه سبئی در دوران علی (علیه السلام) نسبت همان عبدالله بن وهب سبائی بود که ریاست فرقه خوارج را به عهده داشت، بعد از انتشار افسانه سیف این کلمه از معنای اصلی خود تحریف گردید و در یک فرقه مذهبی تازه

تأسیس که به گفته سیف، پایه گذار آن یک یهودی به نام عبدالله سبأ بود به کار رفت، و در این معنی شایع و معروف گردید، و عبدالله بن وهب سبائی هم به عبدالله سبای یهودی تبدیل شد، و از آن تاریخ به بعد اندک اندک استعمال کلمه سبئیه به معنای نسبت قبیلگی متروک شد، مخصوصاً در شهرهای عراق و توابع عراق و محلّ تولّد و پیدایش افسانه عبدالله سبأ و فرقه سبائیه این استعمال به طور کلی فراموش گردید، به طوری که ما، در مطالعات خود به کسی برخورد نکرده ایم که از آن پس در این شهرها به عنوان منسوب بودن به سبأ بن یشجب، سبئی نامیده شود، ولی در یمن و مصر و اندلس در قرن دوم و سوم هجری گاهی چنین استعمالی وجود داشته و افرادی که اصلاً با عبدالله سبأ مؤسس فرقه سبئیه ارتباط نداشته اند، به علّت منتسب بودن به سبأ بن یشجب و قبیله قحطان سبئیه نامیده شده اند و صاحبان کتابهای صحاح در حدیث نیز از این افراد سبئی به عنوان راویان مورد اعتماد حدیث نقل کرده اند، ولی بعداً در این شهرها نیز استعمال سبئیه در معنای نسبت قبیلگی به مرور زمان به طور کلی از بین رفته، و در تمام نقاط و شهرها در یک فرقه جدید مذهبی شهرت و اختصاص یافت چنانکه در فصل آینده به توضیح آن خواهیم پرداخت.

عبدالله سبأ در کتب تاریخ، ادیان و عقاید

هم الذين يقولون ان عليا في السحاب و ان الرعد صوته والبرق سوطه.
گروه سبائیه معتقدند که علی در ابر است غرش ابر صدای او و برق تازیانه
وی می باشد.

علمای ادیان و عقاید

قیافه های متضاد عبدالله سبأ در تاریخ

سیف افسانه عبدالله سبأ و سبئیه را ساخت و در کتاب خود به نام حوادث
تاریخی ثبت نمود بعد از وی طبری و تاریخ نویسان دیگر از دو کتاب وی گرفته
این افسانه و افسانه های دیگر سیف را در کتابهایشان وارد نمودند، و افسانه
سبئیه را در میان مسلمانان بیش از پیش منتشر ساختند و با انتشار این افسانه
کلمه سبئیه در تمام نقاط و در زبان تمام مردم در پیروان عبدالله بن سبأ
استعمال گردید و در این معنا اختصاص یافت، و استعمال آن در معنای اصلیش
که انتساب به قبیله قحطان و سبا بن یشجب می باشد فراموش شد، ولی بعداً
مفهوم سبئی از این معنا نیز تغییر پیدا کرد، و تحوّل در آن به وجود آمد و به

صورت های گوناگونی در آمد، و سازنده آن نیز در قیافه و عنوان های متعددی نمودار گردید، مثلاً: در اوایل قرن دوم هجری سبئی در نظر سیف به کسی گفته می شد که به وصایت علی معتقد باشد، ولی در اواخر قرن سوم هجری کسی را سبئی می نامیدند که به الوهیت علی عقیده داشته باشد، و همان طور عبدالله بن سبأ در نظر سیف و در عصر وی همان ابن سوداء بود، ولی در اوایل قرن پنجم هجری عبدالله سبأ غیر از ابن سودا معرفی گردیده، بلکه آنها دو شخص جدا از هم شناخته شدند، که هر کدام دارای شخصیت مستقل بوده و افکار و عقاید متفاوت از هم داشته اند، که به طور کلی از مطالب و عباراتی که در اوایل قرن پنجم درباره عبدالله سبأ آمده است، چنین استفاده می شود که: عبدالله سبأ چند نفر بوده، و هر کدام نیز داستان مخصوص به خود داشته است:

یکم - عبدالله بن وهب سبائی که در دوران امام علی بن ابیطالب (علیه السلام) می زیسته و ریاست گروه خوارج را به عهده داشت، ولی جز عده کم و معدودی از علما و دانشمندان کسی او را نمی شناسد.

دوم - عبدالله بی سبأ معروف به ابن سودا، این عبدالله سبأ به گفته سیف مؤسس فرقه سبائیه می باشد که به رجعت و وصایت علی (علیه السلام) معتقد بوده و در اکثر بلاد و شهرهای اسلامی آشوب و فتنه ایجاد نموده است، و مردم را علیه فرمانداران و استانداران شان می شورانیده، در نتیجه سبائیان از شهرها به سوی مدینه روانه شده و در آنجا گرد آمدند و عثمان خلیفه مسلمانان را به قتل رسانیدند، و باز آنان بودند که آتش جنگ جمل را شعله ور ساختند، و کشت و کشتار سختی در میان مسلمانان به راه انداختند.

سوم - عبدالله سبائی غالی و تندرو سومین عبدالله سبأ است، و او مؤسس فرقه سبئییه ای بود که درباره علی غول کرده و به الوهیت وی معتقد بودند.

اخبار زندگی عبدالله سبای اوّل که واقعاً وجود داشته است و در دوران علی بن ابی طالب (علیه السلام) می زیسته است همان گونه که وجود داشته است در کتب تاریخ بی کم و زیاد ثبت گردیده، و عبدالله بن سبای دوم که در آخر دوران بنی امیه با دست توانای سیف بن عمر به وجود آمده است نیز اخبار و تاریخ زندگی اش آنچنان که سیف ساخته است در کتب تاریخ ثبت گردیده.

ولی عبدالله سبای سوم که در قرن سوم هجری پیدا شده اخبار وی روز به روز گسترده تر و داستان ها و مطالب مفصل و مختلفی درباره وی نقل گردیده است که کتب تاریخ و رجال و مخصوصاً کتب ادیان و عقاید را پر کرده است، در یک بررسی کوتاه شاید علّت و راز این جریان آن باشد که عبدالله بن وهب سبائی و یا عبدالله اوّل چون وجود حقیقی داشته است اخبار و سرگذشت وی همان طور که بوده در تاریخ آمده و با همان مقدار هم پایان یافته است و امّا عبدالله سبای دوم چون آفریننده وی که سیف بن عمر می باشد افسانه او را هر طور که می خواسته در خیالش ترسیم نموده و ساخته و پرداخته است، سپس آن را در کتاب خود ثبت نموده است و تاریخ نویسان بعدی هم عین همان افسانه ساخته شده را از وی گرفته و در کتابهای خود نقل کردند بدین جهت اخبار و روایات مربوط به این دو عبدالله سبائی با مرور زمان و قرون چندان تفاوتی نکرده و امّا عبدالله سبای سوم چون تاریخ نویسان و علمای ادیان و عقاید، اخبار و داستان وی را از زبان مردم عوام کوچه و بازار گرفته اند، و ساخته های مردم عوام نیز در هر عصر و دوران تغییر پذیر است، بدین سبب افسانه عبدالله بن سبای سوم زمان به زمان گسترش و افزایش یافته است، و از اواخر قرن سوم تا قرن نهم هجری معرفی این ابن سبا در کتابها چنین آمده است:

الف- عبدالله سبا همان است که در نخستین سخنرانی علی پس از بیعتش به خلافت به پا خاست و گفت: یا علی تو هستی خالق و پدید آورنده تمام موجودات، تویی روزی دهنده روزی خواران! امام (علیه السلام) از این گفتار وی

ناراحت گردید و او را از مدینه به مدائن تبعید نمود، سپس دستود داد یازده نفر از پیروان وی را که « سبئیه » نامیده می شدند دستگیر کردند و همه آنها را در آتش سوزانیدند، و قبرهای همین یازده نفر در بیابان همان سرزمین معروف است.

ب- عبدالله سبأ همان است که درباره امام علی (علیه السلام) غلو نموده و او را خدای خود پنداشت و مردم را به این عقیده باطل خویش دعوت نمود و گروهی در این مورد دعوت وی را پذیرفتند و علی (علیه السلام) نیز عده ای از این گروه را در میان دو حفره آتش سوزانید و در اینجا است که بعضی از شعرا گفته است:

لترم بی الحوادث حیث شئت اذا لم ترم بی فی الحفرتین

یعنی حوادث روزگار مرا به هر ورطه خطرناکی بیندازد، باکی نیست. در صورتی که در آن دو حفره آتش علی نیاندازد.

علی (علیه السلام) که این غلو و انحراف ابن سبأ را مشاهده نمود او را به مدائن تبعید کرد، وی در مدائن بود تا روزی که خبر مرگ علی به او رسید، وی گفت: علی نمرده است، آنکه مرده علی نبوده، بلکه شیطان بوده است که به صورت علی جلوه گر شده است، زیرا علی نخواهد مرد، بلکه او مانند عیسی به آسمان ها پرواز نموده، و روزی هم فرود خواهد آمد، و از دشمنان انتقام خواهد گرفت!

ج- عبدالله سبأ همان است که گفت: علی خدا است، و من نیز پیامبر وی هستم، علی او را دستگیر نمود و به زندانش افکند، عبدالله سه شبانه روز در همان زندان ماند، و در این مدت از وی درخواست می کردند که از گفته خویش توبه کند، و از عقیده باطلش برگردد، ولی او توبه نکرد، و علی نیز او را سوزانید، و در همین جریان بود که علی این شعر را سرود:

لما رأيت الامر منكرا او قدت ناری و دعوت قنبرا

آنگاه که عمل ناپسند را دیدم آتش خود را شعله ور ساخته و قنبر را طلبیدم!

د- عبدالله سبأ همان بود که وقتی امام علی بن ابیطالب (علیه السلام) در مقابل وی دست به سوی آسمان بلند کرد بر امام اعتراض کرد که: مگر خداوند در همه جا نیست؟! چرا در مقام دعا دست به سوی آسمان بلند می کنی؟

ه- عبدالله سبأ همان است که با پیروان خویش به پیش امام (علیه السلام) آمدند و به او گفتند: یا علی تو خدا هستی؟ علی (علیه السلام) هم به جرم همان گفتار کفرآمیزشان همه آنان را در آتش سوزانید و هر کدام از آنها که به آتش افکنده می شدند می گفتند حالا یقین کردیم که او (علی) همان خدا است، زیرا کسی با آتش عذاب نمی کند جز پروردگار آتش!

ز- عبدالله سبأ اولین کس بود که ابو بکر، عمر و عثمان و سایر صحابه پیامبر را ذمّ و نکوهش نمود، و از آنان بیزاری جست، و مسیب بن نجبه او را دستگیر نمود و کشان کشان به پیش امام (علیه السلام) آورد، آن حضرت نخست به مدح و ثنای ابو بکر و عمر پرداخت و آنان را به نیکی و احترام یاد نمود، آنگاه گفت: هر کس مرا از آنان برتر و مقدم بشمارد بر او حدّ افترا زدن را اجرا خواهم کرد، سپس او را به مدائن تبعید نمود!

ح- عبدالله سبأ همان بود که علی را حتی بعد از مرگش نیز زنده می دانست آنگاه که وی در مدائن به حالت تبعید به سر می برد و خبر مرگ علی را به او اطلاع دادند او این خبر را نپذیرفت و را آن کس که این خبر را آورده بود گفت: ای دشمن خدا به خدا سوگند دروغ گفتی، و اگر جمجمه سر علی را نزد ما بیاوری، و هفتاد مؤمن عادل گواهی دهند که علی مرده است، ما گفتار تو را تصدیق نمی کنیم، زیرا ما می دانیم که علی بن ابیطالب نه می میرد، و نه کشته

می شود، تا به سر تا سر زمین فرمانروایی و حکومت کند. آنگاه عبدالله سبا با پیروانش همان روز از مدائن به کوفه روانه شدند، و تا به درب خانه علی (علیه السلام) آمدند، و در مقابل خانه او مانند کسی که در حال حیات باشد، و خود وی اجازه ورود بدهد، از علی اجازه ورود خواستند. خاندان امام (علیه السلام) مرگ او را به آنان اطلاع دادند، و آنها مرگ علی را نپذیرفتند، و گفتار اهل بیت امام را درباره مرگ او انکار کردند، و دروغ پنداشتند!

این بود خلاصه و قسمتی از آنچه درباره عبدالله سبای سوّم گفته شده و به نام شرح حال و عقیده وی در کتابها ثبت گردیده و رواج یافته است و باز درباره وی گفته اند که: این عبدالله سبا همان ابن السوداء است یعنی فرزند یک کنیز سیاه، با این حال، او غیر از ابن سودای معروف است، بلکه وی و ابن السوداء دو نفرند و دو شخصیت جداگانه ای دارند.

و گفتند: عبدالله بن سبای دوم از یهودیان حیره بود، و خواست تا با تأویل هایی که درباره علی و اولادش می کند دین مسلمانان را فاسد و منحرف سازد، تا آنکه مسلمانان درباره علی و فرزندانش آنچنان معتقد شدند که مسیحیان درباره عیسی معتقد هستند، و نیز خواست بر مردم کوفه آقایی و ریاست کند، بدین سبب در میان مردم کوفه شایع نمود که در تورات آمده است: (هر پیامبری وصی دارد، و علی نیز وصیّ محمّد خاتم پیامبران است) این سخن را که مردم از وی شنیدند به علی گفتند: که ابن سودا از دوست داران و علاقه مندان شما می باشد، علی نیز مقام و منزلت او را بالا برد، و در پای منبرش می نشانید، ولی روزی که غلو عبدالله درباره علی ظاهر گردید و به گوش آن حضرت رسید، تصمیم به قتل او گرفت، امّا چون از فساد و شورش پیروان او بیمناک گردید، از قتلش منصرف شد، و او را با عبدالله سبا به مدائن تبعید نمود، و چون وی در مدائن گروه رافضه سبئیه را در کفر و بی دینی شدیدترین و منحرف ترین مردم مشاهده نمود، به آنان پیوست.

و گروه سبئیۀ ای که مؤسس آن نیز همان عبدالله سبای سوّم می باشد می گفتند: علی در ابر است و رعد صدای او، و برق تازیانه اوست، و هر وقت صدای رعد به گوش شان می رسد در برابر آن می ایستند، و با تعظیم و احترام تمام می گویند: السّلام علیک یا امیر المؤمنین (علیه السّلام)!

و این گروه سبئیۀ همان هایی هستند که می گویند: امام علی بن ابی طالب (علیه السّلام) همان مهدی موعود است که جهان در انتظارش می باشد.

و هم آنانند که می گویند: جزئی از خدا در وجود علی حلول کرده است. و هم آنانند که می گویند: قرآنی که در دست ماست جزئی از نه جزء قرآن واقعی است که علم همه آن در پیش علی می باشد.

و هم آنانند که: با ناووسیه متّحد می باشند و می گویند جعفر بن محمّد عالم به تمام تعالیم و احکام دین است.

و هم آنانند که: مختار را به ادّعی نبوّت واداشتند.

و آنانند همان فرقه « طیاره » که می گویند مرگ ایشان جز پرواز ارواح شان به عالم بالا چیز دیگری نیست و باز می گویند: روح القدس از عیسی به محمّد منتقل شده و از محمّد (صلی الله علیه وآله) نیز به علی و از وی به حسن و حسین و از وی به ائمّه دیگری که از اولاد او می باشند.

و ایشان همان اصحاب عمر بن حرث کندی می باشند که واجب کرد بر پیروانش در هر شبانه روزی هفده نمازی که در هر نماز آن پانزده رکعت باشد و این گروه معتقد بودند که علی نمرده است، بلکه بر آفریده هایش خشم نموده و از آنها متواری گردیده و روزی نیز ظهور خواهد نمود.

و ایشان همان فرقه خشبیه پیروان مختارند.

و ایشان همان گروه ممتوره هستند.

و همچنین ایشان ده ها گروه دیگر هستند...! که درباره گروه سبئیۀ پیروان عبدالله سبای دوم نقل گردیده است.

این گزافه‌گویی‌ها و اشتباهات و خلط و تحریف‌ها را درباره فرقه ساخته شده سبائی دیده‌ام. در فصل‌های آینده درباره مؤسس ایشان عبدالله سبائی بررسی می‌نماییم.

انگیزه های جعل و تحریف

انها کانت تدمغ شیعة ائمة اهل البيت في جميع العصور.
این جعلیات و افسانه ها در تمام عصور به ضرر شیعه و برای کوبیدن آنها
بوده است.

مؤلف

اگر درباره تحریفات و تغییراتی که در مواردی از فرهنگ اسلام به وجود آمده
بحث و بررسی دقیق بکنیم خواهیم دید که برخی از آن تحریفات در اثر اشتباه
نویسندگان به وجود آمده است و افرادی که دچار این اشتباهات گردیده اند در
نشر و اشاعه آنها غالباً انگیزه سیاسی و یا تعصب قبیله‌گی و یا تعصب مذهبی
نداشته اند.

ولی در جعل و نشر افسانه عبدالله بن سبأ و سبئیة تمام دست اندرکاران به
طور عموم و قدرتها و حکومت های وقت به طرز خصوصی دواعی و انگیزه های
مختلف داشته اند زیرا:

۱- افسانه عبدالله سبأ، انتقادهای و ایرادهایی را که به صحابه پیامبر (صلی الله
علیه وآله) متوجه می گردید پرده پوشی می نماید و آنها را از این ایرادها پاک،
منزه و مبرا می سازد و این مطلبی است بسیار حساس و سیاسی که در تمام
دوران ها خواسته طبقات مختلف مردم و مورد علاقه قدرت ها و حکومت ها بوده

است.

۲- این افسانه تمام عیوب و خطاها و جنایات تاریخ و تمام آثار و گناه های قرون اولیه اسلام را به گردن قبایل قحطان بار می کند و در مقابل آن تمام فضایل و شاهکارهای تاریخ را به قبایل عدنان منتسب می سازد و چون حکومت ها و قدرت های بزرگ تا پایان حکومت خاندان عباسی از تیره قریش و عدنانی ها بوده و با قحطانی ها و سبئیان نیز عداوت و رقابت شدید داشتند بدین جهت تمام نیرو، قدرت و تلاش خویش را در نشر و ترویج این افسانه که به نفع این حکومت ها و به ضرر دشمنان و رقیبان آنان بوده به کار برده اند.

۳- و مهمتر اینکه این افسانه به مخالفین حکومت خلفا که شیعیان خاندان عصمت می باشند و در تمام دوران ها تا دوران خلفای عثمانی و تا به امروز مخالف حکومت های عصر خود بوده اند نسبت کفر و الحاد داده و آنها را به خارج شدن از دین و آیین معرفی می نماید و خود این افسانه است که در گذشته راه حمله بر شیعیان را برای حکومت های وقت هموار ساخته و در اعمال و اجرای هر نوع فشار و مضیقه نسبت به شیعه برای حکومت ها پشتوانه قوی و دست آویز محکمی محسوب گردیده است و پر واضح است که قدرت های وقت در بهره برداری از یک چنین وسیله ای سعی خواهند نمود و در تأیید و تثبیت یک چنین پشتوانه ای تمام نیرو و قدرت خود را به کار خواهند برد.

و خود همین انگیزه و انگیزه های دیگر بوده است که این افسانه را هم به وجود آورده و هم آن را انتشار داده و هم راه تحقیق و بررسی را در این مورد به روی علما و محققین مسدود ساخته است تا اینکه خداوند متعال در این عصر توفیق این بحث و بررسی را عنایت فرمود و لله الحمد و المنة.

تحریفات و جعلیات دیگر سیف

جعل و تحریف سیف منحصر به افسانه عبدالله سبأ نبوده، بلکه به منظور و انگیزه هایی که قبلاً اشاره نمودیم و همچنین به انگیزه الحاد و زندقه ای که داشت افسانه های فراوانی ساخته و برای افسانه هایش قهرمانانی آفریده است که ما برای بررسی آنها کتابهای چندی مانند کتابهای « خمسون و مائه صحابی مختلق » صد و پنجاه صحابی دروغین و « رواه مختلقون » راویان جعلی و «عبدالله بن سبأ» نگاشتیم و در این کتابها ضمناً پاسخ این سؤال نیز آمده است که: این تحریفات و تبدیلات و جعل و ساختگی چرا و چگونه در تاریخ اسلام به وجود آمده است؟! و چرا علمای تاریخ و حدیث در برابر آنها سکوت مطلق اختیار نموده اند و در طول قرن های متمادی هیچ گونه تحقیق و بررسی را در این مورد روا نداشته اند؟!

و باز در فصل « تحریف و تبدیل » کتاب « عبدالله بن سبأ » (۱) خاطر نشان ساختیم که سیف بن عمر چگونه توانسته است اسم عبد الرحمان بن ملجم قاتل علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به خالد بن ملجم تحریف نموده و او را از بزرگان فرقه سبئی که درباره علی (علیه السلام) غلو نموده اند، قلمداد نماید. و « خزیمه بن ثابت انصاری » صحابی مشهور پیامبر را نیز دو نفر معرفی کند یکی معروف به « ذوالشهادتین » و دیگری غیر ذوالشهادتین و به همچنین سماک بن خرشه انصاری را نیز دو نفر قلمداد نموده یکی معروف به ابو دجانة و

باورقی:

۱- به جلد دوم این کتاب صفحه ۱۹۲ و ۲۰۴ مراجعه شود.

دیگری غیر از ابو دجانة و عبدالله بن سبأ را هم توانسته دو نفر نشان دهد یکی ابن وهب سبائی که در دوران علی (علیه السلام) زندگی می کرد و رئیس گروه خوارج بوده و دیگری این سبأ که اصلاً وجود نداشته و زاییده خیال خود سیف بوده است. بنا براین جعل و تحریف و اختلاق و سازندگی در تاریخ اسلام حرفه رسمی و شغل عادی و معمولی سیف بوده است و جای هیچ گونه تعجب و تردید و استعبادی نیست و باز سکوت علما در برابر تحریفات و اختلاق ها تازگی نداشته و به افسانه عبدالله سبأ اختصاص ندارد تا برای یک فرد محقق بعید و غیر قابل قبول باشد و به صورت معمای لاینحل خودنمایی کند.

پنج صحابه ساختگی

برای یادآوری از قهرمان سازی سیف و نشان دادن نمونه از کار او در اینجا اشاره به افسانه های پنج صحابی زیر به مورد است:

۱- قعقاع بن عمرو بن مالک تمیمی اسیدی که سیف او را شاعری برجسته و الهام شده و یکی از صحابه پیامبر و فرماندهان لشکر اسلام معرفی نموده است و علمای سنی و شیعه نیز برای وی تاریخ زندگی و شرح حال مفصلی نوشته اند و ما هم در کتاب « صد و پنجاه صحابه دروغین » در ضمن ۱۴۰ صفحه افسانه وی را بررسی و ارزیابی کرده ایم.

۲- عاصم بن عمرو، برادر قعقاع.

۳- نافع بن اسود بن قطبة بن مالک تمیمی اسیدی عموزاده قعقاع نام برده.

۴- زیاد بن حنظله تمیمی عمری.

۵- طاهر بن ابی هاله خدیجه، فرزند همسر رسول خدا (صلی الله علیه وآله).

از این قبیل افراد افسانه ای و موهوم فراوان است که سیف با خیال خویش آنها را آفریده و به عنوان راوی، شاعر، صحابی و یا قهرمان جنگ و امثال آن قالب زده و در کتابهای فرهنگ اسلامی شیعه و سنی مانند کتابهای زیر از ایشان سخن رفته است:

کتابهای علمای اهل سنت

۱- سیف بن عمر تمیمی متوفای تقریباً ۱۷۰ ه. در دو کتاب خود: (الجمل) و (الفتوح).

۲- طبری متوفای ۳۱۰ ه. در تاریخ بزرگ خود.

۳- بغوی متوفای ۳۱۷ ه. در معجم الصحابه.

۴- رازی متوفای ۳۲۷ ه. در الجرح و التعديل.

۵- ابن سکن متوفای ۳۵۳ ه. در حروف الصحابه.

۶- اصفهانی متوفای ۳۵۶ ه. در اغانی.

۷- مرزبانی متوفای ۳۷۴ ه. در معجم الشعرا.

۸- دارقطنی متوفای ۳۸۵ ه. در المؤتلف و المختلف.

۹- ابو نعیم متوفای ۴۳۰ ه. در تاریخ اصفهان.

۱۰- ابن عبد البر متوفای ۴۳۰ ه. در استيعاب.

۱۱- ابن ماکولا متوفای ۴۷۵ ه. در الاکمال.

- ۱۲- ابن بدرون متوفای ۵۶۰ ه. در شرح قصیده ابن عبدون.
- ۱۳- ابن عساكر متوفای ۵۷۱ ه. در تاریخ دمشق.
- ۱۴- حموی متوفای ۶۲۶ ه. در معجم البلدان.
- ۱۵ و ۱۶- ابن اثیر متوفای ۶۳۰ ه. در: ۱- تاریخ خودالکامل. ۲- اسدالغابه.
- ۱۷ و ۱۸- ذهبی متوفای ۷۴۸ ه. در: ۱- النبلاء. ۲- تجرید اسماء الصحابه.
- ۱۹- ابن کثیر متوفای ۷۷۰ ه. در تاریخ خود.
- ۲۰- ابن خلدون متوفای ۸۰۷ ه. در تاریخ خود.
- ۲۱- حمیری متوفای ۸۲۷ ه. در روض المعطار که تاریخ تألیف این کتاب سال ۸۲۶ ه. می باشد.
- ۲۲- ابن حجر متوفای ۸۲۵ ه. در اصابه.
- ۲۳- ابن بدران متوفای ۱۳۴۶ ه. در تهذیب تاریخ ابن عساكر.

کتابهای علمای شیعه

بعضی از علما و مورّخین شیعه (۱) به سبب اعتماد ایشان بر کتابهای اهل سنت نام های همان افراد موهوم و روایات و داستانهایشان (۲) در کتابهایشان ثبت کرده اند مانند:

- ۱- نصر بن مزاحم متوفای ۲۱۲ ه. برخی از آنچه را که سیف در کتابهای خود نقل کرده است در کتاب خود (وقعه صفین) آورده است.
- ۲- شیخ طوسی متوفای ۴۶۰ ه. در رجال خود.
- ۳- قهبائی در مجمع الرجال که در سال ۱۰۱۶ ه. از نگارش آن فراغت یافته است.

- ۴- اردبیلی متوفای ۱۱۰۱ ه. در جامع الرواء.
- ۵- مامقانی متوفای ۱۳۵۲ ه. در تنقیح المقال.
- ۶- سید عبدالحسین شرف الدین متوفای ۱۳۷۷ ه. در الفصول المهمه.
- ۷- تستری معاصر در قاموس الرجال.

نتیجه:

نتیجه ای که از این بحث و گفتگو می توان به دست آورد این است که: آن همه جعلیات و تحریفات و اختلافات که در تاریخ اسلام به وجود آمده و برای علما و نویسندگان پوشیده و ناشناخته مانده و بدون تحقیق و بررسی، این افراد خیالی و اخبار و داستانهای دروغین آنها را در کتابهایشان آورده اند نشانگر آن است که می تواند افسانه عبدالله سبأ و سبئیة نیز برای نویسندگان و علمای تاریخ، رجال و ادیان پوشیده و ناشناخته بماند.

پاورقی:

-
- ۱- علمای شیعه جز فقه در تمام موضوعات مانند تفسیر، سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله)، رجال و تاریخ از علمای سنی فراوان نقل کرده اند.
 - ۲- به کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق تألیف نگارنده به بخش شرح حال همان صحابه موهوم مراجعه شود.

تحریف عبدالله سبائی به عبدالله بن سبأ

ولیس غریبا من سیف هذا الدس و التحریف و الاختلاق.
از مردی همچو سیف اینگونه خلط و جعل و تحریف بعید و تعجب آور نیست.

مؤلف

در فصل پیش گفتیم که عبدالله سبأ در فرهنگ های اسلامی دارای سه چهره و سه قیافه و شخصیت مختلف دیده می شود و در هر قیافه و شخصیتی نیز اخبار و داستان های مخصوص به خود دارد و عبدالله سبای سوّم داستان هایی بس مفصل تر و اخباری بس گسترده تر دارد.
و از این سه گونه عبدالله سبأ فقط عبدالله سبای اوّلی یعنی عبدالله بن وهب سبائی وجود داشته و دیگران افسانه ای بیش نیستند.

عبدالله وهب سبائی هم که وجود داشت داستان وی به طور خلاصه چنین بود که: او در دوران علی (علیه السلام) می زیست و نخست از طرفداران وی بود، ولی در جنگ صفّین در جریان حکمیت به علی (علیه السلام) اعتراض نمود و از آن تاریخ عداوت و مخالفت وی با علی (علیه السلام) آغاز گردید و عده ای از مخالفان علی را که با وی هم فکر و هم عقیده بودند به دور وی جمع شده و دسته جمعی علیه آن حضرت قیام کردند، و جنگ نهروان را به وجود آوردند و عبدالله در این جنگ کشته شد و ابن عبدالله بن وهب سبائی در دوران های بعد

به یک مرد مرموز و موهوم یهودی به نام عبدالله سبائی تبدیل و تحریف گردید و به صورت مؤسس یک فرقه جدید مذهبی به نام «سبئیه» معرفی شد.

و این عبدالله سبائی موهوم و تحریف شده نیز نخست به وسیله سیف به صورت مؤسس فرقه سبئیه معتقد به وصایت علی نشان داده شد، و سپس با مرور زمان در سر زبان و افواه مردم عوام، تغییر و تحوّل پیدا نمود در قیافه مؤسس فرقه سبئیه غالی و معتقد به الوهیت علی (علیه السلام) نمایان گردید اخبار و سخنان نیز روز به روز درباره وی گسترش و افزایش پیدا نمود و بدین گونه افسانه موهوم فرقه سبئیه به وجود آمد.

و گاهی کسانی پیدا شدند که برای این افسانه ها سند جعل کنند مانند آن که در گذشته دیدیم برای افسانه نسناس چگونه سندهایی محکم و مسلسل ساخته بودند.

و اگر چنانچه سؤال کنند که: چگونه این تحریف و این همه جعل و افسانه سازی انجام گرفته و به اکثر علما و تاریخ نویسان بزرگ در طول قرن ها و عصرها مخفی و پوشیده مانده است؟! جواب آن است که مسأله تحریف و تبدیل در تاریخ اسلام منحصر به کلمه عبدالله سبأ و یا سبئیه نیست که تازگی داشته و باور نکردنی باشد و بعید به نظر برسد، بلکه از اینگونه تحریفات، تبدیلات و تغییرات در تاریخ اسلام فراوان به چشم می خورد به طوری که عدّه ای از علما کتابهای مستقلّی در این مورد نوشته اند که برای شاهد گفتار در اینجا به فهرست قسمتی از آنها می پردازیم:

ابو احمد عسکری متوفای ۳۲۸ هـ. کتابی نوشته به نام (شرح مایقع فیه التصحیف و التحریف) (۱) یعنی: شرح آنچه تحریف و تغییر در آن رخ داده است.

پاورقی:

۱- از این کتاب یک نسخه به تحقیق عبدالعزیز احمد و به چاپ مصطفی حلبی به سال ۳۸۳ هـ. در نزد مؤلف موجود است.

ابو احمد عسکری در مقدمه این کتاب، می گوید: « من در این کتاب الفاظ و کلماتی را می آورم که در اثر مشابهت لفظی تحریف و تغییری در معنای آن رخ داده است ».

و نیز می گوید: من پیش از این کتاب بزرگ و جامعی نوشتم درباره کلمات تحریف شده ای که تشخیص آن مشکل بود تا در این باره رفع مشکل علمای حدیث شده باشد و از ایشان رفع نیاز کند و در آن کتاب نام راویان و صحابیان پیامبر (صلی الله علیه و آله) تابعین آنان و دیگر افرادی که اشتباه و تحریف در آن نامشان به وجود آمده بود آوردم، ولی بعداً از من خواستند آن تحریف هایی که علمای حدیث به فهم آن احتیاج دارند جدا سازم از آن تحریف هایی که علمای ادب و تاریخ به شناخت آنها احتیاج دارند، من طلب ایشان را اجابت کردم و این دو بخش را از هم جدا کردم و هر گروهی را در کتاب مستقل و جداگانه ای آوردم و به صورت دو کتاب مستقل درآمد که یکی از آن دو مربوط به نامهای تحریف شده راویان حدیث بود و دیگر درباره نامهای تحریف شده مورد نیاز ادبا و مورّخین باشد.

ابو احمد عسکری در این کتاب ابواب مستقلّی درباره اشتباهات بزرگان علما مانند: خلیل و جاحظ و سجستانی آورده، همچنین آنچه در انساب اشتباه شده است، در ابواب دیگر، ذکر کرده.

دانشمندان دیگری غیر از ابو احمد عسکری در این باره کتابهایی نوشته اند مانند:

۱- ابن حبیب (درگذشته ۲۴۵ هـ) که کتابی درباره نامهای متشابه قبایل و انساب نوشته است.

۲- ابن ترکمانی (درگذشته ۷۴۹ هـ) که او هم درباره نامهای متشابه قبایل و انساب تألیفی دارد.

۳- آمدی (در گذشته ۳۷۰ ه) درباره نامهای متشابه شعرا کتابی نوشته است.

۴- دارقطنی (در گذشته ۳۸۵ ه) درباره نامهای متشابه راویان حدیث.

۵- همچنین ابن الفرضی (در گذشته ۴۰۳ ه).

۶- عبد الغنی (در گذشته ۴۰۹ ه).

۷- ابن طحان الحضرمی (در گذشته ۴۱۴ ه) این سه دانشمند کتابهایی درباره نامها و القاب و کنیه های متشابه نوشته اند.

۸- ابن ماکولا (در گذشته ۴۷۸ ه) که کتاب وی به نام اکمال در موضوع نامها و القاب و کنیه های متشابه نوشته است، معروفترین و جامع ترین کتابهاست. (۱)

و همچنین درباره نسبت های متشابه با یکدیگر عده ای از علما و نویسندگان تألیفاتی دارند که نام چند تن از آنها را نیز می آوریم همچون:

۱- مالینی (در گذشته ۴۱۲ ه).

۲- زمخشری (در گذشته ۵۴۸ ه).

۳- حازمی (در گذشته ۵۸۴ ه).

۴- ابن باطیش (در گذشته ۶۴۰ ه).

۵- فرضی (در گذشته ۷۰۰ ه).

پاورقی:

۱- از این کتاب ۶ جلد به چاپ حیدر آباد سال ۱۳۸۱-۱۳۸۶ در کتابخانه مؤلف موجود است که تا حرف عین رسیده است و بقیه آن نیز چند حتماً چند مجلد خواهد بود.

۶- ذهبی (در گذشته ۷۳۸ هـ).

۷- ابن حجر (در گذشته ۸۵۲ هـ).

و بعد از این علما، نویسندگان بعدی آمده اند و آنچه از علمای گذشته فوت شده است و در کتابهای ایشان نیامده است و یا اشتباهاتی که در آن کتابها وجود داشته است درباره آن کتابهای مستقل دیگری به عنوان تکمیل و استدراک نوشته اند، چنانکه نام بردگان زیر بر کتاب عبدالغنی تکمله نوشته اند:

۱- الزیادات نوشته مستغفری (در گذشته ۴۳۶ هـ).

۲- والمؤتلف نوشته خطیب (در گذشته ۴۶۳ هـ).

۳- ابن نقطه (در گذشته ۶۲۹ هـ) نیز کتابی به نام « مستدرک » در تکمیل «اکمال» ابن ماکولا نوشته است.

و به کتاب ابن نقطه نیز افراد ذیل تکمله و استدراک نوشته اند:

۱- حافظ منصور (در گذشته ۶۷۷ هـ).

۲- ابن صابونی (در گذشته ۶۸۰ هـ).

۳- مغلطای (در گذشته ۷۶۲ هـ).

۴- ابن ناصر الدین (در گذشته ۸۴۲ هـ) نیز کتابی به نام « الاعلام بما فی مشتبّه الذهبی من الاوهام » در استدراک و تکمیل کتاب ذهبی نام برده نوشته است.

ولی با این همه سعی و کوششی که این دانشمندان و نویسندگان و دیگر علما و نویسندگان (۱) در تحقیق و بررسی نامها و کلمات متشابه و تحریف شده

انجام داده اند باز کلمات و نامهای تحریف شده فراوان دیگری در فرهنگ اسلام به چشم می خورد که از همه آن دانشمندان نام برده فوت شده است و اگر جمع آوری شود کتاب بزرگ و قطوری را تشکیل می دهد و در این باره صحیح گفته اند کم ترک الاول للاخر: پیشینیان چه بسیار کار است که نکرده و برای آیندگان گزارده اند تا ایشان انجام دهند.

باورقی:

۱- مانند خطیب که در این باره کتابی نوشته به نام موضح اوهام الجمع و التفریق که نسخه ای از آن در سه جلد در نزد مؤلف موجود است و مانند ناصرالدین که کتابی به نام « مشتبّه ذهبی » نگاشته است و علمای دیگر نیز کتابهای دیگری در این مورد نوشته اند برای اطلاع بیشتر از اینگونه کتابها به مقدمه مصحح اکمال چاپ حیدرآباد مراجعه شود.

خلاصه مباحث گذشته

سیر کلمه سبئیّه در تاریخ:

از همه آنچه در صفحات و فصول پیش درباره افسانه ابن سبأ و سبئیّه آوردیم به طور خلاصه چنین برمی آید که: لفظ سبئیّه از زمان جاهلیّت تا دوران حکومت بنی امیه دلالت می کرد بر نسبت افراد به سبأ بن یشجب و قبیله قحطان و یکی از این افراد نیز « عبدالله بن وهب سبائی » رئیس فرقه خوارج بوده است.

ولی بعد از وقوع اختلاف و عداوت در میان قبایل عدنان و قحطان در مدینه و کوفه قبایل عدنان این کلمه را در مقام تغییر و نکوهش قحطانیان به کار بردند و آن را از معنای نسبت قبیلگی به معنای بدگویی و نکوهش بر قبایل قحطان و طرفداران آنان تغییر دادند و این استعمال و تغییر معنا در کوفه و در دوران بنی امیه انجام گرفت.

ولی بعد از آنکه سیف به دوران رسید به علت و انگیزه تعصّب شدید قبیلگی و کفر و زندقه ای که داشت افسانه سبئیّه را ساخت و در این افسانه، لفظ سبئیّه را از معنای نسبت قبیلگی و یا تغییر و نکوهش به معنای یک فرقه جدید مذهبی تحریف نمود و مؤسس این مذهب را نیز مردی به نام عبدالله سبای یمانی معرفی کرد.

نام « عبدالله سبأ » مؤسس فرقه سبئیّه را نیز سیف یا از نام « عبدالله بن

و هب سبائی « سرپرست گروه خوارج گرفته و آن را بدین صورت تحریف نموده است چنانکه از گفته بلاذری و اشعری و مقریزی استفاده می گردد و یا اینکه افسانه ای ساخته و برای افسانه خویش نیز قهرمانی آفریده است و نام قهرمان افسانه اش را مستقیماً و مستقلاً « عبدالله بن سبأ » نامیده است بدون اینکه این نام را از نام کسی دیگر گرفته و اقتباس کرده باشد.

به هر صورت برای « عبدالله سبأ » غیر از همان « عبدالله بن وهب سبائی » که در دوران عثمان و علی (علیه السلام) می زیسته است واقعیت و وجود دیگری نبوده است.

افسانه سبئیة سیف در قرن دوم و اوایل قرن سوم در شهرهای عراق مانند کوفه (۱) بصره و بغداد و اطراف آن انتشار یافت و بعد از انتشار این افسانه در این شهرها معنای اصلی کلمه سبئیة که همان انتساب به قبیله قحطان و سبئی بود فراموش گردید و اختصاصاً در همان فرقه جدید مذهبی که خود سیف با خیال خویش آن را ساخته بود به کار رفت، ولی در همان زمان که کلمه سبئیة در کوفه و بصره در معنای جدیدش انتشار یافته بود در شهرهای یمن، مصر و اندلس در معنای اصلی و اولی خود که انتساب به قبیله قحطان می باشد استعمال می گردید بنابراین در قرن دوم و اوایل قرن سوم کلمه سبئیة به دو معنای مختلف و جدا از هم دلالت می کرد در شهرها و بلاد شرق اسلام به معنای فرقه جدید مذهبی و در دیگر شهرها و بلاد در نسبت قبیلگی استعمال می گردید.

و پس از این افسانه سبئیة با مرور زمان به السنه و افواه عوام افتاد و با گفته های خرافی مردم کوچه و بازار به هم در آمیخت و بدین وسیله دگرگونی و

پاورفی:

۱- در نزد ابی مخنف عالم کوفی (درگذشته ۱۵۷ هـ) روایتی از روایات سیف درباره افسانه سبئیة یافتیم که برای توضیح بیشتر آن به مقدمه جلد اول کتاب « صد و پنجاه صحابی دروغین » مراجعه فرمایید.

تغییرات وسیعی به خود گرفت و در واقع همان معنای فرقه ای مذهبی اش نیز به یک معنای خرافی تری تبدیل گردید و درباره کسانی که درباره علی (علیه السلام) غلو کرده و به الوهیت وی معتقد باشند استعمال شد و پس از انتشار یافتن افسانه سبئیّه معنای اصلی و اولی کلمه سبئیّه یعنی نسبت قبیلگی در همه جا و در تمام شهرها و جامعه های اسلامی به طور کلی فراموش گردید و به همان معنای جدید اختصاص یافت و منحصرأً درباره کسانی که به وصایت و یا الوهیت علی (علیه السلام) معتقد می باشند استعمال گردید.

سیر کلمه عبدالله سبأ در تاریخ

و اما « عبدالله سبأ » چنانکه در صفحات پیش اشاره گردید نخست منظور از این کلمه همان « عبدالله بن وهب سبائی » بود که در عصر علی (علیه السلام) زندگی می کرد و در آخر ریاست گروه خوارج را به عهده گرفت سپس بعد از افسانه سازی سیف و انتشار افسانه سبئیّه « عبدالله بن وهب سبائی » فراموش گردید و کلمه « عبدالله سبأ » درباره یک مرد مرموز و موهوم یهودی که از یمن آمده بود و بنا به روایت سیف معتقد به وصایت علی (علیه السلام) بود به کار رفت، ولی با مرور زمان افسانه سبئیّه پیرایه های زیادی به خود گرفت و عبدالله سبأ قهرمان این افسانه نیز طبعأً صورت تندتر و خرافی تری پیدا نمود و درباره یک مرد خطرناکتر غالی و تندرو که فرقه سبئیّه معتقد به الوهیت علی را به وجود آورده است استعمال گردید.

این تغییر و تحوّل گاهی در فهم معنای بعضی از روایات باعث اشتباه گردیده است مثلاً: روایات و جریانات تاریخی و احادیث معصومین که راجع به عبدالله

اول است گاهی در اشتباه لفظی درباره عبدالله سبأ دوم و ساخته سیف تأویل و تطبیق شده است و بدین صورت مطالب و وقایع تاریخی و بعضی احادیث معصومین به هم در آمیخته و تحریف قهری در تاریخ و حدیث به عمل آمده است و در اثر عدم دقت و عدم بررسی تاریخ نویسان این اشتباه و تحریف قهری در طول اعصار و قرون متمادی ادامه یافته و تدریجاً در عمق تاریخ ریشه دوانده و جنبه واقعیت به خود گرفته است. اگر چه این اشتباه و تحریف اختصاص به کلمه عبدالله سبأ و سبئی ندارد، بلکه هزاران کلمه دیگر در فرهنگ اسلام به این سرنوشت مبتلا گردیده است و علما نیز درباره آنها کتابها نوشته و بررسی کرده اند، ولی با این حال کلمات تحریف شده دیگری که از آنها غفلت شده و از قلم این علما افتاده است و در کتابهای شان جمع آوری نشده و بررسی نگردیده شاید به هزارها برسد.

هر دو تحریف است اما این کجا و آن کجا؟

تحریف های سیف نیز به دو کلمه عبدالله سبأ و سبئی اختصاص ندارد، بلکه وی کلمات زیادی را در تاریخ اسلام تحریف و تبدیل نموده است چنانکه ما قسمت زیادی از آنها را در تألیفات خود آورده ایم و غیر از سیف نیز کسان دیگری تحریفاتی در فرهنگ اسلام به وجود آورده اند، (۱) ولی تحریفات و جعلیات سیف با جعل و تحریف دیگران تفاوت فراوان دارد مانند اینکه شاید دیگران کلمه و یا مطلبی را اشتباهاً و یا ندانسته تحریف کنند و یا حقیقتی را نفهمیده تغییر دهند، ولی سیف همیشه عمداً و بر مبنای انگیزه و هدف خاصی دست به عمل تحریف و جعل می زند و منظور وی از این عمل خطرناکش آلوده

ساختن تاریخ صحیح اسلام و به هم ریختن شالوده و اساس آن است به سبب زندقه او و انگیزه دیگر وی در این عمل تعصب شدید قبیلگی وی می باشد. تفاوت دیگر اینکه: وی به نفع خلفا و دیگر قدرتمندان و مطابق میل و خواسته عموم مردم، تاریخ اسلام را تحریف می کند و به جعل و سازندگی دست می زند و بدین وسیله توانسته است در تمام ادوار و اعصار رواج و رونق بیشتری به بازار اکاذیب و افسانه های خویش ببخشد و با پیش گرفتن همین رویه است که:

اولاً- روایات سیف در میان صاحبان زور و حکومت‌های وقت بازار گرم و طرفداران داغ و نیرومندی پیدا کرده و در میان مردم از رواج و انتشار و استقبال بیشتری برخوردار بوده است.

ثانیاً- جعلیات سیف درباره سبئیة بر علما و دانشمندان پوشیده و ناشناخته مانده است همچنان که جعلیات دیگر وی و افسانه های وی درباره صدها صحابه و راویان حدیث و شاعران ساخته خیال او نیز در نظر آنان به صورت واقعیت های صحیح جلوه گر شده است.

پاورقی:

۱- ابن جوزی در کتاب موضوعات خود ۳۷/۱-۳۸ می گوید ابن ابی العوجاء ملحد پسر خوانده و تربیت شده حماد بن سلمه بود وی حدیثهای دروغ می ساخت و آنها را به زیرکی و از راه دزدی به کتاب حماد وارد می کرد و چون محمد بن سلیمان استاندار کوفه او را دستگیر نمود، و دستور داد گردن او را بزنند و چون مرگ خود را حتمی دید با صراحت گفت به خدا سوگند من چهار هزار حدیث را پیش خود ساختم و آنها را با احادیث صحیح شما آمیختم. ابن جوزی سپس اضافه می کند که این زندیقها کارشان این بود که روایت می ساختند و به کتب علمای حدیث وارد می نمودند، علما نیز به گمان اینکه این حدیثها از خودشان می باشد همه آنها را در ضمن روایات خودشان نقل می کردند.

روایات شیعه درباره ابن سبأ و سبئیّه

روایات و مطالبی که در کتب اهل سنت به نام عبدالله سبأ و سبئیّه آمده است همان طور که در صفحات پیش گفته شد نخست سیف آنها را ساخته سپس در افواه عوام هم گسترش پیدا نموده و این علما و تاریخ نویسان نیز آنها را از سیف و افواه عوام گرفته و در کتابهایشان وارد نموده اند.

و اما روایاتی که به طریق شعبه از ائمه اهل بیت در این باره به ما رسیده است نخست می گوئیم پس از آنکه در اثر بررسی های علمی دقیق برای ما ثابت شد که اصلاً شخصی به نام عبدالله بن سبأ و گروه و فرقه ای به نام فرقه سبئیّه در تاریخ اسلام وجود نداشته است پس از این آمدن نامی در یک یا دو روایت درباره غیر موجود نمی تواند آن را موجود سازد، و به غیر موجود هستی ببخشد. بنابراین هر روایتی که به نام ائمه اهل بیت درباره عبدالله سبأ در کتب شیعه آمده است اگر آنچه در آن روایت آمده است با «عبدالله بن وهب سبائی» - که در تاریخ اسلام وجود داشته و در دوران علی (علیه السلام) می زیسته است - تطبیق کند چنین روایت ها احتمال صحت و واقعیت دارد و می تواند درست باشد مانند روایت اعتراض ابن سبأ بر علی بن ابیطالب (علیه السلام) آنگاه که در مقام دعا دست به سوی آسمان بلند می کرد و یا جریان پیشگویی عبدالله سبائی و آوردن مسیب او را به پیش علی بن ابی طالب (علیه السلام) و مانند روایتی که می گوید علی بن ابی طالب گرفتار عبدالله سبأ بود.

و امثال این روایات که با زندگی و روش عبدالله بن وهب سبائی تطبیق می کند همه آنها می تواند درست و از واقعیت برخوردار باشد.

ولی هر روایتی که با زندگی و روش « عبدالله بن وهب سبائی » نامبرده تطبیق نمی کند نمی تواند صحت و واقعیت داشته باشد و دروغی بیش نیست که آن را دست های مرموز بافته و به ائمه اهل بیت به دروغ و افترا نسبت داده و در کتب شیعه وارد کرده اند تا از رواج و انتشار بیشتری برخوردار باشد و مورد پذیرش همگان قرار بگیرد زیرا روایتی درباره مردی به نام عبدالله بن سبأ و یا قعقاع و دیگر افراد زاییده خیال سیف نمی تواند صحت داشته باشد.

و همین است معیار و قاعده کلی در شناخت روایاتی که درباره « سبئیه » به دست ما رسیده است هر یک از آنها که با جریانات تاریخی قبیله قحطان - که سبئیه نیز نامیده می شوند - تطبیق کند امکان صحت و واقعیت دارد و الا نمی تواند از صحت برخوردار باشد، زیرا جز قبایل قحطان گروه و فرقه ای در اسلام به نام سبئیه وجود نداشت تا مطالب و روایات مربوط به آنها بتواند از صحت و واقعیت برخوردار باشد.

بعد از این همه تحقیق و بررسی و این همه سعی و کوشش در جدا ساختن حقایق از اکاذیب باز اگر کسی می خواهد مطالبی را که ما درباره ابن سبأ و سبئیه و دیگر جعلیات و تحریفات سیف در این کتاب آوردیم نپذیرد برود به همه آن افسانه های خرافی و خنده آور ایمان بیاورد مانند ایمان و عقیده ای که پیره زنان به افسانه های خرافاتی خود دارند!

در اینجا سخن خود را درباره عبدالله بن سبأ و سبئیه و دیگر قهرمانان موهوم و افسانه ای که همه آنها زاییده خیالات سیف می باشند پایان می دهیم و از درگاه باری تعالی خواهانیم به علما توفیق عنایت فرماید تا حقایق اسلامی را از اوهام و خرافات هرچه بیشتر جدا سازند.

و الله ولی التوفیق و هو حسبنا و نعم الوکیل.

مدارک این بخش

- ۱- خمسون و مائه صحابی مختلق مقدمه سوم چاپ بغداد.
- ۲- عبدالله بن سبا جلد اول بخش سقیفه.
- ۳- نقش عایشه جلد دوم عایشه در دوران علی (علیه السلام).
- ۴- تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۵۲-۱۵۳ وقایع دوران حکومت علی (علیه السلام).
- ۵- وقعه صفین نوشته نصر بن مزاحم، ۱۲.
- ۶- نهج البلاغه خطبه شماره ۱۶۷.
- ۷- نهج البلاغه خطبه ۳۳.
- ۸- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۸ نامه شماره ۳۶.

فہرست منابع و مدارک کتاب

=====

۱- الاثار الباقیہ عن قرون الخالیہ: تألیف ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ۳۶۲- ۴۴۰ھ. (۹۷۳- ۱۰۴۸ھ) چاپ لایپزیک (۱۹۲۳ م).

۲- الاحکام السلطانیہ: تألیف قاضی ابو علی محمد بن حسین فراء حنبلی مشہور بہ ماوردی (۳۸۰- ۴۵۸ھ). (۹۹۰- ۱۰۶۶ھ). تصحیح شدہ محمد حامد فقی چاپ مصطفی حلبی (۱۳۵۶ھ).

۳- الاخبار الطوال: تألیف ابو حنیفہ احمد بن داوود بن و نند دینوری (... ۲۸۲ ھ) (... ۸۹۵ ھ) چاپ وزارت الثقافة و الارشاد مصر (۱۹۶۰ م).

۴- الاستیعاب فی معرفۃ الاصحاب: تألیف ابو عمر یوسف بن عبداللہ مشہور بہ ابن عبد البر نمری قرطبی اشعری (۳۶۸- ۴۶۳ یا ۴۶۰ ھ) چاپ مصر سال ۱۳۵۸ھ. و چاپ دوم حیدر آباد (۱۳۳۶ھ).

۵- اسد الغابہ: تألیف عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبد الکریم شیبانی جزری مشہور بہ ابن اثیر (۵۵۵ یا ۵۵۰- ۶۳۰ھ) (۱۱۶۰- ۱۲۳۲ م) چاپ قاہرہ سال ۱۲۸۰ھ.

۶- الاصابۃ فی تملیز الصحابۃ: تألیف ابوالفضل شہاب الدین احمد بن علی بن محمد کنانی عسقلانی مصری شافعی مشہور بہ ابن حجر. (۷۷۳- ۸۵۲ھ) (۱۳۷۲- ۱۴۴۹ م) چاپ مصر ۱۳۵۸ھ.

۷- الاعلام: تألیف خیر الدین مشہور بہ زرکلی معاصر، چاپ سال (۱۳۷۳- ۱۳۷۸ھ) (۱۹۵۴- ۱۹۵۹ م) چاپخانہ کوستاتسوماس.

۸- الاغانی: تألیف ابوالفرج علی بن حسین بن محمد بن موسی مروانی (۲۴۸-۳۵۶ هـ) (۸۹۷-۹۶۷ م) چاپ مصر (۱۳۲۳ م).

۹- الامامة والسياسة يا تاريخ الخلفاء: تألیف ابن قتيبة ابو محمد عبدالله بن مسلم دینوری (۲۱۳-۲۷۶ یا ۲۷۱ هـ) (۸۲۷-۸۹۹ م) و چون بعضی در صحت نسبت این کتاب به مؤلفش شک و تردید نموده اند، ما از این کتاب به تنهایی نقل نکردیم، مگر آنچه را در کتابهای مورد وثوق دیگر یافته باشیم، و در صفحه ۱۹۷ کتاب عبدالله بن سبأ چاپ مصر دلیل هایی را که نسبت کتاب را به ابن قتیبه ثابت می نماید به تفصیل نقل کرده ایم.

۱۰- امتاع الاسماع: تألیف تقی الدین احمد بن علی بن عبد القادر بن محمد شافعی مشهور به مقریزی (۷۶۹-۸۴۵ هـ) (۱۳۷۶-۱۴۴۱ م) چاپ مصر مطبعة لجنة التألیف (۱۹۴۱ م).

۱۱- انساب الاشراف: تألیف بلاذری ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر بغدادی (... - ۲۷۹ هـ) (... - ۸۹۲ م) جزء یکم چاپ مصر دار المعارف مصر (۱۹۵۹ م) و جزء پنجم چاپ دانشگاه اورشلیم (۱۹۳۶ م).

۱۲- ایضاح المکنون: مراجعه شود به ذیل کشف الظنون.

۱۳- بخاری: رجوع شود به صحیح بخاری.

۱۴- البدء و التاريخ: تألیف ابوزید احمد بن سهل بلخی (۲۳۵-۳۲۲ هـ)، (۸۴۹-۹۳۴ م)، چاپ پاریس (۱۹۰۱ م - ۱۹۰۳ م) تحت اشراف خاور شناسان کلمان هوار فرانسوی، و بعضی گویند این کتاب تألیف محمد بن طاهر مقدسی (۴۴۸-۵۰۷ هـ) (۱۰۵۶-۱۱۱۳ م) می باشد.

و چون درباره مؤلف کتاب، شک می رفت که کدام یک می باشد از این کتاب
مطلبی را نقل نکردیم مگر آنچه را در کتابهای دیگر یافتیم.

۱۵- تاج العروس فی شرح القاموس: تألیف محمد بن محمد بن محمد ملقب
به مرتضی واسطی زبیدی حنفی (۱۱۴۵-۱۲۰۵ ه) (۱۷۳۲-۱۷۹۱ م) چاپ اول.

۱۶- الکامل فی التاریخ معروف به تاریخ ابن اثیر: تألیف ابن اثیر صاحب اسد
الغابة نام برده چاپ قاهره سال (۱۳۴۸-۱۳۵۶ ه) و چاپ قاهره سال (۱۲۹۰-۱۳۰۳ ه).
(ه).

۱۷- العبر معروف به تاریخ ابن خلدون: تألیف ابوزید عبد الرحمن بن محمد
بن خلدون مالکی شبیلی مغربی حضرمی (۷۳۲-۷۰۸ ه) (۱۳۳۲-۱۴۰۶ م) چاپ
مطبعة النهضة مصر (۱۳۵۵ ه).

۱۸- نزهة النواظر معروف به تاریخ ابن شحنة: تألیف محمد بن محمد بن
محمد مشهور به ابن شحنة حنفی (۷۴۹-۸۱۵ ه) (۱۳۴۸-۱۴۱۲ م) در حاشیه
جزء یازدهم و دوازدهم تاریخ ابن اثیر چاپ قاهره (۱۲۹۰-۱۳۰۳ ه) چاپ شده
است.

۱۹- تاریخ مدینه دمشق معروف به تاریخ ابن عساکر: تألیف ابوالقاسم علی
بن حسین بن هبة الله دمشقی مشهور به ابن عساکر (۴۹۹-۵۷۱ ه) (۱۱۰۵-۱۱۷۶
م) ج ۱ و ۲ چاپ مجمع علمی دمشق.

۲۰- البداية و النهاية، مشهور به تاریخ ابن کثیر: تألیف عماد الدین ابو الفداء
اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی دمشقی بصری شافعی (۷۰۰ یا ۷۰۱-۷۷۴ ه)
(۱۳۰۱-۱۳۷۳ م) چاپ مطبعة السعادة.

۲۱- المختصر فی اخبار البشر، مشهور به تاریخ ابو الفداء: تألیف عماد الدین

اسماعیل بن علی بن محمود شافعی مشهور به ابو الفداء صاحب حماء (۶۷۲-۷۳۲ هـ) (۱۲۷۳-۱۳۳۱ م).

۲۲- تاریخ الادب العربی: تألیف نیکلسن چاپ کامبریج.

۲۳- تاریخ الاسلام الکبیر: تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ترکمانی مصری شافعی مشهور به ذهبی (۶۷۳-۷۴۸ هـ) (۱۲۷۴-۱۳۴۸ م) چاپ قاهره (۱۳۷۶ هـ-۱۲۶۹ هـ).

۲۴- تاریخ الاسلام السیاسی: چاپ اول مصر تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن دکترا در آداب و فلسفه از دانشگاه قاهره و دکترا در تاریخ از دانشگاه لندن و استاد تاریخ در دانشکده آداب از دانشگاه مصر (معاصر).

۲۵- تاریخ الکبیر بخاری: تألیف ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم (۱۹۴-۲۵۶ هـ) (۸۱۰-۸۷۰ م) در این کتاب مؤلفش نام راویان موثق و ضعیف را گرد آورده، چاپ حیدرآباد ۱۳۶۱ هـ.

۲۶- تاریخ بغداد: تألیف احمد بن علی بن ثابت، مشهور به خطیب بغدادی (۳۹۲ یا ۳۹۱-۴۶۳ هـ) (۱۰۰۲-۱۰۷۱ م) چاپ اول مصر.

۲۷- تاریخ الخمیس: تألیف شیخ حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی (... ۹۶۶ هـ) (... ۱۵۵۹ م).

۲۸- تاریخ الخلفاء معروف به تاریخ سیوطی: تألیف جلال الدین عبد الرحمن ابو بکر بن ناصرالدین محمد شافعی مشهور به سیوطی (۸۴۹-۹۱۱ هـ) (۱۴۴۵-۱۵۰۵ م) چاپ مصر سال ۱۳۵۱ هـ.

۲۹- تاریخ الامم و الملوک مشهور به تاریخ طبری: تألیف ابو جعفر محمد بن

جریر ابو یزید طبری (۲۲۴-۳۱۰ هـ) (۸۳۹-۹۲۳ م) چاپ لیدن و چاپ مطبعه
حسینیه مصر سال ۱۳۲۴ هـ. و چاپ مصر ۱۳۵۸.

۳۰- تاریخ یعقوبی: تألیف احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر اخباری
مشهود به یعقوبی و ابن واضح (... ۲۴۸ هـ) (... ۸۹۷ هـ) چاپ نجف (۱۳۵۸ هـ) و
چاپ دار صادر و بیروت سال ۱۳۷۹ هـ.

۳۱- تجرید اسماء الصحابة: تألیف ذهبی صاحب تاریخ اسلام نامبرده چاپ
حیدرآباد (۱۳۴۲ هـ).

۳۲- تذکره خواص الامه معروف به تذکره سبط ابن جوزی: تألیف ابو مظفر
شمس الدین یوسف بن قزاوغلی بن عبدالله بغدادی حنفی مشهور به سبط بن
جوزی (۵۸۱ یا ۵۸۲-۶۵۴ هـ) (۱۱۵۸-۱۲۵۶ م) چاپ نجف سال ۱۳۶۹ هـ.

۳۳- تلخیص مستدرک حاکم: تألیف ذهبی صاحب تاریخ الاسلام نامبرده
چاپ حیدرآباد (۱۳۴۲ هـ).

۳۴- تلخیص معالم دارالهجرة: تألیف زین الدین ابو بکر بن حسین بن عمر
مراغی (۷۲۷ یا ۷۲۹-۸۱۶ هـ) (۱۳۲۷-۱۴۱۴ م) چاپ سال ۱۳۷۴ هـ. تحقیق محمد
عبد الجواد اصمعی.

۳۵- التمهید: تألیف ابو بکر محمد بن طیب بن محمد بصری اشعری مشهور
به باقلانی (۳۳۸-۴۰۳ هـ) (۹۵۰-۱۰۱۳ م).

۳۶- التمهید و البیان فی مقتل الشهيد عثمان: تألیف ابو عبدالله محمد بن
یحیی بن محمد اشعری مالکی اندلسی مشهور به ابن ابو بکر (۶۷۴-۷۴۱ هـ)
(۱۲۷۵-۱۳۴۰ م) (... به نسخه عکسی دارالکتب مصری مراجعه نمودیم).

۳۷- التنبیه و الاشراف: تألیف ابوالحسن علی بن الحسین شافعی (... ۳۴۵ یا ۳۴۶ هـ) (۹۵۶ م) چاپ مصر تصحیح صاوی.

۳۸- تهذیب تاریخ ابن عساکر: تألیف عبد القادر بن احمد بن بدران (... ۱۳۴۶ هـ) (... ۹۲۷ م) چاپ اول دمشق ۱۳۲۹-۱۳۵۰ هـ.

۳۹- تهذیب التهذیب: تألیف ابن حجر صاحب اصابه نامبرده، چاپ حیدرآباد (۱۳۲۵-۱۳۲۷ هـ).

۴۰- تیسیرالوصول الی جامع الاصول: تألیف وجیه الدین ابو عبدالله عبد الرحمن بن علی بن محمد مشهور به ابن الدبیع شیبانی زبیدی شافعی. (۸۶۶-۹۴۴ هـ) (۱۴۶۱-۱۵۳۸ یا ۱۵۳۷ م) چاپ مصر سال ۱۳۴۶ هـ.

۴۱- الجرح و التعذیل: تألیف ابو محمد عبد الرحمن بن ابی حاتم بن محمد (۲۴۰-۳۲۷ هـ) (۸۵۴-۹۳۸ م) چاپ حیدرآباد سال ۱۳۷۲ هـ.

۴۲- الحضارة الاسلامیة: تألیف خاورشناس آدم متن ترجمه و عربی به قلم عبد الهادی ابوربدی چاپ دوم مطبعه اجنۀ التألیف و الترجمة والنشر در قاهره سال ۱۳۶۶ هـ.

۴۳- خصائص / خصائص الكبرى: تألیف سیوطی صاحب تاریخ الخلفاء نامبرده چاپ حیدرآباد (۱۳۱۹ هـ).

۴۴- خلاصة تهذیب الکمال فی اسماء الرجال: تألیف صفی الدین احمد بن عبدالله خزرچی انصاری (۹۰۰ - وفاتش پس از سال ۹۲۳ هـ) (۱۴۹۵-۱۵۱۷ م) بوده است چه آنکه تاریخ تألیف کتاب (۹۲۳ هـ) می باشد و تاریخ وفاتش معلوم نیست چاپ قاهره (۱۳۲۳ هـ).

۴۵- خطط مقریزی: تألیف صاحب امتاع الاسماع نامبرده چاپ مصر.

۴۶- دائرة المعارف الاسلامیة: تألیف خاورشناسان: هوتسمان وینسنگ، آرنولد وبرونسال، وهیفنگ، وشاده، وباسه، وهارتمان، وجیب انسیکلوپیدیای مذکور را در اصل این خاورشناسان به زبان انگلیسی و آلمانی و فرانسه تألیف نموده، سپس استادان مصری محمد ثابت و احمد شنتاوی و ابراهیم زکی خورشید و عبد الحمید یونس از اول اکتبر ۱۹۳۳ م شروع نموده اند به ترجمه آن به زبان عربی، ما در نقل از آن به اصل انگلیسی مراجعه نمودیم.

۴۷- دائرةالمعارف القرن العشرين مشهور به دائرةالمعارف فزید وجدی: تألیف محمد فرید مصطفی وجدی (۱۲۹۲-۱۳۷۳ ه) (۱۸۷۵-۱۹۴۵ م) چاپ اول مصر.

۴۸- دلائل النبوة: تألیف حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (۳۳۶ یا ۳۳۴-۴۳۰ ه) (۹۴۳-۱۰۳۸ م) چاپ حیدرآباد (۱۳۲۰ ه).

۴۹- الدولة العربیة و سقوطها: تألیف یولیوس ولهاوزن ترجمه عربی به قلم دکتر یوسف العش چاپ مطبعة الجامعة السوریة دمشق (۱۳۷۶-۱۹۵۶ م).

۵۰- الذریعةالی تصانیف الشیعة: تألیف شیخنا محمد محسن الطهرانی (آقای حاج شیخ آغا بزرگ) چاپ اول نجف و طهران.

۵۱- ذیل کشف الظنون: تألیف صاحب هدیة (که ترجمه اش می آید) چاپ استانبول (۱۳۶۴ ه- ۱۹۴۵ م).

۵۲- روضة الصفا: تألیف میرخواند محمد بن خاوند شاه بن محمود شافعی (... ۹۰۳ ه) (۱۴۹۷ م-...).

۵۳- الرياض النضرة: تأليف احمد بن عبدالله بن محمد شافعي مشهور به محب الدين طبرى (۶۱۰ يا ۶۱۴ يا ۶۱۵-۶۹۶ هـ) (۱۲۱۸-۱۲۹۵ م).

۵۴- السقيفة و فدك، معروف به سقيفه جوهرى: تأليف ابو بكر احمد بن عبد العزيز جوهرى در بحار ۱۰۹/۸ فرموده در ماه ع ۳۲۲/۱ هـ. يك نسخه از كتاب سقيفه بر مؤلفش خوانده شده است، ما آنچه از اين كتاب نقل کرده ايم از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد گرفته ايم.

۵۵- السنة والشيعة: تأليف سيّد محمد رشيد رضا ابن على بن رضا قلمونى مصرى بغدادى الاصل (۱۲۸۲-۱۳۵۴ هـ) (۱۸۶۵-۱۹۳۵ م).

۵۶- سنن ابن ماجه: تأليف ابو عبدالله محمد بن يزيد بن عبدالله بن ماجه قزوینى (۲۰۹-۲۷۳ هـ) (۸۲۴-۸۸۷ م) چاپ قاهره (۱۳۷۳ هـ) به تصحيح محمد فؤاد عبد الباقي.

۵۷- سنن ابو داوود سجستانی: تأليف سليمان بن اشعث بن اسحاق بن بشير بن شداد ازدي حنبلى از حفاظ حديث بوده است (۲۰۲-۲۷۵ هـ) (۸۱۷-۸۸۹ م) چاپ لکهنو (۱۳۲۱ هـ).

۵۸- صحيح ترمذى معروف به سنن ترمذى: تأليف محمد بن عيسى بن سورة سلمى (۲۱۰-۲۷۹ هـ) (۸۲۵-۸۹۲) چاپ بولاق ۱۲۹۲ هـ. و چاپ المطبعة المصرية (۱۳۵۰-۱۳۵۲ هـ).

۵۹- سنن دارمى: تأليف ابو محمد عبدالله بن الرحمن دارمى (۱۸۱-۲۵۵ هـ) (۷۹۷-۸۶۹ م) چاپ مطبعة اعتدال دمشق شام سال ۱۳۴۹ هـ.

۶۰- السيادة العربية والشيعة و الاسرائيليات: تأليف خاورشناس فان فلوتن ترجمه عربى به قلم دكتور حسن ابراهيم حسن چاپ اول مصر سال ۱۹۳۴ هـ.

۶۱- السيرة الحلبية: انسان العيون في سيرة الامين و المأمون: تأليف على بن برهان الدين حلبى شافعى (۹۸۴-۱۰۴۴ هـ) (۱۵۶۷-۱۶۳۵ م) چاپ مصر (۱۳۵۳ هـ).

۶۲- السيرة النبوية: تأليف احمد بن زينى دحلان مكى شافعى (۱۲۳۱-۱۳۰۴ هـ) (۱۸۱۶-۱۸۸۶ م) تاريخ تأليفش (۱۲۷۸ هـ) مى باشد و در حاشيه سيره حلبيه نامبرده چاپ شده است.

۶۳- شذرات الذهب: تأليف عبد الحى بن احمد بن محمد دمشقى حنبلى مشهور به ابن العماد (۱۰۳۳-۱۰۸۹ هـ) (۱۶۲۳-۱۶۷۹ م) چاپ مصر سال (۱۳۵۰-۱۳۵۱ هـ).

۶۴- شرح ابن ابى الحديد: تأليف عزالدين ابو حامد عبد الحميد بن هبة الله بن محمد مدائين معتزلى مشهور به ابن ابى الحديد (۵۸۶-۶۵۵ هـ) (۱۱۹۰-۱۲۷۵ م) چاپ اول مصر مطبعة حلبى مصر و چاپ دوم تحقيق ابوالفضل ابراهيم (۱۹۵۹-۱۹۶۳ م). ۴۶ و چاپ سنگى ايران.

۶۵- صحيح بخارى: تأليف صاحب كتاب تاريخ بخارى نامبرده چاپ مصر (۱۳۲۷ هـ).

۶۶- صحيح ترمذى / سنن ترمذى نامبرده.

۶۷- صحيح مسلم: تأليف ابوالحسن مسلم بن حجاج قشيري نيشابورى (۲۰۶ يا ۲۰۴-۲۶۱ هـ) (۸۱۰-۸۷۵ م) چاپ مصر سال ۱۳۳۴ هـ.

۶۸- صفة الصفوة: تأليف ابى الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد بكرى حنبلى مشهور به ابن جوزى (۵۱۰-۵۹۷ هـ) (۱۱۱۶-۱۲۰۱ م) چاپ حيدرآباد (۱۳۵۷ هـ).

۶۹- کتاب الصّقّین: تألیف نصر بن مزاحم بن سیار منقری کوفی (...- ۲۱۲ هـ) (۸۲۷ م) چاپ مصر.

۷۰- طبری / تاریخ طبری نامبرده.

۷۱- طبقات ابن سعد: کتاب طبقات صحابه و تابعین و علماء تألیف ابو عبدالله محمد بن سعد بن زهری بصری (۱۶۸-۲۳۰ هـ) (۷۸۴-۸۴۵ م) چاپ بیروت (۱۳۷۶-۱۳۷۷ هـ) و چاپ لندن.

۷۲- طبقات شافعیه: کبری تألیف تاج الدین عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی شافعی مشهور به سبکی (۷۲۷ یا ۷۲۸-۷۷۱ هـ) (۱۳۲۷-۱۳۷۰ م) چاپ اول مصر مطبعه حسنینه سال ۱۳۲۴ هـ.

۷۳- عایشه و سیاست: تألیف سعید افغانی (معاصر) چاپ قاهره مطبعه اجنه التألیف والنشر سال ۱۹۴۷ هـ.

۷۴- العقد الفرید: تألیف شهاب الدین احمد بن محمد بن عبدربه اندلسی مروانی مالکی (۲۴۶-۳۲۸ هـ) (۸۶۰-۹۴۰ م) چاپ مصر (۱۳۲۷ هـ).

۷۵- عقیده الشیعہ: تألیف دوايت. م. دونالدسن ترجمه عربی به قلم عبد المطلب چاپ مطبعه سعادت قاهره (۱۳۶۵ هـ-۱۹۴۶ م).

۷۶- عیون الاثر: تألیف فتح الدین ابوالفتح محمد بن محمد بن محمد بن عبدالله شافعی یعمری اندلسی اشبیلی مصری مشهور به ابن سیدالناس (۶۷۱-۷۳۴ هـ) (۱۲۷۳-۱۳۳۴ م) از انتشارات مکتبه قدسی قاهره (۱۳۵۶ هـ).

۷۷- فتوح البلدان: تألیف بلاذری صاحب انساب الاشراف نامبرده چاپ مصر سال ۱۳۱۹ هـ. و چاپ سال ۱۳۷۷ هـ.

۷۸- فجرالاسلام: تألیف احمد امین مصری (۱۲۹۵-۱۳۷۳ هـ) (۱۸۷۸-۱۹۴۵ م) چاپ لجنة التالیف والنشر قاهره ۱۹۶۴.

۷۹- فهرست ابن ندیم / فوز العلوم: تألیف ابوالفرج محمد بن اسحاق بن ابی یعقوب ندیم معتزلی (... ۴۳۸ هـ) (... ۱۰۴۷ م) چاپ مصر ۱۳۴۸ هـ.

۸۰- القاموس / القاموس المحيط: تألیف مجدالدین ابو طاهر محمد بن یعقوب بن محمد شیرازی شافعی مشهور به فیروز آبادی (۷۲۹-۷۱۷ هـ) (۱۳۲۹-۱۴۱۴ م) چاپ مصر (۱۳۵۱-۱۳۵۴ هـ).

۸۱- كشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون: تألیف حاجی خلیفه مصطفى بن عبدالله مشهور به كابت حلبی (۱۰۱۷-۱۰۶۷) (۱۶۰۹-۱۶۵۷ م) چاپ استانبول (۱۳۶۰-۱۳۶۲ هـ).

۸۲- كنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال: تألیف علاءالدین علی بن حسام الدین عبد الملك بن قاضیخان متقی مشهور به هندی (۸۵۵-۹۷۵ هـ) (۱۴۸۰-۱۵۶۷ م) سال ختم تألیفش (۹۵۷ هـ) می باشد چاپ حیدرآباد (۱۳۱۳ هـ).

۸۳- اللئالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة: تألیف سیوطی صاحب تاریخ الخلفاء نامبرده.

۸۴- اللباب فی تهذیب الانساب: تألیف ابن اثیر صاحب تاریخ ابن اثیر نامبرده، چاپ مطبعة قدسی سال (۱۳۵۷ هـ).

۸۵- لسان المیزان: تألیف ابن حجر صاحب اصابه نامبرده چاپ حیدرآباد (۱۳۲۹ هـ).

۸۶- مروج الذهب: تألیف مسعودی صاحب التنبيه و الاشراف نامبرده چاپ

مصر (۱۳۴۶ هـ).

۸۷- کتاب المستدرک علی الصحیحین: بخاری و مسلم، تألیف ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد نیشابوری (۳۲۱-۴۰۵ هـ) (۹۳۳-۱۰۱۴ م) چاپ حیدرآباد (۱۳۳۴ هـ).

۸۸- مسند احمد: تألیف ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل شیبانی مروزی (۱۶۴-۲۴۱ هـ) (۷۸۰-۸۵۵ م) چاپ قاهره (۱۳۱۳ هـ) و چاپ (۱۳۶۸-۱۳۷۵ هـ).

۸۹- مسند طایلسی: تألیف سلیمان بن داوود بن جارود طایلسی (۱۳۳-۲۰۴ یا ۱۰۳ هـ) (۷۵۱-۸۲۰ م) چاپ حیدرآباد (۱۳۲۱ هـ).

۹۰- معجم الادباء: تألیف ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله حموی رومی بغدادی (۵۷۴-۶۲۶ هـ) (۱۱۷۸-۱۲۲۹ م) چاپ دمشق مطبعة الترقی سال (۱۳۷۶ هـ).

۹۱- معجم البلدان: تألیف یاقوت حموی صاحب معجم الادباء نامبرده چاپ اروپا و چاپ بیروت (۱۳۷۴-۱۳۷۶ هـ).

۹۲- معجم المؤمنین: تألیف عمر رضا کحاله (معاصر) چاپ مطبعة الترقی بدمشق (۱۳۷۶-۱۳۸۱ هـ) (۱۹۷۵-۱۹۶۱ م).

۹۳- مقاتل الطالبین: تألیف ابوالفرج صاحب اغانی نامبرده چاپ قاهره (۱۳۲۳ هـ).

۹۴- مقدمه ابن خلدون: تألیف ابن خلدون صاحب تاریخ ابن خلدون نامبرده چاپ مطبعة النهضة قاهره (۱۳۵۵ هـ).

۹۵- الملل و النحل: تألیف شهرستانی ابوالفتح محمد بن عبد الکریم بن احمد اشعری (۴۶۷ یا ۴۷۹ یا ۵۴۸ یا ۵۴۹ هـ) (۱۰۵۷-۱۱۵۳ م).

۹۶- منتخب كنز العمال: تأليف علاء الدين هندی نامبرده، در حاشیه مسند احمد چاپ اول مصر چاپ شده است.

۹۷- الموفقیات: تأليف زبیر بن بكار بن عبدالله بن معصب بن ثابت عبدالله بن زبیر (۱۷۲-۲۵۶ هـ) (۷۸۹-۸۷۰ م) در نقل از این کتاب به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة اعتماد نمودیم.

۹۸- میزان الاعتدال: تأليف ذهبي صاحب تاريخ اسلام نامبرده چاپ لكهنو (۱۳۰۶ هـ).

۹۹- سيرة اعلام النبلاء: تأليف ذهبي صاحب تاريخ اسلام نامبرده چاپ اول قاهره مطبعة (دارالمعارف) (۱۹۵۷ هـ).

۱۰۰- نسب قریش: تأليف ابو عبدالله معصب بن الزبیری (۱۵۶-۲۳۶ هـ) (۷۷۳-۸۵۱ م) از انتشارات خاورشناسی. ليفی برونسال چاپ (دارالمعارف).

۱۰۱- نهج البلاغة: مجموعه سخنرانی های حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (علیه السلام) و نامه ها و کلمات قصار آن حضرت، فرآورده شریف رضی محمد بن حسین بن موسی از نوادگان حضرت موسی بن جعفر می باشد (۳۵۹-۴۰۶ هـ) (۹۷۰-۱۰۱۵ م) چاپ مصر شرح محمد عبده.

۱۰۲- هدیة/ هدیة العارفين الى اسماء المؤلفين: تأليف اسماعیل پاشا بن محمد امین بن میرسلیم بغدادی (... ۱۳۳۹ هـ) (... ۱۹۲۰ م) چاپ اسلامبول (۱۳۶۴-۱۳۶۶ هـ).

۱۰۳- وفيات / وفيات الاعیان: تأليف احمد بن محمد بن ابراهيم برمکی اربلی شافعی مشهور به ابن خلکان چاپ مطبعة النهضة مصر (۱۳۶۷ هـ). (۱)

پایان

پاورقی:

- ۱- عسکری، مرتضی، عبدالله بن سبأ و دیگر افسانه های تاریخی، ۳جلد، دانشکده اصول دین - قم، چاپ: ششم، ۱۳۸۷ ه. ش.

اَعَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ

ساعت: ۱۷/۱۱

روز: پنجشنبه

۳۰ / فروردین ماه / ۱۳۹۷

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه
میرزا خانی